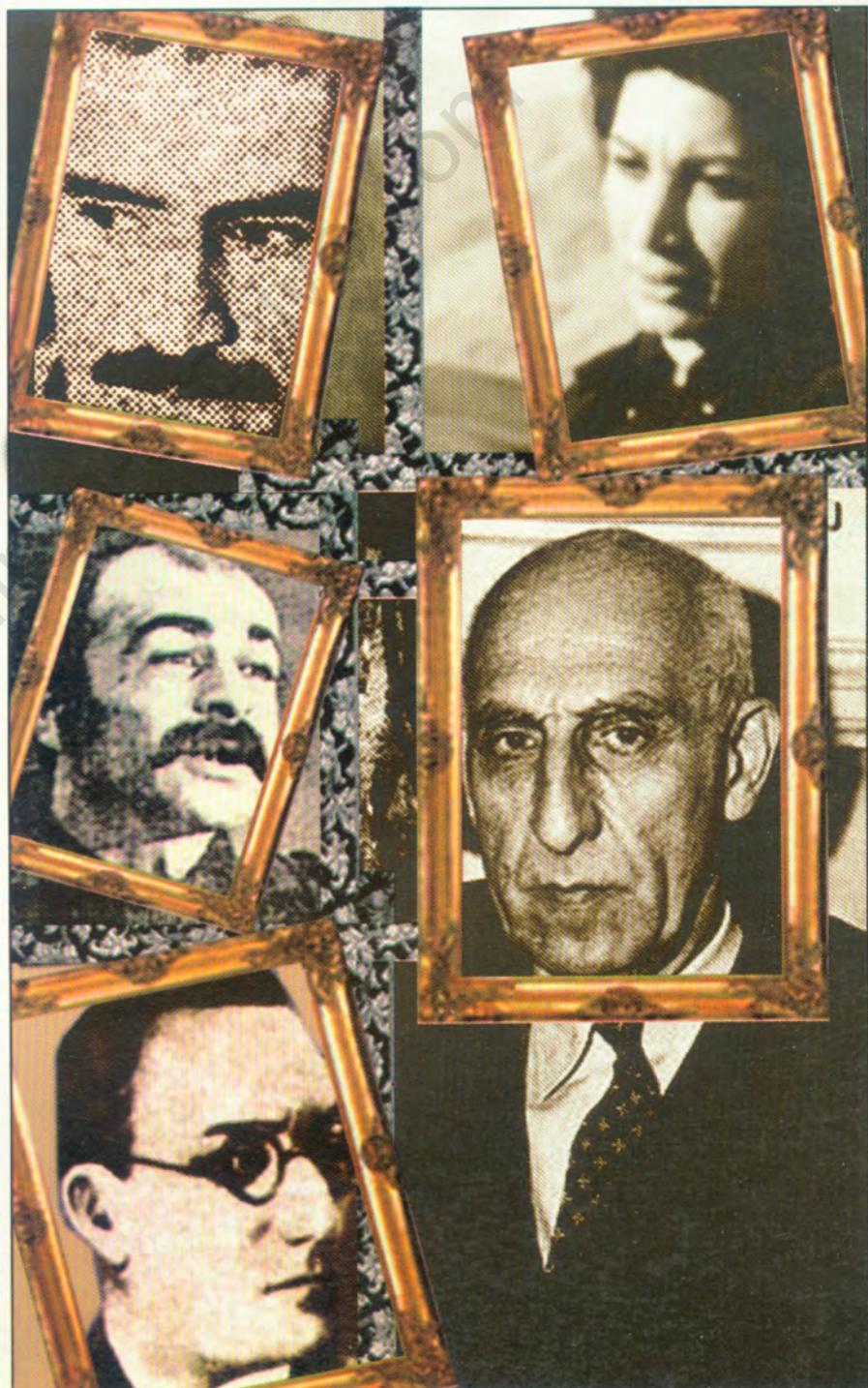




- تولید ملی؛ موانع و مشکلات آن (۲)
- جهانی سازی و زنانه سازی فقر
- جنبش کارگری ایران
- (دیگر نمی‌توان آن را ندیده گرفت)
- ماجراهای واگذاری واحدهای دولتی
- پیرامون غایت (۱)
- محیط زیست و دموکراسی
- درس‌هایی از جنبش اصلاح طلبی
- بازخوانی کاپیتال (۲)
- داستانی از علی اشرف درویشیان



بامطالبه از:

ابراهیم رزاقی	هوشنگ ابتهاج
مهرداد روزبه	سیروس ابراهیم‌زاده
محمد زندی	مه جین ابراهیمی
کیمی سلامی	آیتم احمدی
احمد شاملو	پرویز بابایی
محمد شریف	سیمین بهبهانی
محمد رضا شفیعی کدکنی	باک پاکزاد
حسین صفاری دوست	حبيب‌الله پیمان
صدیقه صفرزاده	مهدی تقیوی
سیامک طاهری	مسرور تنکابنی
طوس طهماسبی	علیرضا ثقفی
محمود عبادیان	کامران جمالی
فروغ فرخزاد	حسین حضرتی
سیاوش کسرایی	علی اشرف درویشیان
مریم محسنی	علی‌دینی
عباس محمدی	فریزان رامند
سعید مدنی	فریبرز رئیس‌دانا
رضامرادی اسپلی	پرویز رجبی
منیزه نجم عراقی	رحیم رحیم‌زاده اسکویی
ناصر وحدتی	مایکل آلبرت

۹

- رومن رولان
- شیا رنتاو
- سوزان سوتاک
- ت.ز. لاوین
- آنتوانت بلوم
- لئون ترسکی
- چارلی چاپلین



نوروز تان پیروز

مارکسیسم و فلسفه، الکس کالینیکوس، ترجمه‌ی اکبر معصوم‌بیگی
 فیل بی‌اخلاق؛ جهانی شدن و مبارزه برای عدالت اجتماعی، ویلیام ک. تاب، ترجمه‌ی حسن مرتضوی
 جهانی شدن، جهانی سازی؛ پیشینه و چشم‌انداز، مجموعه‌ی مقاله، گروه نویسنده‌گان و مترجمان
 درباره‌ی تکامل مادی تاریخ، کارل مارکس و فردریک انگلس، ترجمه‌ی خسرو پارسا – چاپ سوم
 اکولوژی مارکس؛ ماتریالیسم و طبیعت، جان بلازمی فاستر، ترجمه‌ی اکبر معصوم‌بیگی
 صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری، کارل مارکس، ترجمه‌ی خسرو پارسا
 سه چهره‌ی دموکراسی، سی. بی. مکفرسن، ترجمه‌ی مجید مددی
 استعمار پسامدرن، مجموعه‌ی مقاله، گروه نویسنده‌گان، گردآوری و ترجمه‌ی احمد سیف
 جبر انقلاب؛ دیالکتیک و سنت مارکسیستی کلاسیک، جان ریز، ترجمه‌ی اکبر معصوم‌بیگی
 بهره‌کشی از مردم، نولیپیرلسیم و نظم جهانی، نوام چامسکی، ترجمه‌ی حسن مرتضوی
 سرمایه‌داری در پایان هزاره؛ یک بررسی جهانی، مجموعه‌ی مقاله، ترجمه‌ی خلیل رستم‌خانی





در این شماره می خوانید:

سرمقاله ۴

میزگرد

میزگرد/ تولید مل (بخش دوم و پایانی)، خانم محسنی، آقایان دکتر اسکویی، دکتر دینی
دکتر روزاقی، دکتر رئیس دانا ۶

سیاستی

درس هایی از جنبش اصلاح طلبی در ایران / دکتر حبیب الله پیمان ۱۶
سران دولت ها، متهمنان اصلی حقوق بشر / دکتر محمد شریف ۲۰
مصدق و جنبش چپ / علیرضا تقی ۲۱
رسنن سوسیالیسم از خاک اروپای غربی / طوس طهماسبی ۲۲
جهان در ماهی که گذشت / سیامک طاهری ۲۸

آندیشه

دو قسمت از کتاب اخلاق آنها و اخلاق ما / لنوں ترنسکی / مجتبی ابراهیمی ۳۴
سارتر و اخلاق اگزیستانتسیالیستی / ز. لاوین / پرویز پایانی ۳۶
بازخوانی کاپیتال (۲) / گیتی سلامی ۴۲
در پیرامون غایت (بخش اول) / شیازتاو / دکتر عبادیان ۵۰

بررسی های اقتصادی

جنبش برای اقتصاد مشارکتی (۳) / مایکل آلبرت / بابک پاکزاد ۵۸
جهانی سازی و زنانه سازی فقر / دیوید مک نالی / علیرضا تقی ۶۰
ماجرای واگذاری واحد های دولتی / دکتر تقی ۶۴
در رویای پروازهای ناکرده / دکتر فریبرز رئیس دانا ۶۶

زنان (ویژه روز جهانی زن)

فریاد صلح خواهی در روز هشت مارس / منیزه نجم عراقی ۶۸
شمهای تاریخی از فعالیت های اجتماعی - فرهنگی و سیاسی زنان / صدیقه صفرازاده ۷۱

اجتماعی

جنبش کارگری ایران (دیگر نمی توان آن را نادیده گرفت) / مریم محسنی ۷۴
محیط زیست و دموکراسی / عباس محمدی ۷۸
گفت و گو / محمد کاظمی ۸۶
ایدز، میهمان خوانده یا ناخوانده / سعید مننی ۹۰

فرهنگی

نوروزنامه ۹۲

درباره نوروز، دردای از نوع خودمانی / دکتر پرویز رجی ۹۴
نوروز، آینین شادخواری / حسین حضرتی ۹۷
سخنرانی چاپلین در پایان فیلم دیکاتور بزرگ ۱۰۲
روم رولان، گواه متعدد / آتوانت بلوم / مسورو تکابنی ۱۰۴
درباره سوزان سوتتائی

و جدان بیدار جامعه ای آمریکا برای همیشه به خواب رفت / آیتم احمدی ۱۰۹
درباره واقعه ۱۱ سهتاببر / سوزان سوتتائی / مهرداد روزبه ۱۱۰
من متقد عکاسی نیستم (مصاحبه) / سوزان سوتتائی / رضا مرادی اسپلی ۱۱۲
داستان: آنها هنوز جوانند / علی اشرف درویشیان ۱۱۴
نمایشنامه: عدو / سیروس ابراهیم زاده ۱۱۶

شعر: سیمین بهبهانی، حسین صفاری دوست، ناصر وحدتی، محمد زندی و فرزام رامند ۱۱۸
کاپوس فصل سرد، رویای ستاره ای سرخ: دیالکتیک شعری فروغ / دکتر فریبرز رئیس دانا ۱۲۱
تقد و معرفی کتاب: حتی از دندان های طلای جنزا ها... (نقد دوران از هاینریش مل) / کامران جمالی ۱۲۲
نقد کتاب رویکرد و روش در اقتصاد / دکتر رحیم رحیم زاده اسکویی ۱۲۶
معرفی کتاب ۱۲۸

سیب

بیانیه سیب ۱۲۹

- مطالب نقندو نمودار ای تویستد گان آن است.
- نقل مطالب نقندو با ذکر مأخذ مجاز است.
- نقندو از بازگرداندن مطالب رسانیده ممنوع است.
- نقندو از چاپ مطالبی که انتشار ابری این ماهنامه ارسال شدند باشد ممنوع است.
- خواهشمند است مطالب خود را حتی مقنور تایپ شده و یا با خط خوان، درشت، با فاصله و یک روزه ۵۰ بنویسید.
- مقالات طولانی را در دو یا چند قسمت نوشتم کنید.
- اگر مقالات طولی، کمی اصل منبع مقاله را خوبیه مقاله ارسال کنید.
- هر چند مقالات ترجمه شده، کمی اصل منبع مقاله را نیز ارسال کنید.

بهاران مردم آزاده‌ی ایران خجسته باد

نیست. شاهنامه این یادگار سترگ زندگی انسانی و این بزرگنامه‌ی رمز و راز فتوت، صلح، مقاومت و آزادگی، نشان افتخار همه‌ی مردم جهان است و فقط به زادگاه خود به تو س و خراسان و ایران تعلق ندارد و ملت ایران به حرمت آزادی و دفاع شرافتمندانه و پاسداری از استقلال و مردم‌گرایی آن را به همه‌ی ملت‌های جهان تقدیم کرده است.

بیست و نهم اسفند روز تصویب قانون ملی شدن صنعت نفت است. این قانون که در بطون و متن قیام ملی به رهبری مصدق و زیر حمایت گستردۀ نیروهای ملی، کارگری، روشنفکری، دانشجویی و اقشار میانی مردم جای دارد، به رغم توطنه‌های دنائت‌آمیز بزرگ سرمایه‌داران، درباریان، مرتضیان، سوداگران و نظامی‌های قلدرمنش و بی‌مخ‌ها شکل گرفت. به رغم کودتای خونین و ننگین ۲۸ مرداد، این قیام، پیام آور بهارگونه‌ی تلاش و آزادی خواهی نه تنها برای مردم ایران بلکه برای ملت‌های دریند جهان شد، پس پیروزمند است.

نوروز ما، عید بزرگ ایرانیان رمز و رازهای غریب و استعاره‌های تاریخی گونه‌گون و ژرف دارد. یکی از آن همه، نو شدن دل ما به مثابه بخشی از طبیعت نوشونده است. نوروز این اندیشه‌ی فلسفی تسلیم شده و تصوف انسان سوز را در خود ندارد که انسان تنها بخشی از طبیعت است. پیش از نوروز در مراسم شب چهارشنبه سوری مردم آتش می‌افروزنند و زمستان می‌شکنند، بهار را می‌سازند و با بنفشه‌ها در می‌آمیزند. برای این کوتاه نوشت همین استعاره‌ی پر رمز تاریخی کافی است تا نشان دهد ایرانیان هماره در متن واقعیت طبیعت برای سر زندگی روح آدمی، در کنار طبیعت از راه کاربرد اراده‌ی خردمندانه‌ی خود، تلاش کرده‌اند و نهال بازسازی طبیعت نشانده‌اند. آنان که پیروزی بر دیو ستم و نادانی، ضحاک

باران بهاری
که پرده‌های زمستانی را شست و برد
و بادها و پرندگان
نفس زنان
پر و بال ناز کشان را
از یادهای تیره تکاندند،
و آسمان
که مثل مردمکان گریسته آرام شد،
رویاهای، واژه‌ها
که دیرزمانی
به گلشنگی بدل شده بودند
آب می‌شوند
فرو می‌ریزند
دامن می‌گسترانند
در قدوم پرندگان،
و بر ٹک پنجه قدم برمی‌دارند
در بوته‌های گل آلود شعر

(شمس لنگرودی)

در روزهای پایانی اسفند در خیلی از جاهای وطن ما بنفشه‌های عجول سراسیمه می‌آیند و مردگانی بهار می‌خواهند. چهاردهم اسفند روز درگذشت را مرد بزرگ ملی ایران زنده‌یاد دکتر محمد مصدق پاسخگوی نیازهای جنبش استقلال و آزادی و درخواست‌های گستردۀ مردمی برای مبارزه با بهره‌کشان استعماری و ستمگران داخلی است.

بیست و چهارم یا بیست و پنجم اسفند روز پایان یافتن سرایش شاهنامه است. اما مانند هیچ روز دیگر آخر شاهنامه

شمار زیادی از زلزله‌شناسان، کارشناسان ساختمان و اقتصاددانان مدتی پیش در نهایت تأسف پیشاپیش تلفات و خسارت‌های زلزله‌هایی را که در پیش اند تسلیت گفته بودند. ما در اینجا با همه‌ی بازماندگان زلزله‌ی زرند و راور که باز محروم ترین اقسام زحمت کش ما را آماج قرار داد، هم‌دردی و مراتب اندوه خویش را اعلام می‌کنیم. راهی جز زندگی عادلانه و تغییر مسیر اقتصاد به سمت رشد و رفاه اقسام محروم برای مقابله‌ی اساسی با زلزله‌های بعدی وجود ندارد.



به کسی رسید پوزش می‌خواهیم. نارسانی‌ها در رفتار و گفتار و دور شدن ناخواسته‌مان از اندیشه‌ی نیک، گفتار نیک و کردار نیک را به ما یادآور شوید.

اما در همین نوروز پیش از سیزده به در پا به هر چمن و گل که می‌گذارید یاد آورید ما را و این خواهش قلبی‌مان را ز همه‌ی نیروهای متفرقی که دلخوری‌هایتان را همین جا به صحراف کنید، به دجله اندازید، به باد بدھید و جای آن را با نقد و دوستی و هم‌پیمانی پر کنید. باید یکی شویم، یاران.

اسفندماه یادآور خاطراتی چند در تاریخ قرن حاضر است. اعدام دو انقلابی بزرگ کرامت‌الله دانشیان و خسرو گلسرخی که در بیدادگاه‌های رژیم گذشته شجاعانه در برابر ستمنگری‌های دیکتاتوری کوتتا ایستادند، در این ماه به وقوع پیوست. هم‌چنین شخصیت‌های بزرگی همانند مصدق و اولانی نیز در چنین ماه‌هایی در گذشتند. ما یاد همه‌ی این بزرگان را گرامی داشته، امیدواریم نسل آینده نیز با شناخت بیشتر از زندگی آنان راه و روش آنان را سرمشق زندگی قرار دهند.

آرتور میلر بزرگ نویسنده‌گان آمریکا، از برجسته‌ترین فعالان اتحاد جهانی نویسنده‌گان و دوست نویسنده‌گان ایران در گذشت. این نویسنده‌ی برجسته نه تنها در راه اعتلای ادبیات انسان‌گرا و صلح‌جو، بل برای یاری به همه‌ی نویسنده‌گان جهان و در دفاع از آزادی قلم، پیش از هفتاد سال تلاش کرد. میلر از همدلی با نویسنده‌گان ایران برای دفاع از حقوق بشر و حقوق نویسنده، هیچ روی نگرداشت و این به رغم فراوانی مشغله و ناتوانی جسمی اش ادامه یافت.

ما در شماره‌ی آینده به نقش ادبی، فرهنگی و انسانی این نویسنده‌ی برجسته‌ی آمریکایی خواهیم پرداخت.
باشد گرامی باد. ■

ماردوش، را در مهرگان جشن می‌گیرند، جشن رانش می‌گیرند و آنان که فرارسیدن بهار و نولباس شدن طبیعت را این سان دست کم در طول پیش از ۳۵۰۰ سال گرامی داشته و می‌دارند، هم‌زمان اراده‌ی رهایی و آزادی را ندا می‌دهند، آنان پیش از بلوغ سیزده‌های دشت در کنار دستان خود سیزده می‌کارند.

نو شدن روزگار و طبیعت، بدینسان نوسازی پیوندهای انسانی است. زمستان را باید با کنار گذاشتن کدورت‌ها که می‌روند بر هم انباسته شوند آغاز کرد. دیو جهل و ستم بر کنار اما مردم باید شنوازی حرف‌های هم باشیم با هم شادکامی و شادنوشی و شادخواری و شادسازی کنیم.

باید دست در دست هم فرو جفتن زمستان و جداماندگی‌های ناشی از رنجیدن را کنار بگذاریم. باید با اراده‌ی چیرگی بر خشم و نادانی و کین چین کنیم. برای دوستی‌ها باید از غرور بکاهیم. باید تا آنجا که ممکن است و لازم است نه برای مغلوب کردن یکدیگر که برای آشنایی با دیدگاه و اندیشه‌گی خود به خود آییم و به هم گوش فرا دهیم. نخست باید دیده‌بوسی کنیم و پیش‌کسوتان را گرامی بداریم.

در این نوروز، که زین پس سال که صد سال بهین سال‌ها باشد، دست یاری به سوی همه‌ی یاران، چه دل شکستگان، چه زخم‌خوردگان، چه دل چرکینان، چه دلپاکان، چه دل‌اویزها، چه دل‌وران دراز می‌کنیم. جنبش اجتماعی اعلام ناشده‌ای در راه است که ما را از راه بازخوانی دوباره‌ی دوستی‌ها به سوی هم می‌خواند. باید دیده‌بوسی کنیم. بزرگان بگذارند دستشان را ببوسیم.

جون ترها در شادمانی همگانی پرتلاش کوشش کنند. همه این پیام ما را بگیرید. ما از خود آغاز می‌کنیم. اشتباه‌های خود را می‌شناسیم و اگر از آن گزندی در سال گذشته

در
این شماره‌ی
نقدنو، ادامه میزگرد
تولید ملی؛ موانع و مشکلات
آن که با حضور خانم مریم محسنی و
آقایان دکتر رحیم رحیم‌زاده اسکویی، دکتر
فریبهرز رئیس‌دانان، دکتر ابراهیم رزاقی و دکتر دینی برگزار
و به دلیل اهمیت موضوع، گسترده‌گی آن و حجم زیاد بحث‌ها، برای
درج در دو بخش تنظیم شده بود، تقدیم خوانندگان محترم می‌گردد.

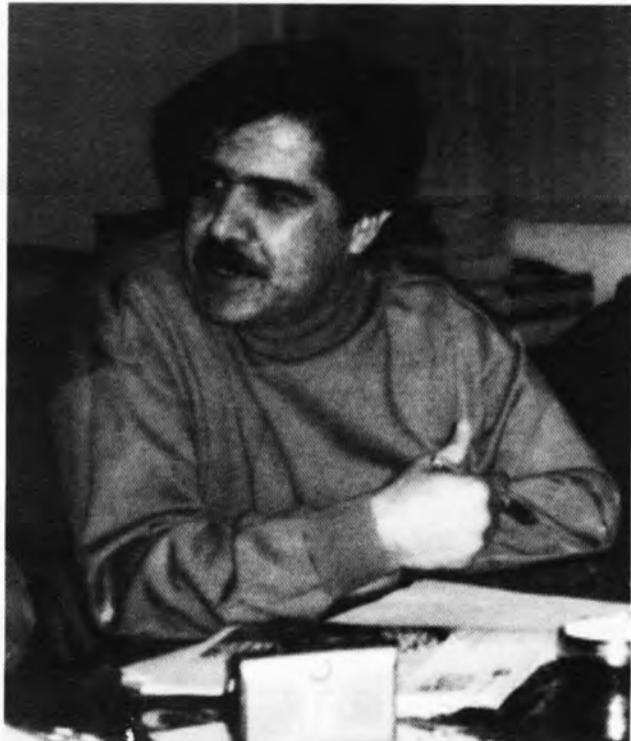


تولید ملی؛ موانع و مشکلات آن

(بخش دوم)

■ **دکتر دینی:** آقای دکتر اسکویی اشاره‌ی خیلی خوبی به دو نکته‌ی مهم کردند که اجازه می‌خواهم تأکیدی روی اینها داشته باشم. یکی در رابطه با ضعف مدیریت است. هاروی لیبنشتاین را شاید دوستان بشناسند. اقتصاددان مهمی است؛ بحث جالبی دارد تحت عنوان «کارآیی ایکس (x)». «این کارآیی در مقابل «کارآیی قیمتی» قرار دارد. اگر دولت در اقتصاد داخل نکند و نظام قیمت‌ها بر مبنای عرضه و تقاضا شکل بگیرد و علاوه درستی از طرف بازار به تولیدکنندگان ارسال شود، در نهایت استفاده از منابع کمیاب، بهینه خواهد بود. این معنای کارآیی قیمتی است.

بحث دیگری هم وجود دارد، شما می‌توانید کارآیی را به طریق دیگری هم افزایش دهید، یک موقعی بحث این است که برای تولید یک واحد محصول چه ترکیبی از عوامل تولید بر مبنای قیمت‌های بازار، بهینه است. یک موقع بحث این است که آیا می‌توان به گونه‌ای عمل کرد که از عوامل تولید مشخصی به جای یک واحد محصول، چند واحد داشته باشیم؛ اولی مرتبط با کارآیی قیمتی و دومی مرتبط با کارآیی فنی است. در دومی پیشرفت فنی، ناشی از مدیریت و سازماندهی بهینه فرآیند تولید مطرح می‌شود که کارآیی سازمانی



واسطه‌گری و بسازیفروشی حمایت می‌کنیم. ولی یک نکته است آیا ما به تولیدکنندگان مان یارانه می‌دهیم یا نه. انواع و اقسام آن را من اشاره کردم آقای دکتر اسکووی گفتند نه این طور نیست. واقعاً بر قرار از این به او می‌دهیم یا نه. مالیات‌ها و ... را می‌گیریم. بحثی نیست آن هم اگر بگیریم چون مالیاتی است. مالیات‌می تواند کم بددهد یا نمی‌دهد را کم می‌دهد، مواد اولیه معمولاً به قیمت مناسب می‌خرد. بر قرار از این، آب از این، زیرینی اقتصادی از این این مجموعه را نگاه کنید. خوب همین قدر که مزد می‌تواند بددهد به دلیل یارانه‌ای است که دولت به او داده است خوب و از این می‌دهند و بعضی وقت‌ها اصلاً پی‌گیری نمی‌کنند که وام را برگردانند. انواع و اقسام این فعالیت‌ها را نگاه کنید اگر باخواهیم تولید واقعی داشته باشیم این طوری نمی‌شود. خیلی طبیعی است اینها بازی است و عده‌ای اشتغال دارند یک کالایی تولید می‌کنند که داخل مصرف می‌کند ولی یک نکته‌ای راجع به طینت دولت گفتند من فکر می‌کنم طینت و حتی از سیاستی چون خصوصی سازی نمی‌توان درست استفاده کرد. وقتی فساد بالاست، وقتی نظام اداری بسیار ضعیف است، خصوصی سازی نه تنها کارساز نخواهد بود، بلکه مشکل‌زا نیز خواهد شد. وقتی شرایط نهادی مناسب وجود ندارد حتی از ابزارها در جای خود هم نمی‌توان درست استفاده کرد. به همین دلیل هم هست که در ده سال گذشته می‌بینیم که خصوصی سازی نزد عامه‌ی مردم به «خصوصی سازی» تعبیر شده است.

الآن برای مثال هند حرف اول را در صنعت فناوری اطلاعات می‌زند. برای اینکه بنگاه‌هایی را خلق کرده و پرورش داده که در مقیاس جهانی می‌توانند خوب کار بکنند. نقش قابل‌گیری را خوب انجام داده و مهمنمتر از آن توانسته اینها را به گونه‌ای پرورش بدهد و در مسیری قرار بدهد که بتوانند با بنگاه‌های برجسته‌ی جهانی رقابت کنند. این نیاز به یک دولت کارآمد دارد. هر دولتی نمی‌تواند از پس این وظایف بپردازد. اگر دولتی مثل دولت مابد عمل کرده، این به این معنی نیست که نفس دخالت دولت بد است. تجربه‌های جهانی نشان می‌دهد که دولت‌های دیگری وجود دارند که حداقل به اندازه‌ی ما در اقتصاد دخالت کردن، اما عملکردهای اقتصادی شان زمین تا آسمان با مافوق دارد.

در مورد هماننگی منافع فرد و جمع که آقای دکتر اسکووی اشاره کردن، بحث مهمی که وجود دارد این است که یک اقتصاد می‌تواند طوری عمل کند که منافع فردی را با منافع اجتماعی سازگار کند؛ اقتصاد دیگری نمی‌تواند این کار را بکند؛ این نیز برمی‌گردد به جنس و ماهیت دولت. در ژاپن مدیران بخش دولتی بعد از اینکه بازنشسته می‌شوند تقاضای بیشتری برای استخدام دوباره‌ی آنها از سوی بخش خصوصی وجود دارد. برای اینکه سیستم دولتی به گونه‌ای عمل می‌کند که بهترین مدیران را تربیت می‌کند؛ نظام اداری به گونه‌ای عمل می‌کند که وقتی مدیر ژاپنی منافع فردی خودش را حداکثر می‌کند، به منافع اجتماعی نیز کمک می‌کند. اما در سیستم ما منافع فردی می‌تواند از مسیری حداقل شود که به منافع اجتماعی ضربه بزند. یک بخش داستان برمی‌گردد به عملکرد در گزینش نیروی انسانی، نبود نظام نظارتی قوی، وجود سرمایه‌ی اجتماعی منفی چون بندپ «پارتی» که عامه‌ی مردم به آن اشاره می‌کند. اینها مسایلی است که باعث می‌شود منافع فردی با منافع اجتماعی ناسازگار باشد و ریشه در دولت ضعیف دارد و نه دولت با ویژگی‌های کارآمد.

■ **دکتر روزاقی:** اتفاقاً در ایران هم این گونه است. که بسیاری از مدیران دولتی بعد می‌روند به بخش خصوصی، به آن کارخانه‌ی قبلی که ضرر می‌زده. می‌دهند به خودش.

■ **دکتر دینی:** مدیر دولتی ما در دوران کاری خود در پی تأمین سرمایه‌ی اجتماعی از طریق برقراری روابط و مناسبات خاص است تا در جای دیگری از آن بهره ببرد. برخی پیش از موعد ترجیح می‌دهند در بخش خصوصی کار کنند، به اعتبار سرمایه‌ی اجتماعی که قبلاً برای خود فراهم کرده‌اند.

■ **دکتر روزاقی:** دو نکته بگوییم یکی اینکه ما دنبال تولید هستیم به معنای واقعی. خوب وقتی که از تو لا در ایران صحبت می‌کنیم، طبیعتاً از همین تولید ناجور غیرقابل رقابت در سطح بین‌المللی پشتیبانی می‌کنیم. در برابر کار

نفر را نمی‌شود بدون وجود یک وزارت اقتصاد ملی اداره کرد. بنابراین وزارت دارایی لازم دارد که منابع مالی دولت را تأمین کند سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی که برنامه‌ریزی کند وزارت اقتصاد لازم است که آنها را هزینه کند ما اینها را همه را با همیگر مخلوط کردیم و انحرافات بسیار بزرگی در اقتصادمان به وجود آورده‌یم بحث این است که اینها هزینه‌های تولید را افزایش می‌دهند یعنی یک دید منطقی مدرن در اقتصاد وجود ندارد.

■ نقدنو: شما روی نظریه‌ی کلاسیک تاکید کردید مبنی بر اینکه اتحادیه‌های کارگری، کارفرمایی و مصرف کنندگان حضور داشته باشد، دولت را در اختیار بگیرند و به جای تجارت دولت را هدایت کنند. به نظر می‌رسد در این میانه چیزی گم شده، آن هم چیزی نیست جز تفاوت تعاریف و نقش عواملی چون کارگر، کارفرما، تولیدکننده و مصرفکننده در ایران و در الگوهای کلاسیک نشأت گرفته از روابط اقتصادی اجتماعی اروپا. پرسش اساسی که مطرح است این است که ما می‌بینیم بسیاری از تولیدکننده‌ها وام می‌گیرند و امصار را در راستای خرید و فروش به کار می‌برند حالا بحث این است که اولاً ساختار اجازه این کار را به تولیدکننده می‌دهد، تولیدکننده هم اساساً مبنایش عرق ملی نیست، مبنایش این است که کاری را راه انداده که بتواند سودش را ببرد. آیا با چنین امکانی که برای کارفرما و طبقه سرمایه‌دار ایران هست اساساً چشم اندازی وجود دارد که طبقه‌ی سرمایه‌دار صفتی از دل این ساختار بیرون باید که بتواند دولت را بگیرد؟ آن هم با حمایت طبقه‌ی کارگر؟ و بتواند یک ساختار تولید ملی را در عصر جهانی سازی پیش ببرد؟ به عقیده‌ی من طبقه‌ی سرمایه‌دار ایران این پتانسیل را ندارد، به دلیل امکان ساختاری آن: در مورد طبقه‌ی کارگر می‌گویند تا زمانی که چیزی جز زنجیر دست و پایش را ندارد که از دست بدهد انقلاب نمی‌کند، این موضوع در مورد سرمایه‌دار هم صدق می‌کند، سرمایه‌داری که اینقدر امکانات مختلف برای دریافت سود دور و برش گشوده است. بنابراین فکر می‌کنم ماهیت طبقه‌ی سرمایه‌دار ایران اجازه‌ی ساماندهی به تولید ملی را نمی‌دهد. در ساختار اقتصاد ایران بار صفتی کردن بر روی دوش طبقه‌ی کارگر قرار می‌گیرد. حالا اینکه تعریف طبقه‌ی کارگر چیست؟ طبقه‌ی کارگر چه طبقی را در ایران دربرمی‌گیرد؟ خودش بحث تئوریک دیگر احتیاج دارد. نظر شما در مورد این اظهارات چیست؟

■ دکتر رزاقی: شما اشاره به حجم نقدینگی کردید «آقای دکتر گفتند تولیدکنندگان - دچار کمبود نقدینگی هستند. کل کشور وفور نقدینگی.» چرا این اتفاق افتاده مگر کارخانه‌های ما سود نمی‌برند؛ چرا آن سود را به عنوان نقدینگی و یا خود تامین مالی محسوب نمی‌کنند؟ صنایع ایران عموماً خود تامین مالی نمی‌کنند. بر عکس دائمآ هر چه وام دریافت می‌کنند، می‌خواهند در غیر تولید به کار اندازند. معلوم می‌شود که سود را جای دیگری به کار می‌گیرند که همیشه وام می‌خواهند. آقای دکتر گفتند ۱۶٪ بهره‌ی وام‌هایی که به تولیدکننده می‌دهیم بالاست. آخر در کشوری که ۱۷٪- ۱۵٪- ۱۶٪ تورم است یعنی هیچ بهره‌ای از وام‌های پرداختی با نرخ ۱۶٪ نمی‌گیرند همان یک درصد هم که گفتند در فلان کشور از تولیدکننده می‌گیرند ما از تولیدکننده نمی‌گیریم. به همین دلیل هم هست که برایش سودآوری دارد. اکثر این وام‌ها در فعالیت‌هایی که سودش خیلی بالاتر از تولید است می‌رود. اگر برهمین منوال حرکت کند براساس سابقه‌ی تاریخی با شما موافقم، ولی امکان ندارد. ولی من فکرم این است همین‌لان یک اتفاقاتی دارد می‌افتد، بینید اشکال کار این است که نیروی روشنگران ایران در طول تاریخ این طوری نقش بازی کرده‌اند. بیشتر آمده‌ی تخریب‌بند تا آمده‌ی سازندگی. در برخوردهای طبقاتی بیشتر انقلابی است تا آشتی دهنده یا سازشکار به خاطر منافع ملی. سازشکار از این نظر که اگر بشود بین منافع طبقات مختلف همان‌گونه که من مطرح کردم سازشی پدید آورد بین منافع طبقاتی کارفرما، کارگر، مصرفکننده. من اعتقاد دارم باید یک همیستگی ملی به وجود بیاید. طبقات مختلف ضمن اینکه با هم اختلاف دارند باید باهم باشند. منافع دو طبقه کارگر و کارفرما یکی نمی‌شود هیچ وقت، ولی یک برآیندی از منافع طرفین برای

تحقیق منافع ملی امکان‌بزیر است، همان کاری که دیگران کردند. آیا اینکه می‌گوییم نظام سرمایه‌داری است؟ فقط! ولی من را حل دیگری نمی‌بینم. اینجا نقش مهم با روشنگرهاست. همین الان بعضی از تولیدکنندگان مشکل شده‌اند. در مورد بعضی از کارها اینها موثر هم بوده‌اند و روشنگرها هم حمایت کردند. روزنامه‌ها حمایت کردند حتی رادیو تلویزیون به این جریان کمک کرده‌اند ولی این آگاهانه نیست. روشنگر ایران یا نامید است و یادچار کسب امتیاز ناچیز برای خودش. خود ریزهایی که به او می‌دهند ساختش می‌کنند. برخی از روشنگران نیز به براندازی می‌اندیشند که بعضی اوقات فکر می‌کنم نتیجه هم می‌دهد ولی در این صورت مسئله ملت از نظر توسعه همچنان پا در هواست. اگر ما بتوانیم، اگر ضروریست، که هست «باقی حکومت، بقای ایران را تأمین کنیم پایداری سیاسی پدید می‌آید که برای توسعه ضروری است. من این طوری فکر می‌کنم که اگر حکومت سقوط کند ایرانی نیست ایران چند تا تکه خواهد شد. بقای سرزمین ایران، ملت ایران به احتمال زیاد به خطر خواهد افتاد. من فکر می‌کنم که بقای حکومت و ملت ایران نیز به تأمین نیازهای واسطه‌ها، واردکننده‌ها بسازی‌پژوهش‌ها نیست. دولت برای بقای خودش هم که شده یک سازوکار دیگری باید در پیش بگیرد. تولید به حکومت امکان بقا می‌دهد و نه فعالیت‌های غیرتولیدی. رهایی‌بخش تولیدکنندگان صفتی‌اند. در صوت فروپاشی هیچ چیز نمی‌ماند. این یک دوم تولیدکنندگانی که شاخه و رشته فعالیت‌شان به هم نزدیک است به فکر تشکل و دفاع از منافع خودشان باید باشند. کارگرانی که این طور فکر می‌کنند، (با سازش طبقاتی) و روشنگران که این گونه می‌اندیشند با تولید و سخن قلم خود باید در ایجاد همیستگی ملی بکوشند. با افتخار باید بگوییم داریم سازش می‌کنیم. سازشگری می‌کنیم بین منافع طبقات مختلف. بینند اگر این انفاق بیفتد ما وارد یک مسیری می‌شویم که هر چند کاملاً مطابق میل مان ممکن است نباشد و حتماً نخواهد بود، ولی در مسیر صحیحی قرار می‌گیریم. چیزی که شما گفتید امکان ندارد، نه تنها به توسعه نمی‌انجامد بلکه به فروپاشی و فقر بیشتر کارگر می‌انجامد. راه سازش طبقاتی برای توسعه ممکن است مثلاً ۲۰ سال یا ۳۰ سال دیگر نتیجه‌لازم را بدهد و به تدربیج و آرام آرام می‌رویم به طرف یک همیستگی ملی. البته در شرایط سرمایه‌داری ملی و ایران دوست ولی نه سرمایه‌داری که الان صحبتش را می‌کنیم و تنها به سود می‌اندیش و نه منافع ایران و ایران زمین. بخش مهمی از سرمایه‌داری ایران به نظر من همانند سرمایه‌داری هفت تیر کش امریکایی هم نیست که در اوایل کار خود بود.

■ نقدنو: یعنی آقای دکتر، شما در تحلیل تان، آن تقسیم کار جهانی که برای کشورهای جهان سوم در عصر سرمایه‌داری فراغصتی، برای کشورهایی مثل ما در نظر گرفته‌اند، اینکه اصلًاً ما تولیدکننده‌ی چه چیزی خواهیم بود در نظر نمی‌گیرید. طبق آن تقسیم کار جهانی، بحث بر سر این است که ما یک شرایط داخلی داریم و یک شرایط بین‌المللی و رابطه‌ی دیالکتیکی این شرایط بین‌المللی با شرایط داخلی چیست. بینند الان نظریه‌هایی وجود دارد مثل نظریه‌ی بتراس مبتنی بر محوریت دولت در جهان معاصر که بحثی را مطرح می‌کند به نام *Transnational capitalist class* طبقه‌ی سرمایه‌دار فرامالی، این طبقه‌ی سرمایه‌دار فرامالی شرکت‌های چندملیتی نیستند، بوروکرات‌های دولتی هستند که به شدت در عرصه‌ی تجارت درگیر شده‌اند و منافع شخصی خودشان را در ورود چندملیتی‌ها به کشور می‌بینند. اینها تحریب راسامان می‌دهند. اساساً من فکر می‌کنم بروون دادنهایی جامعه‌این قدر تک‌فاکتوری و یا حتی چندفاکتوری نیست که مثلاً ما یک فاکتور باشیم، دو فاکتور دیگر هم همراه باشند و یک تعهد با انتلاف صورت بگیرد. فاکتورهای بسیار و عوامل پیچیده‌ای وجود دارد که اگر هوشمندانه حرکت نکنیم نمی‌توانیم تولید را سامان دهیم. یک زمینه‌ی تاریخی هم می‌خواهد، من متأسفانه جز آن نامیدها هستم و به این خلوص اعتقاد ندارم. **■ خانم محسنی:** در رابطه با صحبت‌های آقای دکتر رزاقی من یک نکته

ایران به هر حال گمان نمی کنم که همه از مسالمت و شیوه های معقول رویگردان باشیم به این جهت در این مورد هم اشتراک بحث داریم. امانکته ای که من خودم طور دیگری درباره آن فکر می کنم داخل سرمایه داری صنعتی است که با همان سرمایه داری سوداگر شکل گرفته و بیشتر از طریق سرمایه داری دولتی چنین اتفاقی افتاده است. یعنی اگر بخواهم اسم احزاب و سازمان های را بیاورم، یکی از احزاب، از این جریان های سیاسی معروف بود به داشتن بازار و سرمایه داری سوداگر و اینها در مدت زمانی که با آقای دکتر اسکویی داشتم دنبال تهیه مقدمات راه انداختن این مجله پس از کسب امتیاز از سوی ایشان می دیدیم، اینها ۱۰-۱۵ تا کارخانه با هم در اینجا و آنجا شریکی تأسیس کردند. آن سرمایه دار با این یکی است، اینها با هم این طوری قاطی شدند. در مورد قند یاسوج عرض کنم من یک روز با خودرو در حال حرکت بودم دیدم آنچه کارگرها ایستادند. من هم توقف کردم و رفتم قاطی آنها. بعد با هم صحبت کردیم فرمایش شما کاملاً درست است. من آنجا شاهد وضعیت بودم، البته نماینده های کارگر و مدیرها از آن بالا و طبقه ای دوم مرا دیدند زنگ زند و چند نفر آمدند گفتند «تو دیگه چی می گی این وسط نفوذی؟! یک دانشجویی هم با من بود به او هم گفتند «رب». اما من می خواهم بگویم که تعارض جدی بین طبقه کارگر و سرمایه دار صنعتی وجود دارد، بخشی از ویژگی این تعارض برمی گردد به همان خصال تاریخی و ذاتی سرمایه داری که اساساً خست دارد. اساساً راه حل هایی را حاضر نیست بشناسد. در ایالات متحده تن به میلیتاریسم می دهد. می رود سرمایه گذاری های نظامی می کند. قتل و غارت در جهان را برانگیخته و تقاضاها را برای خودش می سازد. (کینزگرایی میلیتاریستی) ولی آن پول را در داخل برای طبقه کارگر خرج نمی کند که تقاضای او را انگیخته کند. دست بالا و شستشوی مغزیش می دهد، وام در اختیارش می گذارد، اجازه قسطی خریدن را به او می دهد ولی اینکه مستقیم به او پردازد نه، نمی دهد. بلکه مستقیم برای جنگ و جنایت های بین المللی می دهد. هرچه که فکر می کنید می بینید این جز خصال و سرشت سرمایه داری نیست. سرمایه نمی تواند تحمل کند و این تفاوت را بیوشاند. ناموزونی خصلت ذاتی است.

اما در ایران پدیده دیگری هم اتفاق افتاده است. چون همان گونه که آقای دکتر رزاقی فرمودند سرمایه داری سوداگر دست بالا را داشته الگوی اصولی زندگی سرمایه داران شده است. الگوی اصلی چیست؟ سود بیشتر است، آسانتر است پای منقل نشستن و با موبایل میلیاردها بالا و پائین کردن. چرا این را ما می خواهیم انکار کنیم. سرمایه داری الگویش این است. الگوی روشنفکری خوب چیست؟ ناراضی بودنش است انتقاد کردنش است برانگیختن اندیشه است. اندیشه ورزی است. چالش اندیشه است. الگوی آن مثلاً ادوارد سعید است. نوام چامسکی است. الگوی سرمایه، کسی است که آنجا نشسته و دارد پول بالا و پائین می کند. این می شود برایش مدار زندگی و در نتیجه مدار و شاخص تعیین کننده ای زندگی اقتصادی اش می شود. درنتیجه تعارض دوم هم اینجا به شکل تعارض بین سرمایه داری صنعتی و طبقه کارگر هم که ویژگی این سرزمین است رخ می دهد. سرمایه دار به سود آسان و به در واقع بساز و در رو و این چیزها بهما می دهد. بانصیحت هم نمی شود این را درست کرد. وجدان سرمایه و جدان سود آسان و بادآورده و زودرس است. اگر سود بیشتر گیر بیاورد چرا نیاورد. بنابراین تا زمانی که راه های سودهای آسان بهره کشان و غارتگرانه بسته نشده آن الگو را باید سرمشق کند.

بحث دوم را نیز خدمت آقای دکتر رزاقی می خواهم تقدیم بکنم. این راهها توسط نمایندگان فکری سرمایه داری، چه سرمایه داری صنعتی چه سرمایه داری سوداگر، به وجود نمی آید. اینها توسط نمایندگان فکری جریان های محروم، جریان هایی که اقتصادی ملی به زیان آنها به گردش افتاده به زیان آنها کار می کند شکل می گیرند. بنابراین ایفای نقش محدودی به عهده روشنفکران ناراضی، روشنفکران وابسته به طبقه کارگر و روشنفکران با سمت گیری به نفع اقشار محروم در اقتصاد ایران است، در شرایط امروزی اقتصاد ایران ایفای

بگویم. من فکر می کنم در واقعیت نمی شود به سرمایه داران صنعتی خوش بینانه نگاه کرد مثلاً برای نمونه کارخانه قند یاسوج را داریم. با وجود اینکه کارخانه قیلاً سودده بوده و کارگران حقوق شان را می گرفته اند در مرداد ماه گذشته صاحب کارخانه درحالی که، ۱۱ ماه حقوق کارگران را نپرداخته می آید تهران و شروع می کند به آپارتمان سازی و بسازی فروشی. بیینید آن سرمایه دار صنعتی که به تولید بهای می دهد، صرفاً از زاویه سود بیشتر است، شاید به طرف تولید نزد. مثلاً ما در اروپا چند نسل دارایم که سرمایه دار صنعتی هستند. یعنی در خانواده های سرمایه دار بزرگ شده اند برایشان افت دارد که کارخانه شان را بفروشند و بیایند اینجا دلال ارز شوند یا در بخش خرید و فروش زمین فعل باشند یا آپارتمان سازی کنند. ولی متأسفانه ما چنین چیزی را در یک سری کارخانه های سودده دیدیم یعنی با وجود اینکه کارخانه در حدی سودده بوده که می توانسته حقوق کارگر را پرداخت کند و به اصطلاح منافع سرمایه دار تا یک میزان تأمین بشود. اینها به دنبال سود بیشتر مانشین آلات را فروختند و کارگرها را جواب کردند، بیرون ریختند و رفتند در بخش تجارت. این را شما چه توضیحی می دهید؟ یعنی وقتی که صحبت از این می کنید که کارگرها و کارگر در تعامل منافع شان را دنبال کنند و یک مقدار وارد همگرایی بیشتر شوند و اینها. تا جایی که من به چشم خودم دیده ام، معمولاً جنگ را آنها شروع می کنند. یعنی آنها هستند که حقوق کارگر را مثلاً در همین قند یاسوج، تپرداخته اند. خوب می آید اعتراض می کنند دیگر. یک لقمه نان که دیگر زیاده خواهی ندارد. ما اینجا یک زیاده خواهی را از جانب سرمایه دار می بینیم. ضمن اینکه در تولید سرمایه گذاری نیست. بنابراین اهمیت ندارد که بخواهند یک گام بردارند و اینجا بگویند حالا ما یک کم از این خواست خودمان پایین تر می آییم کارگر هم یک قدم کوتاه تر بیاید، حالا او هم، دنبال دستمزد خیلی سطح بالا نباشد. اینکه اینها پتوانند تولید را در همگرایی و تعامل با هم سازمان بدنهند، متأسفانه من چنین حسن نیتی از جانب این سرمایه داران ندیده ام، چه زمانی که خودم در کارخانه ای کار می کردم که سودده بوده و چه دوستان دیگر که الان در جاهای مختلف در بخش های تولید و اینها کار می کنند. معمولاً این جوری بوده که چنگ را آنها راه انداخته اند.

■ **دکتر ویسی دانا:** توضیح بدhem در مورد فرمایش آقای دکتر رزاقی. من فکر می کنم از بیرون اگر مواضع ایشان را جمع بندی کنیم بیشتر کمک می کند ایشان بعض اساسی جامعه ای ما را سرمایه داری مالی دلایلی و سوداگر می دانند که در شبکه ای قدرت هم نفوذ کرده و به این سبب جایگزین شدن این نیرو را با سرمایه داری صنعتی گامی به جلو می بیندارند. به لحاظ سیاسی هم به شیوه های مدار، مسالمت، اصلاحات باور دارند که طرفداران زیادی از نظر ایشان دارد.



وارد شدن در حوزه‌ی سیاسی این بحث نیست. من که اکراه ندارم اما چون چنین است روش‌فکران ناگزیر به وظایف سیاسی متماطل می‌شوند. یعنی می‌باید ابتدا با این دولت، که دولتی است که به وظایف یک دولت توسعه‌خواه، متفرق، عدالت‌جو، دموکرات عمل نمی‌کند، چالش بکنند. چون اراده‌ی سرمایه‌داری ویرانگر در این دولت شکل گرفته است. اما چون سیاسی بازی نمی‌خواهیم بکنیم بلکه به سیاست می‌پردازیم، اینجا لازم است فقط به تمام جوانی که جنابعالی اشاره کرد خاتم محسنی هم به آن اشاره کردند توجه داشته باشیم.

دکتر رزاقی: اولاً من این طوری فکر نمی‌کنم که سرمایه‌داری از ابتداء تا حالاً، از نظر روحیه‌ی سودخواهی و حشی‌گری ثابت مانده است. سرمایه‌داری دچار تحول شده است. کشورهای اسکاندیناوی را می‌بینیم نوع سرمایه‌داری آلمان را می‌بینیم که با نوع سرمایه‌داری انگلیس، امریکا کاملاً متفاوت است. شما مثال‌های بدی را از سرمایه‌داری زدید، کشورهای اسکاندیناوی، فنلاند، سوئد، نروژ و حتی فرانسه، اینها با کارگران و مردم خودشان چه کار می‌کنند؟ خود ژاپن چه کار کرد؟ خود ژاپن آیا صرفاً به تأمین منافع سرمایه‌دار فکر کرد یا نه از دید منافع ملی فکر کرد که کارگر هم باید بتواند زندگی کند. بپایه‌ی نظریه فردیک لیست سرمایه‌داری ملی در آلمان، در ژاپن در کره‌ی جنوبی و ... پیاده شده است. البته این به معنای این نیست که طبقه‌ی سرمایه‌دار آمده طبقه‌ی کارگر را نمایندگی کرده است. به هیچ‌وجه ولی این سرمایه‌داران عقلایی فکر کرده‌اند و نه عقیدتی و صراف‌نظری. ستون اصلی بحث من همین است. در مورد دولت هم همین گونه‌ی می‌اندیشم. این مسیر آینده ندارد چه از نظر ضدکارگران و چه از نظر هوایخواهان پرشور ولی واقعیت گریز طبقه‌ی کارگر. با چنین کشاکش‌هایی، فقر اقیانوس و بیچاره‌تیر می‌شوند. تنها یک راه حل هست، کسی که دست بالا را دارد کوتاه بیاید. دید طبقاتی هم به گونه‌ای نباشد که با طبقه‌ریقیب سازش ناپذیر باشد. به این معنا نباشد که کارگر فقط امتیاز بددهد و صدایش هم درنیاید. بر عکس کارگر باید متشکل باشد ولی نه به این معنا که فقط در مبارزه با کارفرمای خودش پیروزی به دست بیاورد. کارفرمای خودش چنگ در چند جبهه دارد. به نظر من چنگ و مبارزه با دولتی که نمایندگی نمی‌کند، با وارد کننده‌ها، بسازوی‌غروش‌ها با تولید کنندگان خارجی و با مصرف کنندگان کالاهای خارجی در داخل، با وجود همه درگیری‌های طبقاتی تولید کنندگان ملی منافع طبقه‌ی خودش را هم تشخیص نمی‌دهند. حالا شما می‌خواهید که طبقه‌ی کارگر در سیزی با کارفرمایان که وضع خودش نزدیک شود. چگونه با این همه کمبود نظریه‌پرداز با کمبود روش‌فکر با این همه پراکنده‌گی خود کارگرها با این روحیه اکثر کارگران که هنوز کارگری نیستند. شما بینید هم‌اکنون چه رقبات ویرانگری با ارائه کار بیشتر با مزد ارزان تر برای شاغل شدن در جامعه پیدید آمده است و میلیون‌ها نفر بیکار ندار، عملاً وسیله سطح پایین مزد و حقوق شده‌اند. به نظر می‌رسد مجموعه‌ی اینها مارا به مطلق‌گرایی می‌کشاند. اینکه فکر کنیم که طبقه‌ی کارگر بدون کمک طبقات دیگر به تنهایی می‌تواند به منافع خودش برسد، خیال محض است به نظر من این فکر اصلاً امکان تحقق ندارد. طبقه‌ی سرمایه‌داری صنعتی هم به نظر من نمی‌تواند به تنهایی بدون کمک طبقه‌ی کارگر به منافع خودش برسد. این امر اصلاً امکان پذیر نیست. قدرت طبقاتی اش خیلی کم است. به خصوص اکثر ملت ما هنوز به این مسایل آشنایی ندارند. الان اکثر روش‌فکرها می‌کنند که حالا تحصیلات دانشگاهی هم دارند نگاه کنید از این بحث‌ها چه چیزی به تظرشان می‌آید. بینید ناشناختی تا کجاست که ده‌ها میلیون نفر بدون اینکه بدانند غرب چگونه به مردم سالاری رسیده امید بستند به دموکراسی. درصورتی که این مسئله هنوز از نظر ذهنی و نظری در ایران حل نشده است، اینکه دموکراسی اصلاح چیست، به چه وسیله‌ای داده، گرفته و تضمین می‌شود هنوز پرسش‌هایی ناروشن هستند. و یا اینکه سیاست تعديل اقتصادی، بدون بررسی‌های لازم در داخل برگزیده می‌شود یعنی اینکه حتی ما قادر نیستیم تشخیص بدھیم منافع اساسی یک ملت چگونه تأمین می‌شود؟ همین طور راجع به دولت که منافع

نقش محوری برای تحول به عهده اینهاست، همان طوری که روش‌فکران و اقتصاددانی بینایه صادر کن، برای کماکان منتقل کردن دارایی‌های ملی به سمت سرمایه‌داری خصوصی، به وجود آن اشتی گریز می‌کنیم این نیست که آن عینیت اجتماعی که به آن وابسته‌اند.

ما هم در اینجا داریم در واقع به نوعی این پاسخ را می‌دهیم من گمان می‌کنم راه حل درستی نیست که با کخداد منشی اندیشگی، بخواهیم یک جور آشتب این وسط به وجود بیاوریم. معنی اینکه ما از آن آشتی گریز می‌کنیم این نیست که بخواهیم جنگ راه بیندازیم. در واقع همین طور که شما می‌گویید این جنگ‌ها به اقشار محروم و طبقه‌ی کارگر تحمیل می‌شود. اقشار محروم و مردمی می‌خواهند زندگی کنند، عشق بورزنده نان بخورند، خود زندگی را دارست دارند ولی دارند در مرداب بدختی‌های آن دست و یا می‌زنند. به این ترتیب من گمان می‌کنم نقشی که برای روش‌فکران در اینجا ایجاد می‌شود که افشا کنند و صف‌آرایی روش‌فکرانی که به سرمایه و به سود و سرمایه‌ی ویرانگر و مخرب وابستگی دارند چالش کنند.

در ضمن به این نکته‌ی کارشناسی و مهم‌هم توجه داشته باشیم که قرار است در آرایه‌بندی‌های طبقاتی، همان طور که گرامشی هم می‌گوید، در هم‌زیستی‌های طبقاتی موضع خود را مشخص بکنیم چون به هر حال یک «منافع طبقاتی» داریم، یک «تعارض طبقاتی» داریم و یک هم‌زیستی‌های طبقاتی. یادمان باشد که از همه عموماً مهم‌تر، تعارض‌های طبقاتی است که جامعه را به حرکت می‌اندازد نه خود منافع، نه خود هم‌زیستی‌ها. منافع و هم‌زیستی‌ها حالت‌های نسبتاً استثنایی هستند ولی واقعیت دارند به ویژه برای ایران. الگوی اصلی این است که ایشان می‌فرمایند، مردم از کشت و کشتار از رنج و درد کشیدن، از آینده‌ی ناعلوم سیاسی خسته شده‌اند. بنابراین راه‌های انسانی، مسالمت‌آمیز که بتواند نیروی زیادی را جلب کند مورد قبول است همه اینها هم مورد قبول کارگران کشون است. دیگر اینکه به سرمایه‌داری سوداگر تاخت و تازهایی می‌کنند که بقاوی سرمایه‌داری ملی را که یک زمانی ایفای نقشی می‌کرد و سرمایه‌داری صنعتی که بالندگی خانوادگی و حرفة‌ای داشتند. همه‌ی آنها را در واقع تحت سلطه‌ی خود درآورده و به شدت هم بر دولت مؤثر است و به شدت بر سیاست‌های دولت تأثیر می‌گذارد. رئیس جمهور تعیین می‌کند، در واقع پارلمان را آرایش می‌دهد و بر دستگاه‌های قضایی نیز مؤثر است. اینها که گفتم



□ نقدنو: آقای دکتر شما نظرتان را در مورد این پرسش بفرمایید:

■ دکتر اسکویی: مقوله‌ی تولید در ایران بسیار پیچیده و به عوامل مختلف بستگی دارد که بعضی‌ها ایشان الان مطرح شد ولی من به نکته‌ای که امروز در جامعه‌ی ما مطرح هست می‌خواهم اشاره کنم. آن هم مسئله‌ی فاقاچ است. در نشریات آمده بود که آقای سردار قالیباف که نماینده‌ی آقای رئیس جمهور در کمیته‌ی مبارزه با قاچاق هستند، در ۱۹ آبان ۸۳ می‌فرمایند که «لین نقل قول از خود آقای قالیباف است: - «بررسی‌ها نشان می‌دهد بیش از ۲۰ درصد قاچاق کالا از مبادی رسمی و قانونی انجام می‌شود. و حلواد ۳۰ درصد بقیه به شیوه‌های دیگر صورت می‌گیرد.» در ادامه می‌فرمایند که: «بخش عملده‌ای از قاچاق کالا با جعل استناد، گزارش‌های نادرست و نبود سیستم‌های کنترلی و نظارتی انجام می‌شود. خطای انسانی و تبانی را از عوامل موثر بر قاچاق می‌توان بر شمرد.» و بعد می‌گویند که - من فقط نقاط حساس گفته‌های ایشان را نقل قول می‌کنم: - «همه‌ی اسکله‌های کشور اعم از اسکله‌هایی که مجوز دارد یا فاقد مجوز ساخت است» و در اسکله‌هایی که تحت پوشش گمرک است و یا آنهایی که زیر نظر نیسته شناسایی شده‌اند، در آینده‌ای نزدیک عملکرد این اسکله‌های طور دقیق، مشخص سازماندهی خواهد شد.» یعنی این اسکله‌های شناخته شده تا حالا به طور دقیق و منظم سازمان داده نشده و کنترل هم نمی‌شود. و در آخر می‌فرمایند که - مهم‌ترین مسئله است: - «در بی‌گیری بعضی از بروندۀ‌های قاچاق، به این نتیجه رسیدیم که این عمل با استفاده از نفوذ برخی از دستگاه‌های حکومتی انجام می‌شود.» خوب وقتی که ساختار حکومتی کشوری به صورتی است که خود حاکمیت در قاچاق کالا نقص دارد بنابراین می‌شود این نتیجه را گرفت که سیاست‌های حاکم در مناسبات صنعتی ایران، مناسبات حمایت از صنعت نمی‌تواند باشد. چون هرچه قدر تولید در کشور کاهش پیدا کند، سودآوری قاچاق و واردات البته بیشتر خواهد بود. بنابراین نکته‌ای که می‌خواهیم بیشتر تأکید کنیم این هست که در داخل کشور یک قشری بعد از انقلاب به وجود آمده که بیون کار، بدون خلاصه، بدون ابتکار، فقط با ارتباطات یک شبه ترومند شده. این طیفی که در ایران به وجود آمده یک ارتباط مشخص هم با ساختار حاکمیت کشور دارد، با ساختار قدرت کشور دارد و یک ارتباطی هم با مناسبات بین‌المللی دارد. آقای جان پکینز یکی از اعصابی بر جسته‌ی جامعه‌ی جهانی مالی و بانکی کتابی منتشر کرده تحت عنوان خاطرات یک جانی اقتصادی و بحث ایشان این است که دولت امریکا با طور مشخص جانی‌های اقتصادی را تربیت می‌کند. سالی ایشان ۱۵ الی ۳۰ نفر جانی اقتصادی تربیت می‌کند. این آقای جان پکینز یکی از همین تربیت شدگان است. و در ۱۹۹۴ می‌خواسته این کتاب را بنویسد و تالیف را که این کتاب منتشر شده، به خاطر اینکه کتاب را نتویسید از طریق دولت امریکا تا حالا به ایشان ۵۰۰ میلیون دلار رشوه داده شده که این کتاب نوشته نشود. بحث ایشان این است که اولین جانی اقتصادی کرمیت روزولت بوده که کودتای ۲۸ مرداد ایران را رهبری کرده و از آن لحظه متوجه شده‌اند که به جای اینکه در واقع دستگاه‌های اطلاعاتی و دستگاه‌های نظامی مشارکت کنند بهتر است که این جانی‌های اقتصادی عمل کنند و به این صورت ارتباط برقرار می‌کرند. از دو رئیس جمهور پاناما و از یک کشور دیگر امریکای لاتین - احتمالاً اکوادور - عذرخواهی کرده که خودش عامل این عمل بوده که مثلاً به اینها و اهالی یک میلیارد دلاری پرداخت شده از طریق دولت امریکا با تسهیلات بسیار مناسب به شرط اینکه با ۹۰ درصد این یک میلیارد دلار، از صنایع امریکا خرید انجام شود و ۱۰ درصد آن هم در اختیار خود آن حاکمیت قرار بگیرد. و مردم آن کشور در واقع مقروض بشوند و مطالعه‌ی می‌کرند که کدام کشور به قدر وام نیاز دارد که امکان بازپرداخت ندارد. و چون نمی‌توانند بازپرداخت کنند، می‌توان در دستگاه‌های امنیتی و دستگاه‌های تصمیم‌گیری اقتصادی شان نفوذ و کنترل کرد و اقتصاد این کشورها را تحت کنترل در آورد. بنابراین باید بگوییم در واقع نظام سرمایه‌داری بین‌المللی به خوبی عاملین خودشان را وارد عمل می‌کند. عملش هم به این صورت است که «سیاست‌های ما چگونه باشد که تولید در این کشورها انجام

اساسی اش چگونه تأمین می‌شود؟ چه خطراتی برای چنین دولتی هست؟ به چه شکلی می‌تواند ادامه دهد؟ اینها همه به نظر من کمبود کار روشنفکران است که خود نتیجه مطلق گرایی ذهنی و عملی مستولان و روشنفکران است. من هم اصلاً اعتقاد ندارم خود به خود یک کارفرما باید به خواسته‌های کارگران گوش بکند، به هیچ وجه. بحث این است که به عنوان روش‌نگار ما با توجه به اطلاعاتی که داریم چه الگویی را پیش پای طبقات اجتماعی و دولت بگذاریم چه بگوییم که توسعه به دست آید. به عنوان ایرانی مجموعه سیاست‌هایی که در سطح ملی مان جریان دارد در برابر جهانی شدن چگونه باید باشد که کمترین آسیب و بیشترین منافع ملی را در برداشته باشد؟ جنگی هم اکنون جمهوری اسلامی در سطح بین‌المللی درگیر است، بینندی چه کارش دارند می‌کنند. خوب ما می‌توانیم بگوییم که این ربطی به مانندار این به منافع طبقاتی ما ربطی ندارد و مبارزه در آن منافع طبقه‌ما را تأمین نمی‌کند، درصورتی که در همین مجموعه کشوری است که سرآخر منافع کارگران تأمین خواهد شد. حالا شاید وضع ما ایده‌آل نباشد و بحث کشوری خیلی آرامی باشد ولی نکته‌ای که خیلی مهم است حرکت گام به گام بدون پسگرد و پیرانگر به طرف کشوری آبادتر، توسعه یافته‌تر که حقوق کارگران بیشتر از پیش رعایت می‌شود، می‌باشد. درست است که ایران هنوز در وضع آرمانی قرار ندارد ولی اصولاً کاملاً متفاوت با آن وضعی که الان در بسیاری از کشورهای درحال توسعه سرمایه‌داری وجود دارد. چرا نباید در مسیرهایی پیش برویم و به آن فکر کنیم که کشاورش طبقاتی نرم‌تر شود؟ چرا اگر این جور فکر کردیم بگویند که سارشکار است. چرا این جوری فکر بکنیم که خطرات را نگوییم و طرفین طبقاتی را آماده نکنیم برای امتیاز دادن. آقای کارفرما امتیاز باید بدی؛ دولت باید امتیاز بدی؛ کارگر، کارمند، مصرف کننده باید امتیاز بدی و گزنه فروپاشی است. به نظرم این نقشی است که روشنفکران باید بازی کنند، باید در مطبوعات، اینجا و آنجا آنقدر بگویند تا به یک توافق ملی برسیم. باید در مقابل خارج از کشور نیز به یک توافقی برسیم. تولیدکنندگان در بخش کشاورزی، صنعتی فرق نمی‌کند تولیدکنندگان علم، آگاهی، خدمات، تحقیقات، وقتی می‌گوییم تولید منظور مان مجموعه‌اش است همه باید در شناسایی و رعایت منافع ملی به توافق برسند. درست است که محور اصلی تولید صنعتی است، بعد نیروهایی که به آن نزدیک‌تر هستند به این مجموعه می‌پیوندند (حتی در بخش دلایی و در بخش بسازی‌فروشی) ولی با امتیاز متقابل دادن، همه باید در پی تأمین منافع ملی باشند و نه منافع طبقه خود بیاوریم و از دید منافع ملی مان، توافق کنیم سازش کنیم و اختلافات براندازی را ندیده بگیریم. امتیاز دادن باید به خصوص طبقات و کسانی را که برتر هستند و بر امکانات و امتیازات دست دارند گذاشتند بیشتر درگیرد. طبقه‌ی کارگر هم از طریق اقدام‌های قانونی از طریق تأمین و حفظ منافع کاملاً صنفی اش با تشکل‌های مناسب و هم در اتحاد با تولیدکنندگان صنعتی، کشاورزی و غیره بتوانند تعدادی رو به افزایش نماینده به مجلس بفرستند که این به نظر من ما را به طرفی می‌برد که تأثیرگذارتر خواهیم بود. و در این راستا همه کسانی که می‌خواهند جامعه ثباتی داشته باشد و نایابی‌داری سیاسی ضدانباشت سرمایه، به طور مرتب تکرار نشود و دست اوردهای هرچند ناکافی قبلی را از میان نبرد همراه خواهند برد.

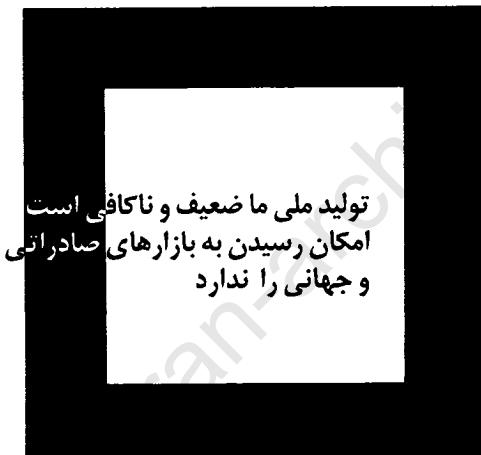
□ نقدنو: خانم محسنی موانع رشد تولید در ایران چه عواملی هستند؟

■ خانم محسنی: به نظر من ریشه در ساختار بیمار اقتصادی دارند. ما اگر در این چندسال گذشته نگاه کنیم، سرمایه‌داری تجاری در اتحاد با سرمایه‌داری صنعتی غیرمولد به اصطلاح بیشترین نفوذ و قدرت را در ساخت سیاسی کشور داشته‌اند بعد نفوذ این شبکه‌ی دلایی و متکی بر واردات مسئله‌ی مهمی بوده که به اصطلاح باعث شده که اینجا تولید زیاد پا نگیرد و ما بیشتر شاهد واردات بی‌رویه و قاچاق و اقتصاد سیاه هستیم تا تولید.

نگیرد. در کشورهای غرب انجام پذیرد و عاملین داخلی هم به این صورت است که در واقع می‌خواهد یک شبه ثروتمند شوند و ثروت‌هایشان را آن طرف آب ببرند که در واقع انحصار نه با تولید، با رقابت، بلکه با انحصار اطلاعات، این اتفاق بیفتد. بنابراین بحث بر سر این است که قاچاق کالا که امروز در ایران انجام می‌پذیرد اقتصاد کشور را دارد فلچ می‌کند منافع ملی ما را که آقای دکتر رزاقی خیلی روی آن تأکید دارند، به خطر انداخته است. بنابراین دولت یا حاکمیتی که خودش دست در کار قاچاق دارد، به گفته‌ی سردار قالیباف نمی‌شود از این حاکمیت خواست که از قاچاق کالا جلوگیری کند. این حجم زیاد قاچاق کالاها تنها در واردات نیست! بلکه صادرات هم از کشور قاچاق می‌شود. امروز من در روزنامه‌ی دنیای اقتصاد خواندم که دولت بنگلاش به دولت ایران امداد این حاکمیت خواست که میریت کلان به منافع بلندمدت نظام بیندیشند مبارزه با فساد اداری و مالی، مبارزه با دزدان، رشوه‌خواران و غیره را جدی می‌گرفتند. این مبارزه به ویژه علیه مدیران و مستویان فاسد در سطوح مختلفی که امکان پذیر می‌باشد، می‌تواند آغاز و به سرانجام رسد، چون چین هم همین کار را کرد. این مبارزه شرایطی را به وجود آورد که حرکت به طرف برتری مدیران شایسته خواهد بود. اگر این اتفاق بیفتد مبارزه با مدیران فاسد و برکاری مدیران ناکارآمد و غیرپاسخگو گام بعدی اصلاح الگوی توسعه است. در سیاست‌های توسعه کشوری در درجه‌ی اول باید تجدیدنظر بشود. در نظریه توسعه‌ای که الان تحت عنوان سیاست‌های تعديل دارد به جلو رانده می‌شود و ابداً پروای اثار منفی این سیاست‌ها به ویژه آثار منفی اجتماعی و فرهنگی راندارد، باید تجدیدنظر بشود. الگوی توسعه‌ای که از آن توسعه به وجود نمی‌آید، تولید و صادرات به وجود نمی‌آید، بهبود وضع اجتماعی اکثریت جامعه به وجود نمی‌آید، باید دگرگون شود. ولی آغاز این تحول از تغییراتی در مدیریت کلان سیاسی کشور و رواج شایسته‌سالاری واقعی می‌گذرد. یعنی به تدریج کارها می‌رود به دست آن کسانی که حساب‌شان پاک است و همیشه آماده حساب‌کشی، یعنی مدیرانی که سابقه‌ی بهتری دارند و در گذشته بهتر و کارآمدتر عمل کردند. بعد مطبوعات را باید قوی کنیم. برای چنین تحولی خبرنگاران مطبوعات، تلویزیون از این ور و آن ور از مدیران پرسد، توضیح بخواهد. قوله قضاییه و دستگاه دادگستری را نیز برای فرهنگ‌سازی شود. گفتمانی با مردم کشور انجام پذیرد که کالای قاچاق را خریداری نکند برای استقلال اقتصادی و سیاسی کشور.

□ نقدنو: آقای دکتر رزاقی شما هم اگر اشاراتی دارید به مسئله‌ی موانع تولید ملی ما می‌شونیم.

■ دکتر رزاقی: من فکر می‌کنم مانع اصلی، سیستم توزیع ایران است. دلالی سود بالایی دارد، بسازی‌فروشی که سود بالایی دارد و بحثی در آن نیست. ولی از اهرم مالیاتی خوب استفاده نمی‌شود. نسبت مالیات‌ها به درآمد ملی و مقایسه‌آن با دیگر کشورها نشان می‌دهد که در ایران مالیات در واقع وصول نمی‌شود. و گرنه با مالیات‌ها این عوامل را می‌شد هدایت کرد. ولی می‌خواهم برگردم به یک عنصری که روی همه‌ی اینها تأثیر می‌گذارد. مثلاً عرق ملی به چه شکلی به وجود می‌آید. من فکر می‌کنم الان بخلاف ابتدای انقلاب، بی‌اعتمادی بین مردم و حکومت به وجود آمده و این شکاف روز به روز دارد افزایش پیدا می‌کند. یکی از مهم‌ترین دلالیش این است که برخی از مسئولین، مسلمانه همه‌ی ایشان، من اعتقاد ندارم که همه‌ی حاکمیت در قاچاق کالا شرکت



■ **دکتر رئیس‌دان:** بله. تولید ملی ما ضعیف است. ناکافی است. امکان رسیدن به بازارهای صادراتی راندارد. به بازار جهانی راه ندارد. منافع مصرف‌کننده را تأمین نمی‌کند. ناپهروز است. نسبت تولید به سرمایه قابل انتظار متوسط یا دید رایج اقتصاددانان مانیست و خیلی پایین است. دلیل عدمی همه‌ی اینها به نظر من این است که ما به لحاظ ساختار تولید، ضعیف و عقب‌مانده‌ایم و به خاطر اینکه به لحاظ اقتصادی کم توسعه‌ایم. کشور کم توسعه‌ای هستیم. همه‌ی کشورهای کم توسعه مشکل تولید دارند. بنابه برخی از روابط‌ها و چه مادی توسعه را در میزان تولید می‌توان دید و در گونه‌ی توزیع و انباشت سرمایه، فرآیندهای پویای جریان توسعه‌نیز تا حد زیادی به آنجا برمی‌گردد؛ به حوزه‌های فرهنگی و

■ **نقدنو: آقای دکتر رزاقی شما هم اگر اشاراتی دارید به مسئله‌ی موانع تولید**

علم تجویزی است. باید مداخله کنند. جهان را فقط تفسیر نمی کنند. بلکه مداخله می کنند که وضع موجود را دگرگون کنند. وقتی می خواهد مداخله کنند، یادمان نزود که اراده گرایانه نمی توانیم یک شبه ایران را متحول کیم. چون واقعیت های جهانی و تاریخی وجود دارند. اما بدون مداخله هم نمی توانیم.

وقتی که می خواهیم مداخله کنیم، الگوها و روش های متفاوت توسعه مطرح می شود که آقای دکتر رزاقی هم فرمودند. انتخاب الگو و استراتژی توسعه مهم است. آنچه که من می خواهم بگویم این است که به رغم انقلاب، و دو سال اولیه بعد از انقلاب و طرح شعارها و مسایلی، که خیلی جاهای از بعضی جهات اتفاقاً اجتماع گرایی نبود بلکه دولتی گرایی افراطی بود، به رغم همه‌ی اینها و به نظر من از تقریباً بعد از ۲۸ مرداد و به ویژه بعد از اصلاحات ارضی، ۱۳۴۲، شکل های عمومی ای در اقتصاد وجود آمد که کماکان حفظ شده‌اند. در انتخاب الگوهای توسعه دگراندیشان، اقتصاددانانِ رادیکال، اقتصاددانان معتقد به نظم موجود، اقتصاددانان طرفدار دگرگونی ساختاری راهی در دستگاه نداشتند که بتوانند در چارچوب این نظم جهانی و این وضعیت تاریخی اقتصاد را این فروپاشتگی موجود نجات دهند. خوب است یادی کنم از دوست فقیدم، کسی مژلومیان، او اقتصاددان پرجسته‌ای بود که شنیده‌ام تنها اقتصاددانی بود که به خاطر ارمنی بودنش و به خاطر صراحت لهجه‌اش در جلسات تدوین برنامه در جلوی شاه می نشست، هرچی لازم می دانست و می خواست، می گفت. قبل از

انقلاب وقتی شاه صحبت می کرد این آقا بهمان

لهجه‌ی صریح اش می گفت: «اینها غلط است و به جایی نمی رسیم.» چون این آقا منحصر به فرد بود کسی هم جرأت نمی کرد مثل او رفتار کند.

خیلی خوب این را به عنوان مثال عرض کردم. در تمام مدت پنجاه و سه چهار سال که از

عمر برنامه‌ریزی کشور می گذرد برنامه‌ریزی دموکراتیک نداشتیم. انتخاب الگو و استراتژی اقتصادی که دگراندیشان و اندیشه‌های متفاوت را جمع کند نداشته‌ایم. اگر این هنر را داشته باشیم که تلفیق کنیم خیلی خوب، اگر نداریم

بنشینید کنار دیگر، یا مسئولیت گرفتاری های اقتصاد ملی را پذیرید و این همه بیانیه ندهید.

کاری را که خودتان کردید، مسئولیت کاری را که به انجام داده‌اید، پذیرید. هر دولتی یا هر کاری می کند، می گوید حالا که شده ما می گوییم وضعیت صنعت چرا چنین شده است؟ می گوید: «حالا که شده. الان دکتر به جای نقد گذاشته، برای اینه راه حل بده.»

مرویض مرده را آورده‌اند اینجا و کم‌مانده بگویند «حالا که مرده» شاید خودت هم او را کشته‌ای و حالا که این مرده تو دکتر، بیا پوش را هم به تو می دهم به ما راه حیات نشان بده. اگر باز نقد کنی و غریب‌نی سیاسی و همکاری نکنی پس می باید براندازی.»

بسیار خوب این یکی از دلایل بود این هم با همان عقب‌ماندگی مرتبط است، با همان کم‌توسعگی مرتبط است. یکی از وجوده کم‌توسعگی این است که لایه‌هایی محدود از جامعه بر عهده‌ی امکانات و سیاست‌های اقتصادی مسلط می شوند. لایه‌هایی می‌آیند متابع را در اختیار خودشان می گیرند که به دلیل نبودن یک دموکراتیزم لازم، به دلیل آهکی شدن و چسبندگی منافع طبقاتی، مانع می شوند که اندیشه‌های دیگر نیز به جریان تصمیم‌گیری راه پیدا کنند. این منافع که از سرمایه‌داری بروکراتیک گرفته تا سرمایه‌داری کلاریکال (که البته در طول تاریخ و در همه‌ی جهان دو سه بار تبلور پیدا کرده است.) مانع می شوند که این سرمایه‌داری بتواند به نفع فرستادهایی که برای توسعه مطرح است کنار بکشد. بینید به عنوان مثال می گویند الگوی توسعه باید الگوی مبتنی بر بی عدالتی

اجتماعی و جز آن. باری ما کشور کم‌توسعه هستیم و از خیلی جهات عقب‌مانده‌ایم. به طور کلی توسعه یک پدیده تاریخی است. در دوره‌ی زمانی در یک جایی نظام سرمایه‌داری به جریان افتاده است؛ انقلاب صنعتی، نظام سرمایه‌داری و بقیه‌ی جهان، از طریق تحمل تقصیم کار جهانی، از طریق مبادله‌ی نابرابر در سطوح پایین تر نگه داشته است؛ و حالا چه طرفدار روند تولید باشیم، چه توزیع، برای توضیح عوامل خارجی مؤثر بر عقب‌ماندگی که البته به نظر من این دو را در یک سیستم به هم پیوسته می شود توضیح داد. بله پدیده‌ی عقب‌ماندگی یک پدیده‌ی تاریخی است. ما عقب‌مانده هستیم چون به لحاظ تاریخی آن اتفاق در آنجا افتاده بعد منابع از این کشورها مکیده شدند، شیره‌ی جان اقتصاد ملی مکیده شده و به جهان سرمایه‌داری غرب رفته و تحولات درون سیستمی در آنجا اتفاق افتاد و اینجا اتفاق نیقاد.

البته کلیه‌ی کسانی که سعی می کنند پدیده‌ی توسعه را از طریق مکانیزم‌های مکانیکی عوامل تولید توضیح بدهند، همان قدر در اشتباہند که کسانی که فکر می کنند باید دست روی دست بگذارند که خودبه‌خودی خیلی اتفاق‌ها بیفتند. نگرش تاریخی برای پدیده‌های عقب‌ماندگی و تولید بسیار ضروری است. اما این نگرش تاریخی که در واقع محیط یک سیستم اقتصادی را توضیح می دهد، کامل نیست مگر اینکه بیاییم بینیم حالا ویژگی یک اقتصاد چیست؟ یک اقتصاد به نوعی عقب‌مانده شده.

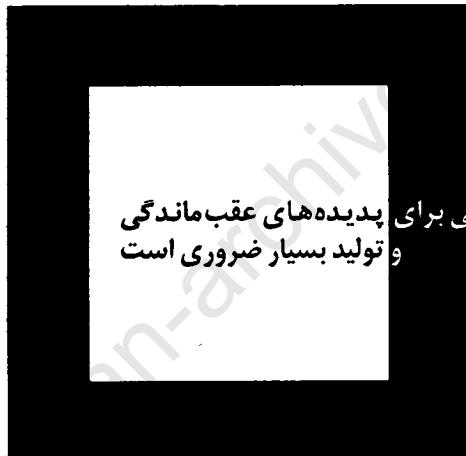
یک اقتصاد نیز به نوعی در واکنش به توسعه‌ی صنعتی، رشد صنعتی، نظام سرمایه‌داری خودش را جلو اندخته است. ژان آخرین کشوری بود که می گفتند تادر باز بود پرید از این مدار عقب‌ماندگی و کم‌توسعگی به آن طرف و خودش را انداخت در دایره‌ی رشد و سپس، درها بسته شد.

یک زمانی به ما این طوری آموزش می دادند. بعد این بینیم در نظام تقسیم

کار جهانی کشورهای نیمه‌پیرامونی هم به وجود آمدند. مثل کره، تایوان. این کشورهای نیمه‌پیرامونی وظایفی به عهده‌شان گذاشته شده است که ۳۰ سال پیش از این وظایف در میان نبودند. ۳۰ سال پیش سرمایه‌داری جهانی مستقیماً در این کشورها بهره‌برداری می کرد.

بازارگشایی می کرد. الان نیاز به جاهایی دارد که بتواند کالاهای مصرفی خودش را در آن جاهای تولید بکند، مزد از این بددهد و بخشی از کالاهای مصرفی را تولید بکند. یعنی جریان انبیاشت سرمایه نیاز به این دارد که دستمزد را به میزانی پرداخت کند که آن صاحب دستمزد با نیازه به کالاهای مصرفی اش راضی باشد. خوب وقتی اتومبیل امریکایی به خاطر بلا بودن دستمزد، گران تمام می شود، تعایل به استفاده از اتومبیل کره‌ای پیش می آید. پس کشورهای نیمه‌پیرامونی حول این محورها شکل می گیرند.

تمام این مسایل، هم بیان کننده محیط هستند هم بیان کننده سیستم داخلی. حالا اگر هر کشوری بخواهد و تصمیم بگیرد به کره تبدیل شود می تواند؟ نه! برای اینکه ما اسیر تقسیم کار جهانی هم هستیم. اما چون نمی تواند آیا باید دست روی دست بگذارد و راه حل های بومی، راه حل های توسعه را در همان مدارهای تاریخی و در متن واقعیت های جهانی انتخاب و اعمال نکند؟ به نظر ما این طور نیست. اقتصاددانان به دو گروه اساسی تقسیم‌بندی می شوند. اقتصاددانانی که فکر می کنند بهترین اقتصاددانان جهان، اقتصاددانان مرده‌اند، برای اینکه هیچ دخالتی نمی کنند، باز از باید خودش حل بکند و اقتصاددانانی که به اعمال اراده و خرد فکر می کنند. اینها اهل تجویزند و فکر می کنند، علم‌شان



نگرش تاریخی برای پدیده‌های عقب‌ماندگی و تولید بسیار ضروری است

می‌گیرد و عقب‌ماندگی را در دور تازه‌ای می‌اندازد و عقب‌ماندگی بیشتر خودش را در کمبود تولید شکل می‌دهد. واردات بی‌رویه قاچاق و بخش‌های بیرون آمده، متصاعد شده از همین ساختار تولیدی هستند. بنابراین به نظر من راه حل بر می‌گردد به اینکه ما استراتژی‌های اقتصادی داشته باشیم که مرا به سمت تولید ملی حرکت دهد. تولید ملی را هم تعریف کنیم. تولید ملی بنا به تعاریف متعارف عبارت است از آنچه در جغرافیای یک ملت شکل می‌گیرد. لزوماً فقط این نیست. البته وقتی سرمایه‌دیریک جا انباست می‌شود با محیط جغرافیایی خودش رابطه ایجاد می‌کند. که آن رابطه فضای سرمایه است. جغرافیای سرمایه است. دیوید هاروی، در مقابل نقطه نظرات کارل مارکس یک نظریه‌ی تکمیلی (نه متضاد) دارد: «برای فرایند انباست تمام تاریخ را در نوردهد، اما جغرافیای سرمایه را هم باید نگاه کنید.» اما فقط این نیست که چون در این فضا شکل می‌گیرد تولید ملی است. الان سرمایه‌های زیادی در پاریس جنوبی به جریان افتاده‌اند ولی تولید ملی را تقویت نکرده‌اند! دارند منابع را خارج می‌کنند. هم‌چنین تولید ملی عبارت از این نیست که جواز آن شرکت که به ثبت رسیده، در اداره ثبت شرکت‌های یک کشور لزوماً به ثبت رسیده باشد. این وجه حقوقی قضیه است. تولید ملی عبارت است از روابط اجتماعی - اقتصادی که ملت را، اکثریت مردم را منتفع می‌کند، در تولید مشارکت‌شان می‌دهد، برای کارگران شغل ایجاد می‌کند، فضای زندگی سیاسی - اجتماعی پیشتر می‌دهد، امکان تشکیل اتحادیه‌ها را می‌دهد، سطح زندگی توده مردم به ویژه مولدان را بالا می‌آورد، کارگران احساس وظیفه‌مندی می‌کنند، حتی اگر سرمایه‌ی خارجی را بیاورد و نه به اراده سرمایه‌ی خارجی، اگر به اراده خود سرمایه‌ی خارجی را بیاورد و نه به اراده سرمایه‌ی خارجی، برای تولید ملی این است. امروزه تولید ملی را بدون منافع طبقه‌ی کارگر، بدون منافع مصرف‌کننده بدون رفاه اجتماعی، بدون حقوق زنان، بدون مسائل محیط زیست نمی‌توانیم تعریف کنیم. در غیراین صورت و در این شرایط تبدیل می‌شویم به یک کشور نه حتی نیمه‌پیرامونی، بلکه یک کشوری که پایگاه سرمایه‌گذاری‌هایی است که مرتب برای خارج دارد تولید می‌کند. برای خارج شدن از سیستم، تولید می‌کند. پس این که جغرافیا یا موادین حقوقی ثبت شرکت‌ها چه می‌گوید، جنبه‌هایی از قضیه است. اصل قضیه این است که تولید ملی بیشترین نیروی ملی را برمی‌انگیرد. - که این نیروی ملی اگر بخواهیم تعارف را اکنار بگذاریم - عبارتند از مدیران، طبقه کارگر، روشنفکران، اندیشمندان، نظریه‌پردازانی که در داخل اقتصاد هستند و همان طور که آقای دکتر فرمودند یک روحیه فرهنگی ایجاد کند که من باید از این تولید ملی حمایت کنم. کالای قاچاق و خارجی نخرم. در هنده، جوانان می‌رفتند پیش کسی که می‌خواست پارچه انگلیسی بخرد. تیغ را نشان داده می‌گفتند این پارچه را نخرید. می‌گفت من باید این پارچه را بخرم پارچه‌ی انگلیسی را دوست دارم. می‌گفتند پس با این تیغ بیا دست من را بپرید و بعد آن پارچه را بخرید. نمی‌باید خودشان می‌خراسیدند خون راه می‌انداختند. می‌گفت اگر یک مت دیگر بخرید یکی دیگر می‌زنم. بهایی که برای خرد این کالای انگلیسی می‌پرداخت خون این مبارزه‌ندی بود. آن زمان انگیزه‌این بود. انگیزه ضداستعماری بود. اما امروزه انگیزه چیست؟ انگیزه کارگری است. انگیزه اجتماعی است. انگیزه ملی است. نجات مردم محروم است و بیکاران. به نظرم این انگیزه‌ها را باید در تولید ملی عملده کنیم نه سرفرازی‌های اسطوره‌سازانه‌ی ناسیونالیستی که ما چون ایرانی هستیم. چون ما ایرانی هستیم ممکن است سرمایه خارجی را هم بیاوریم و سرمایه‌های خارج بفرستیم. البته ایرانی بودن و اینکه ما ایرانی هستیم بالاخره یک پایگاه فرهنگی بسیار مهم است و به اعلا درجه برای طبقه‌ی کارگر این پایگاه مفید است. اما من می‌خواهم بگوییم این تولید ملی را بر حسب مشارکت‌ها و بر حسب منافع ملی تعریف کنیم.

در اینجا یک خواهشی کنم اگر دولستان من موافق هستند. یاد می‌هیم و منافع ملی و ارزش‌های ملی به میان آمد. فکر می‌کنم اگر اجازه بدھید اعصابی شرکت‌کننده در این میزگرد یک حقی دارند، «نقضنو» که حق‌الرحمه‌ای به مانداد

باشد. عدالت اجتماعی دارد به عنوان یک پند سیاسی و اخلاقی از سوی بعضی مستولان دلسویز یا مستولان سیاسی مطرح می‌شود. چرا چنین می‌گویند؟ زیرا این مثل معروف را دارند که می‌گوید که آدم فقیر تمام درآمدهایش را مصرف می‌کند و چیزی برای پس انداز باقی نمی‌گذارد. پس سرمایه‌دارانی باید باشند که اهل پس انداز کردن هستند اینها انباشت سرمایه ایجاد می‌کنند. اولین ایراد این است که اصلاً پس انداز داخلی تعیین کننده نیست. ما پس انداز خارجی فراوان داریم مثل درآمدهای نفتی که در اختیار دولت است این را درست به کار بیندازند. دوم این است که آیا آن پس اندازهایی که در اختیار اقلیت است به سمت فعالیت تولیدی می‌رود؟ نه! بنابراین این نظام عقب‌مانده و بزرگی خودش را در ایران دارد. این نظام عقب‌مانده چون منافع نفتی دارد گروههای را متعدد می‌کند و بر می‌انگیزند که قدرت اقتصادی قدرت سیاسی داشته باشند و این منافع را از آن خودشان کنند. بنابراین لایه‌های اجتماعی - اقتصادی که دارند در عرصه‌ی اقتصاد فرمانروایی می‌کنند مناع اصلی هستند. اینها اندیشه‌های خودشان را در تدبیر و الگوهای اقتصادی دولت می‌دهند. در اینجا مسلم است که تولید لطمeh می‌خورد. چون تولید احتیاج به خرد، صبوری سلامت و علاقه دارد. سرمایه‌گذاری و ثبات می‌خواهد و از همه مهمن تر نیاز به بازار قوی دارد که کالاهای تولید شده را بخرد. وقتی شما ۴/۳ میلیون کارگر بیکار دارید، وقتی این دهقانان



عقب‌مانده را دارید، وقتی ۶۵ درصد خانواده‌ها، هزینه‌های شان زیر هزینه‌ی متوسط است و وقتی ۳۵ درصد خانواده‌های شهری زیر خط فقر هستند، در این وضعیت شما نمی‌توانید انتظار داشته باشید که تولید شکل بگیرد. این شبکه، این وضعیت، این ساختار اقتصادی در عین حال قاچاق را هم تجویز می‌کند و قاچاق را به نوعی مجاز می‌شمارد. الان نظریه‌پردازان اقتصاد طرفدار این نظام نسلیبرالی می‌گویند که علت قاچاق این است که شما در واقع می‌خواهید کنترل کنید. چون اقتصاد را می‌خواهید کنترل کنید، سازمان بدهید، برنامه بدهید، به نظام بیاورید، قاچاق شکل می‌گیرد. من اولین سوال از ایشان این است که اگر کنترل کردن و مهار کردن شرایط قاچاق می‌شود شما خودتان که این نظریه را صادر می‌کنید شب‌ها در خانه‌تان را نبینید، زیرا بنا به استدلال شما علت زدی این است که در خانه‌تان را قفل می‌کنید. اگر این کار را کردید! دو شب در خانه‌تان را باز بگذرید بعد بگویید دزد می‌آید. دارید چهارچشمی پول و مال و زندگی‌تان را که بخش عمدۀ آن هم از راه درست به دست نیامده است می‌پایید، آن کاه به مال مردم که می‌رسید می‌گویید که این را لیبرالیزه کنید، آزاد بگذارید.

از ۱۳۳۲ تا حالا همین اندیشه‌های به شکل‌های مختلف نفوذ کرده. این اندیشه در خدمت امپریالیسم، در خدمت منافع اتحادیه‌های جهانی هم قرار

قدرت رقابتی انعکاس پیدا می کند. حالا می خواهم این جمع بندی را داشته باشم که تمام اینها برمنی گردد به آن بخشی که قبلاً هم عرض کردم. دولت ما دولت ضعیفی است. این ضعف ریشه در سازمان درونی خودش دارد. آن ویژگی هایی که یک دولت کارآمد باید داشته باشد را به هیچ وجه ندارد. دلیلش هم این است که طی ۲۵ سال گذشته ضایعه مندبوده و نیروی انسانی نظام اداری آن ضعیف بوده است. دلیل دیگرش هم مربوط به الگوی حامی پروری دولت است. کل این دولت هم به نظر من یک علت واحد دارد. آن هم ماهیت اینتوولوژیک دولت است که باعث شده این دو وجه با هم ارتباط تنگاتنگ پیدا کنند. چرا الگوی حامی پروری دولت به این صورت بوده که اجازه ای انباشت سرمایه در بخش مولد را نداده است یا به افرادی اجازه ای انباشت داده که منافع خود را به بهای منافع اجتماعی حداکثر کنند؟ به خاطر اینکه گرایش به حمایت از نیروهای پس رو جامعه داشته است. چرا سازمان درونی اش ضعیف است؟ به خاطر اینکه همان ویژگی گرایش به گروههای پس رو در جامعه ویژگی سازمانی دولت را هم تعیین کرده است. آن نگرش باعث شده نیروهایی در دولت سکان دار باشند که توان سازمانی و اجرایی شان بسیار ضعیف است. نکته دیگر مرتبط با بحث دوستان این است که راه را تقویت تولید ملی انباشت سرمایه در چارچوب منافع ملی است. انباشت سرمایه باید حتی الامکان فارغ از قیویندهای سرمایه خارجی صورت بگیرد. این به این معنا نیست که احتیاجی به سرمایه خارجی نداریم. من چنین اعتقادی ندارم. معتقدم که توسعه مستلزم سه رأس یک مثلث است. دولت کارآمد، سرمایه ملی قوی و سرمایه خارجی. سرمایه خارجی باید در چارچوب منافع ملی کار بکند که لازمه اش وجود دو رأس دیگر است به خصوص دولت. متأسفانه چون دولت ضعیفی داریم نه از سرمایه خارجی وارد شده توائیتیم خوب استفاده کنیم، نه توائیتیم سرمایه ملی قبل از انقلاب را تقویت کنیم؛ به جای آن سرمایه داری تجاری سنتی، فرهنگی شد. در این شرایط طبیعی است که تولید ملی باید نمودی داشته باشد.

■ نقدنو: از اساتید محترم که دیدگاه های خودشان را مطرح کردند خیلی متشرکرم. اگر اجازه بفرمایید من یک جمع بندی انجام دهم. در بحث اول، ما به این موضوع پرداختیم که در ایران سهم نیروی کار در هزینه هی تولید، نسبت به عوامل دیگر بسیار اندک است. در نتیجه نه تنها دفاع از نیروی کار باعث سوق دادن سرمایه گذاری ها به سوی بخش های دیگر نمی شود بلکه بر عکس در این میانه به دلیل مظلوم واقع شدن طبقه کارگر و در حقیقت با دفاع از این طبقه است که می توان به سطحی از رشد اقتصادی رسید که این طبقه تبدیل به یک بازار و یک نیروی خریدار محصولات گردد و در گردن سرمایه نقش ایفا کند. برای بهبود کیفیت انگیزه داشته باشد و به عنوان یک عامل نه مفعول، به عنوان یک کنش گر فعل در عرصه ای اقتصادی دست به عمل بزند.

در ارتباط با مسائل مربوط به موانع تولید دیدگاه های مختلفی مطرح گردید. دیدگاه اقتصاددانان نولیبریال مطرح شد، که براساس آمارهای ارایه شده، خود به عنوان یکی از موانع تولید نقش کلیدی ایفا می کند. فقدان سیستم مالیات بندی صحیح بر درآمدتها را نیز به عنوان یک عامل مهم دیگر باید در نظر قرار داد. همچنین مساله قاچاق کالا و نبود نظارت نیز از عوامل مطرح است.

در سطح کلان در ارتباط با اینکه مفهوم تولید ملی چیست و تولید ملی باید منافع چه گروه ها و طبقاتی را مدنظر قرار دهد که در حقیقت در ایران مورد نظر قرار نمی گیرد صحبت هایی شد. این نکته تأکید شد که بدون توجه به منافع طبقه کارگر، نهادهای مدنی، زنان و ... تولید ملی معنایی نخواهد داشت و در عین حال به مسئله ناکارآمدی های دولتی و نقش آنها به عنوان مانعی در برابر تولید، اشاره شد. در این میان مباحث مختلفی مبتنی بر هم گرایی یا اتصاد ناگزیر طبقات اجتماعی، مسئله ای دولت گرایی، شیوه های دخالت دولت و ... مطرح شد که اعضای شرکت کننده در میزگرد دیدگاه های مختلف و بعضی اقتصادی پیرامون این مسائل مطرح کردند. به هر حال از حضور همگی اساتید ممنون و مشکریم. ■

این مجموعه اگر موافقند که از نقدنو بخواهند یک صفحه را اختصاص بدهد به ابراز تأسف از آنچه نشنال جئوگرافی نوشته و خلیج فارس را خلیج عربی نام گذاری کرده تمام جزایر ایرانی را عربی نام گذاری کرده و این به نفع کارگران ایرانی نیست. این به نفع کارگران منطقه نیست. به نفع امپریالیسم است. کل این از همه مهم تر به زبان علم است. سانسور علم است به علم بشمری دروغ می گویند. با ایجاد تشنج آزادی مردم و قومیت های ساکن در منطقه را می گیرد. جغرافیا قدیمی ترین علم بشمری است و این یادگاری که الان مانده نباید نشنال جئوگرافی که تاکنون برای خودش مؤسسه معتبری بوده به دامن عملکرد امپریالیستی بدهد. ۳۰۰ سال پیش سینوس پرسیکوس به معنای گوشه ای دریایی فارس ها بوده است.

■ نقدنو: آقای دکتر دینی شما نظرتان را راجع به این مسئله بفرمایید.

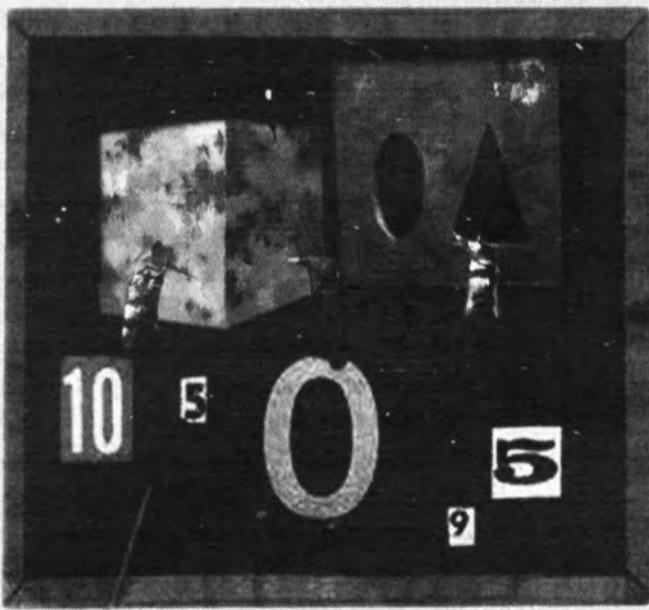
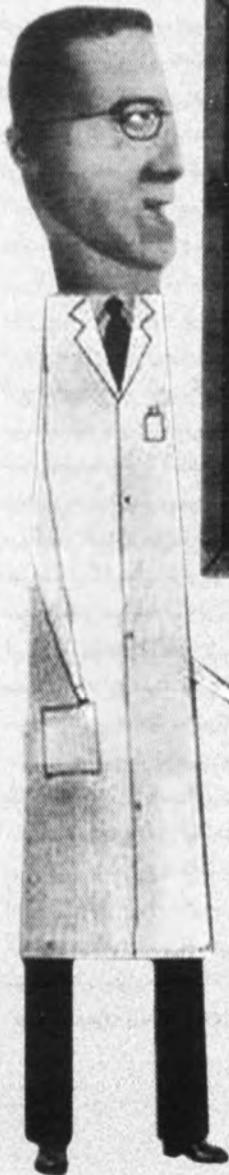
■ دکتر دینی: در سال ۱۳۵۴-۱۳۵۵ در آمد سرانه ای ایران چیزی در حدود ۱۵۰۰ دلار بود؛ الان هم در همین حدود استه مقداری کمتر یا بیشتر؛ معنی اش این است که قبل از انقلاب اقتصاد ما اگر در یک مرحله نزدیک به نیمه پیرامونی قرار داشت، الان با توجه به پیشرفت قابل توجه کشورهای دیگر در یک مرحله حاشیه ای تقریباً گرفته است. طبیعی است که این وضع را به صورت ضعف تولید ملی، با تمام وجود احساس کنیم؛ قدرت رقابتی پایین، ضعف صادرات و مسایل دیگر. در عرصه توزیع ضریب چینی ۰/۴۲ است که به معنای بالا بودن شکاف درآمدی است. اما اینکه دلیلش چیست؟ فکر می کنم که در وهله ای اول مسئله برمنی گردد به انباشت سرمایه. انباشت سرمایه باید حتی تحولات اقتصادی در هر جامعه و اقتصادی است. انباشت سرمایه در اقتصاد ما چه در حوزه سرمایه فیزیکی چه در حوزه سرمایه ای انسانی بسیار ضعیف بوده است. طی دو دهه و نیم گذشته هم به لحاظ مقدار بسیار پایین بوده و هم به لحاظ کیفیت. به لحاظ مقدار سالیانه در حدود ۱۵-۱۶ درصد تولید ناخالص داخلی و برای برخی چون چین بالای ۳۰ درصد بوده است؛ این رقم برای اقتصادهای دیگر بالای ۲۰ درصد نسبت سرمایه به تولید هم بسیار بالاست؛ یعنی برای اینکه یک واحد تولید کنیم، به جای ۲ واحد سرمایه گذاری، مجبوریم ۵ واحد سرمایه گذاری کنیم. به عبارت ساده بهره وری و کارآبی سرمایه در اقتصاد ما بسیار پایین است. خوب این نیز به نظر من علی توانم دارد، ریشه ای دارد. ریشه اش از یک سو برمنی گردد به الگوی حامی پروری دولت، و از سوی دیگر به سازمان درونی دولت که بسیار ضعیف است. الگوی حامی پروری دولت باعث می شود متابع ارزی کمیاب در اختیار گروههای خاصی قرار بگیرد؛ گروههایی که آنها را به گونه ای مورد استفاده قرار می دهند که نفع خودشان حداکثر می شود و نفع اجتماعی حاصل. سازمان درونی ضعیف دولت باعث شده انباشت سرمایه در بخش مولد با کارآبی بسیار پایین به مرحله بهره بداری برسد. طبق آمار رسمی سازمان مدیریت و برنامه ریزی، میانگین مدت زمان اجرای پروژه های اقتصادی ۹ سال است. طبق آمار غیررسمی ۱۴ سال. نرم جهانی چیزی در حدود ۴ الی ۵ سال است. یعنی به طور متوسط هر سرمایه گذاری که انجام می دهیم ۲ برابر مدت جهانی آن، زمان می برد. نمونه های بارز آن پروژه های نیشکر، متزو و در حوزه مساجد، مسجد مصلای تهران است. دیررس بودن پروژه ها آثار تورمی دارد که خود بر انباشت سرمایه در مرحله بعدی تاثیر منفی می گذارد. برخلاف نظر آنها بیکه فقط سیاست پولی را در تحلیل تورم می بینند، ناکارآبی سازمان نیز نقش قابل توجهی دارد. اعتباراتی در قالب این پروژه های عمرانی به اقتصاد تزریق می شود. اما طرف عرضه اقتصاد به دلیل اینکه این پروژه های بمرحله بهره بداری رسانی نمی رساند تکان نمی خورد. بنابراین شکاف عرضه و تقاضا بیشتر می شود و تورم افزایش می یابد. بسیاری از این پروژه های سرمایه گذاری قبل از به مرحله بهره بداری رسانی، از حیض اتفاق می افتد. پیامد دیگر طولانی شدن زمان پروژه، این است که هزینه های تولید محصولات تولیدی چنین پروژه هایی بالا می رود که در همان نسبت سرمایه به تولید خودش را نشان می دهد. خوب این به صورت ضعف در

سینمایی

کوسهایی (جنیش)



دکتر حبیب‌الله پیمان



از خود نشان دادند. حتی بودن شکست این نوع کوشش‌های اصلاحی در حوزه‌ی قدرت و توسط چنانی از طبقه‌ی حاکمه نخست، مربوط به ماهیت و ساختار حکومت در ایران دوم، پیوند نخوردن کوشش‌های اصلاح طلبی در بالا با جنبش‌های اجتماعی دون جامعه است. به رغم بروز چندین تحول اجتماعی و سیاسی در یک‌صد سال اخیر، ساختار و ماهیت حکومت تغییر ماهوی نکرده و برخی از ویژگی‌های اساسی آن همچنان پایدار مانده است. به همین خاطر در هر دو دوره‌ی پیش و بعد از برقراری نظام مشروطیت، شاهد ناکامی اقدامات اصلاح طلبانه‌ای هستیم که شخصیت‌ها یا گروه‌های اصلاح طلب در درون حوزه‌ی حکومت، برای اصلاح ساختار قدرت به عمل آورده‌اند. از عباس میرزا ولیعهد فتحعلیشاه به بعد اصلاح طلبانی نظیر قابی مقام فراهانی، میرزا تقی خان امیرکبیر، میرزا حسینخان سپهسالار و در دوران

شاید مهم‌ترین واقعه‌ی داخلی سال ۸۳، پایان کار اصلاح طلبان از بالا باشد. هرچند مقدمات و عوامل اصلی آن از مدت‌های قبل شکل گرفته و نشانه‌های آن در سال ۸۲ آشکار شده بودند. تحصیل نمایندگان اصلاح طلب مجلس ششم، آخرین کوشش برای جلوگیری از آن شکست محظوم بود که به نتیجه نرسید، زیرا مردم از برابر آن با بی‌اعتنایی عبور کردند و حمایت موثری از سوی نیروهای اجتماعی به عمل نیامد و لذا بدون دستاورده قابل عرضه‌ای خاتمه یافت. از پی آن، اکثر نامزدهای اصلاح طلبان جبهه‌ی خرداد برای مجلس هفتم از سوی جناح محافظه کار رد صلاحیت شدند. نشانه‌ها حاکی از این بود که اگر هم تایید می‌شدند، با بی‌اقبالی یا کم‌اقبالی مردم روبرو می‌گشستند. فرجامی

بهتر از انتخابات شوراهای در انتظارشان نبود. همینجا باید تأکید کنم که این وضعیت را نباید منحصر به حساب عملکرد شخصی نمایندگان مجلس ششم گذاشت. بسیاری از آنان در موارد متعددی در دفاع از هدف‌های اصلاحات، شهامت و ایستادگی زیادی

حکومت‌ها مشروعیت می‌دادند مردم باطل و بی‌اعتبار شدند، و اکثر مردم اصل رای و رضایت ملت را به عنوان عامل مشروعیت دهنده به حکومت پذیرفتند. همچنین در نظر و در قانون اساسی جوهريه‌ی رابطه‌ی دولت با مردم از ارباب و رعیتی به رابطه‌ی دولت نماینده‌ی ملت تغییر ماهیت داد، و بالآخره همگان بر اصل محدودیت و مشروطیت اختیارات و عمر حکومت در جاری‌جوب قوانین مصوب توافق کردند. مقدمات شکل گیری مفهوم ملت به عنوان تنها صاحب حق حاکمیت بر خویش و منبع مشروعیت دهنده به حکومت‌ها، فراهم آمد. اما با وجود پیروزی مشروطه‌خواهان و تصویب قانون اساسی مشروطیت‌های پیش از آنکه ساختار جدید حکومت ملی و رابطه‌ی نوین ملت و دولت نهادینه شود و تثبیت گردد، دولت‌ها بر همان اساس و جوهريه‌ی پیشین در شکل نوین احیا شدند. بعضی مقاومیت‌های جدید مثل قانون، ملت، دولت ملی، انتخابات، اراده‌ی عمومی، توسط حکومت‌ها و برای مخفی کردن معانی و مناسبات ارباب و رعیتی و خودکامگی به بازی گرفته شدند.

نظام سیاسی استبداد قاجار به این دلیل فروپاشید که از انجام وظایف تاریخی خود در برابر کشور و مردم یعنی تأمین امنیت، رفاه و عدالت ناتوان ماند. اگر نخبگان ایران با نظامات سیاسی نوین غرب آشنا نشده بودند و اگر پروژه‌ی مشروطه و دموکراسی پیشنهاد و مطرح نمی‌شد، و جامعه‌ی ایران جز ما همان مدل تاریخی نظامات استبداد طایفه‌ای آشنا نبود و جنسیت اجتماعی و اعتراضی و ملی پدید نمی‌آمد در پیشترین احتمال، ضعف و فروپاشی سلطنت قاجاریه راه را برای صعود یک طایقه‌ی رقیب که می‌توانست قدرت و برتری خود را در میدان‌های جنگ به ایات رساند، هموار می‌کرد و در، بر همان پاشنه‌ی دیرین می‌چرخد و مردم برای برخورداری از امنیت، رفاه و عدالت باز هم جسم امید به یک پادشاه حاکم پرقدرت، عادل، خردمند و در عین حال فرهمند و ظل الهی می‌دوختند و در بهترین حالت به تأسیس «عدلتخانه» پسته می‌کردند. اما در نخستین دهه‌ی سده‌ی بیست میلادی از پی یک قرون رویارویی با تمدن جدید غرب و حوادث سهمگین و شکست‌ها و خسران‌های ملی و معنوی بسیار، تحولات بزرگی در همه‌ی شیوه‌ی حاممه رخ داده بود. نخبگان جامعه که کمترین نقطه‌ی روش و امیدبخشی در نظمات سنتی نمی‌دیدند با شتاب و دستیابگی، چون ملک و ملت را غرق در شعله‌های اتش بخراهم‌ها و در خطر نابودی می‌پنداشتند در میهن خود به اجرا درآورند. رمز قدرت و غلبه‌ی غرب می‌پنداشتند در میهن خود به اجرا درآورند. در اثر آن تحولات و آگاهی‌ها، مردم از نظام سیاسی کهنه‌استبداد- به کلی قطع امید کردند و «ازادی» از سلطه و اقتدار یک سویه‌ی حکومت و مناسبات ارباب و رعیتی میان دولت و ملت و از «توس» از حکومت و غارت شدن و مورد تجلیوز آن قرار داشتن را برای بیان خواسته‌ها و عقاید و انتظارات و اعتراضات بر خواسته‌های پیشین

جامعه امنیت و ثبات پایدار
به خود تبدیل و آزادی و عدالت
نهادینه نشستند

برخی خود را در میدان‌های جنگ به ایات رساند، هموار می‌کرد و در، بر همان پاشنه‌ی دیرین می‌چرخد و مردم برای برخورداری از امنیت، رفاه و عدالت باز هم جسم امید به یک پادشاه حاکم پرقدرت، عادل، خردمند و در عین حال فرهمند و ظل الهی می‌دوختند و در بهترین حالت به تأسیس «عدلتخانه» پسته می‌کردند. اما در نخستین دهه‌ی سده‌ی بیست میلادی از پی یک قرون رویارویی با تمدن جدید غرب و حوادث سهمگین و شکست‌ها و خسaran‌های ملی و معنوی بسیار، تحولات بزرگی در همه‌ی شیوه‌ی حاممه رخ داده بود. نخبگان جامعه که کمترین نقطه‌ی روش و امیدبخشی در نظمات سنتی نمی‌دیدند با شتاب و دستیابگی، چون ملک و ملت را غرق در شعله‌های اتش بخراهم‌ها و در خطر نابودی می‌پنداشتند در میهن خود به اجرا درآورند. رمز قدرت و غلبه‌ی غرب می‌پنداشتند در میهن خود به اجرا درآورند. در اثر آن تحولات و آگاهی‌ها، مردم از نظام سیاسی کهنه‌استبداد- به کلی قطع امید کردند و «ازادی» از سلطه و اقتدار یک سویه‌ی حکومت و مناسبات ارباب و رعیتی میان دولت و ملت و از «توس» از حکومت و غارت شدن و مورد تجلیوز آن قرار داشتن را برای بیان خواسته‌ها و عقاید و انتظارات و اعتراضات بر خواسته‌های پیشین

استبداد رضا شاه امینی، اوسنجران و سپس منصور هوبندا با هم‌فکران خود در گروه «متفرقی جوانان» در دوران مشروطه و بالآخره اصلاح طلبان جبهه‌ی خداد در نظام جمهوری اسلامی، هیچ‌یک موفق به انجام چنان تغییراتی در ارکان قدرت نشدند که دولت‌ها را در انجام کارکردهای اصلی شان در برابر ملت و کشور، کارآمد سازد و موجب برقراری امنیت و ثبات درازمدت و به تبع آن توسعه‌ی پایدار در کشور شوند.

نام بردن از این شخصیت‌ها و گروه‌ها در یک ردیفه بین معاً تبیست که ماهیت و هدف‌های کاملاً مشابه داشتند و یا از خاستگاه واحدی دست به کار اصلاح امور شدند، بلکه از این بیان است که خود را ملزم به انجام برنامه‌ی اصلاحات ادواری و اجتماعی و اقتصادی معرفی نمودند و رشتهدای اقدامات انجام دادند، اما جدا از برخی دستاوردهای مثبت جانی و گفرا، موفق به تغییر و اصلاح ماهیت و ساختار دولت و مناسبات بنیادی درون جامعه نشدند.

ناتکامی جریان‌های نام برده دست کم معلوم دو عامل عملد: اول، دولت‌ها، ماهیتی اربابی یا ارباب‌گونه داشته‌اند، کشور را با همه منابع و ثروت‌های طبیعی آن ملک خویش و مردم را علیاً یا مستاخترین و مزدوان خود می‌انگارند. از نظر آنها، حکمرانی بر ملته «حق»، موروثی یا خدادادی و یا گرفته به ضرب شمشیر است که به آنان تعلق گرفته است. پذیرش حقوق، حاکمیت و مالکیت، برای حکومت‌ها از سوی مردم و اطاعت از فرامین و سیاست‌های آنها، موجبات دوام و پایداری دولت‌ها را فراهم می‌نمود. لذا اگر در اثر هجوم سخت قدرت‌های خارجی در هم نمی‌شکستند و یا رقیبی پر زورتر قدرت را به زور شمشیر و در میدان نبرد از چنگ آنان خارج نمی‌ساخته به طور «نامحدود» و «ناممشروط» بر ملک و ملت فرمانروایی می‌کردند. ساختار قدرت بر همین پایه شکل گرفته بود و رابطه‌ی مردم با حکومت به وسیله‌ی آن تعریف می‌شد. انقلاب مشروطه دست کم به طور نظری این قواعد و ضوابط را به کلی تغییر داد. اگر شاهان قاجار و دستگاه حکومتی آنان این تغییرات را پذیرفتند، برای آن بود که مردم قاعده‌ی معمول بازی، یعنی اتفاقی نقش «رعیتی» و اطاعت «ناممشروط» از «ارباب» را بر هم زندند، نافرمانی آغاز کردند و نخبگان و گروه‌های اصلاح طلب را که می‌خواستند اساس مشروعیت دولت را به جای «ميراث»، «عطیه‌ی الهی»، و یا «زبور و تغلیب»، بر رای و رضایت مردم استوار کنند و حوزه‌ی اختیارات حکومت و عمر آن را که پیشتر نامحدود و ناممشروط بود، «محدود» به قوانین مصوب نمایندگان مردم و «مشروط» به رضایت و رای اعتماد آنان نمایند، پاری و حمایت نمودند. ضمناً جنبش و خیزش اجتماعی برای تغییر و اصلاح ساختار قدرت و رابطه‌ی دولت و ملت نیز بدون مقدمه پذید نیامد و به نتیجه نرسید. هر چند آن مقدمات و تمہیدات اولیه هیچ‌یک به گونه‌ای که انتشار می‌رفت، فراهم نشدند و شتاب‌زدگی، ناپاختگی و خودداری از نعمت و دوراندیشی مانع از انجام اقدامات صحیح و سنجیده و عقلانی گردید. اما به طور کلی هر سه عاملی که تا آن زمان به سلطه‌ی

یعنی امنیت و رفاه و عدالت افزودند. و برای تحقق آنها نه به دولت مقنطر و مظلقه و خودکارمه بلکه به حاکمیت قانون و مجلس نویس دولت «ملی» یعنی برگزیده‌ی ملت و منتخب‌تو و مجری منوبیت همه‌ی ملت و مقید و مشروط و پاسخگویه قانون امید استند تجربگان سیاسی آن روز برای پیشبرد این منظور و تحقق این هدف‌ها تأسیس نهادهای مجلس شورای ملی، انتخابات ادواری آزاد قوه‌ی مجریه‌ی مشروط و مقید به قانون و پاسخگو در برایر ملته داوری قوه‌ی قضاییه مستقل برای اعمال ناظرات و دلوری به عدل، پیش‌بینی نمودند، «آزادی» نیز در قالب حقوق فردی و اجتماعی، تضمین گردید.

پروژه‌ی مشروطیت با هدف تحقق امنیت، آزادی، رفاه و عدالت در پنهان حاکمیت قانون و دولت ملی منتخب مردم، نیاز فوری جامعه‌ی ایران به کسب توانایی و فراهم اوردن شرایط عبور تدریجی به عصر جدید بود. اینها پیش نیاز شکل گیری کامل واقعیت ملته تأسیس نهادهای مدنی و تحقق خودآگاهی‌های تاریخی، ملی، طبقاتی و انسانی و توسعه‌ی پایدار و همه سویه در جامعه‌ای بود که قرن‌ها به لحاظ ذهنی بیرون از تاریخ به سر می‌برد، با تاریخ و تجربیات گذشته و توانایی‌ها و ضعف‌های خود بیگانه و از تحولات بزرگی که خارج از دنیا محدود و بسته‌ی سنته جریان داشت بی‌خبر بود.

آخرین مقولومت بخش‌های متصلب طبقه‌ی حاکمه‌ی پیشین در برایر این ضرورت ملی و تاریخی در هم شکست و ملت به همراه بخش‌های اصلاح طلب و مشروطه خواه طبقات حاکم آن روز نه تنها منافع و مصالح کشور و ملت که منافع و امیازات سیاسی و اقتصادی و علایق فرهنگی و دینی خود را در قالب پروژه‌ی تأسیس یک دولت «ملی» مشروطه و قانون مدار باز تعریف کرد. اکثر طبقات و نیروهای اجتماعی ایران جناز منافع و مطالبات ویژه‌ی خود نیاز مشترک به امنیت و ثبات پایدار، آزادی و امنیت قضائی، رفاه عدالت و برایر در بازتوانی کردند.

بروزدی مسٹ حلیت با هدف تحقق می‌گردند و همین احساس مشترک پایه‌ی امنیت، آزادی، رفاه و عدالت اتحاد و ایستادگی نهادها در نهضت مشروطه حواهی بود. آن روزها دموکراسی، لیبرالیسم با سوسیالیسم و ... شعارهای ملی محسوب نمی‌شدند و نیاز فوری جامعه‌ی ایران بود. واضحی از آنها ناشست و نیاز مبرم مشابه با خواسته‌ی امنیت و آزادی و عدالت و رفاه ملادی به آنها احساس نمی‌کرد. اعمال حق حاکمیت مردم جز در شکل نمایندگی و به وسیله‌ی تجربگانی که قادر به جلب اعتماد رای دهنده‌گان بودند، ناممکن بود. اگر ثبات و امنیت پایدار در سیاست آزادی و حاکمیت قانون و دولت ملی برقرار می‌شد، فعالیت خلاق فکری اندیشه که دیرزمانی بود دچار رکود گشته بود، دوباره آغاز می‌شد. گفت و گو و تعامل اجتماعی در فضای سبیتا امن و آزاد و خالی از ترس و فشار میان افراد و قشرهای مختلف برقرار می‌گردید. همراه با رشد خودآگاهی تاریخی، میراث فرهنگی و تجربیات تاریخی بازشناسی و به بوقتی نقد و تسویه گذاشته می‌شد، ارتباط ذهنی و عملی با جهان پیرامون و بدبدها و تحولات نوین عصر فهم عميق‌تر ریشه‌ها و عوامل تعمل جدید را امکان‌پذیرتر می‌ساخت. در نتیجه‌ی تعامل و گفت و گو میان فرهنگ ملی و اندیشه‌ها و پدیده‌های «مدرن»، عناصر پویا و زنده‌ی فکری- دینی و اندیشه انسانی ایرانی زباندگی از سر می‌گرفته عقلانیت نوین ملی شکل می‌گرفت و راهها و طرح‌های برای توسعه‌ی همه جانبه و پایدار اینداخ و پیشنهاد می‌شد، مرتک از

جامعه بی اثر می سازد. کوشش این نوع اصلاح‌گران سرتبوشت بهتری از کوشش‌های نظاری قایم مقام و امیرکبیر و سپهسالار نخواهد داشت. با توجه هایزی بی قدرت و سیاست آنها راهی جز همان که رفتند یعنی تمرکز روی اشغال مراکز تصمیم‌گیری و اجرائی در درون حکومت در برابر خود نمی‌دانند.

ولنا حوزه‌ی وسیع تر قدرت و سیاست را در عرصه‌ی عمومی و درون مناسبات نیروهای اجتماعی به خال خود رها کردند. درحال که بر سه جنبش مشروطیتی، نهضت ملی، کومن نفت و انقلاب بهمن ۵۷ رهبر نخبگان اصلاح طلبی به انکا جنبش‌های اجتماعی، سیاست درون جامعه و نیروهای فعلی مردم، در تغییر ساختار قدرت و تامین حقوق مردم موقوفیت‌هایی کسب کردند. جنبش اصلاحات در این مرحله می‌باشد هدف‌های خود را به همان ایجاد نا از امنیت و حقوق مردم در برابر تجاوز‌های نهادهای حکومتی و گروه‌های اقتدارگرای وابسته دفاع کند. منابع ملی و تیروت‌های ملی در این کلانی در کنترل و مالکیت نهادهای قدرت قرار گرفته اما احیای قوای این حمله از امنیت و حقوق مردم در برابر تجاوز‌های نهادهای حکومتی و گروه‌های اقتدارگرای وابسته دارد. دولت آن قدر قوی شد که از امنیت مردم و استقلال کشور در برابر تجاوزات خارجی حراست کنده اما مجلس ملی نیرومند مستقلی پیدی خواسته‌های اساسی و اولیه و مشترک میان همه‌ی نیروهای مردمی و سیاسی و فکری، جامعه‌ی بعضی قامی امنیتی، آزادی بیان، رفاه و عدالت اجتماعی و قضایی، درینهای حاکمیت قانون، دولت متنک به انتخابات آزاد و هستگاه قضایی مستقل محدود می‌کرد. این هدف‌ها در ضمن پاسخی روش بود به خواسته‌ی لشکار وسیع اجتماعی برای رهایی از فشار قدرت و نامه اقتصادی، کسب اینمنی در برابر تحریز نهادهای رسمی و شورسمی به حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی و رفع تعیین ملی اشکار و اختلاف‌های عمیق طبقی، تسلیل غارت و خودی که به صورت جعلی شده حکومت را به عاملی هدف تبات و توصیه و پیشنهاد و پیشگیر تبدیل می‌کند و بالآخر آزادی بیان و حق پرسش و انتقاد و انتخاب و نظرات در اتفاقات حکومت.

تامین این خواسته‌ها شرط ضروری آزادی‌شنیدن و سازماندهی نیروهای ملادی و ذهنی و انسانی جامعه برای حركتیه سوی مراحل بالاتر توسعه‌ی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی است. این خواسته‌ها من توانست و پایید مبنای وحدت عملی همه‌ی نیروهای اجتماعی و سیاسی اصلاح طلب او هر گرایش فکری و سیاسی قبول گردند. علاوه بر این اهمیت وجه اجتماعی این خواسته‌ها در این است که به کوشش‌های متنوع و متعدد در کامپی و پیشنهاد نهادهای اقتصادی، فرهنگی که به صورت مستقل و پرداخته و پیشنهاد شده اند، من گزینه سمت‌گیری واحدی می‌بخشد و این حفظ انتخابات ملی و هدف، بیرون و خواسته‌های مشترک را هم‌بینه و هم‌موهی می‌کند و اهمیت ملی آن به ویژه در شرایط کنونی که از کان اساسی خود، حتاً هبیری را به آرای مردم و هم‌لایحه انتخابات اکثری می‌سازد. همین تنوع گرایش‌های فکری و مطلع طبقی در درون حکومت به کلی از بین ترقی و سراجام یک هرگز و فعالیت اعترافی و انتقادی در میان نیروهای مستقل سیاسی در داخل کشور هرچند کمرنگ و تحت فشار ادامه یافت. این عوامل که زیر تأثیر تحولات اجتماعی، اقتصادی و جمعیتی بعد از خاتمه‌ی جنگ تعویت و تشدید شدند، زمینه‌ساز و محرك ظهور یک حركت اصلاح طلبی در درون حکومت شدند. با این هدف که با انجام یک رشته اصلاحات سیاسی، بخزانه‌ی رو به وشد که نظام را در برمی گرفت مهار گردند و تلاش و تناوم آن که در معرض خطوط قرار گرفته بود، شتیت شود. این کوشش‌ها به مدت شش سال ادامه یافت و به رغم برشی دستاوردهای مثبت به هدف‌های تعیین شده دست یافته نجست به این دلیل که کارگزاران و مدیران این پرورد در تشخیص شرایط واقعی و امکانات و موانع پیش رو و لذا هدف‌های در دسترس و ضرورت‌های این مرحله اتفاق نظر نداشتند. در نتیجه بعض‌های از آنها هدف‌ها و شعارهای قرایر از امکانات واقعی و ظرفیت و توان خود طرح گردند و مقاومت‌ها و واکنش‌های فوق نوان خود برانگیختند. دوم آنکه به واقعیت توجه نکرند که ادامه‌ی برشی ویزگی‌های حکومت‌های طایفه‌ای و استبدادی و تصلب و تمرکز قدرت، اقدامات اصلاح‌گرانه را از درون و بیرون انکا و بیوند با جنبش‌های اجتماعی درون

با این حال برخی مستوردهای اسلامی لقلابه مثل اصول مهمی از اکثر اسلامی که ناظر بر حقوق اسلامی ملت و آزادی میان و عقیده استه نهاده انتخابات و پارلمان، تفکیک قوا باقی مانند و حکومت مشروعیت همه‌ی ارکان اساسی خود، حتاً هبیری را به آرای مردم و هم‌لایحه انتخابات اکثری مستند می‌سازد. همین تنوع گرایش‌های فکری و مطلع طبقی در درون حکومت به کلی از بین ترقی و سراجام یک هرگز کمرنگ و تحت فشار ادامه یافت. این نیروهای مستقل سیاسی در داخل کشور هرچند کمرنگ و تحت فشار ادامه یافت. این عوامل که زیر تأثیر تحولات اجتماعی، اقتصادی و جمعیتی بعد از خاتمه‌ی جنگ تعویت و تشدید شدند، زمینه‌ساز و محرك ظهور یک حركت اصلاح طلبی در درون حکومت شدند. با این هدف که با انجام یک رشته اصلاحات سیاسی، بخزانه‌ی رو به وشد که نظام را در برمی گرفت مهار گردند و تلاش و تناوم آن که در معرض خطوط قرار گرفته بود، شتیت شود. این کوشش‌ها به مدت شش سال ادامه یافت و به رغم برشی دستاوردهای مثبت به هدف‌های تعیین شده دست یافته نجست به این دلیل که کارگزاران و مدیران این پرورد در تشخیص شرایط واقعی و امکانات و موانع پیش رو و لذا هدف‌های در دسترس و ضرورت‌های این مرحله اتفاق نظر نداشتند. در نتیجه بعض‌های از آنها هدف‌ها و شعارهای قرایر از امکانات واقعی و ظرفیت و توان خود طرح گردند و مقاومت‌ها و واکنش‌های فوق نوان خود برانگیختند. دوم آنکه به واقعیت توجه نکرند که ادامه‌ی برشی ویزگی‌های حکومت‌های طایفه‌ای و استبدادی و تصلب و تمرکز قدرت، اقدامات اصلاح‌گرانه را از درون و بیرون انکا و بیوند با جنبش‌های اجتماعی درون

تحقیق پذیر نیست. ■

موضوع اصلی حق و تکلیف در نظام‌های حقوقی ملی، افراد بشرند. در نظام‌هایی که مردم بر سرنوشت اجتماعی خود حاکمند و نماینده‌گان پارلمان برگزیدگان آنان اند، اعضای جامعه به واسطه‌ی آنها از طریق وضع قانون، قاعده‌ی رفتار مطلوب خود را پی‌می‌ریزند. این قواعد از این حیث که پس از طی مراحل قانونی برای تمامی مردم حتاً آنانی که در انتخابات پارلمان شرکت ننموده و اعضای پارلمان نماینده‌ی آنان قلمداد نمی‌شوند، لازم‌الاجرا می‌گردد، موضوع حقوق را در طول واضح آن قرار می‌دهد. موضوع اصلی حق و تکلیف در نظام حقوق بین‌الملل دولت‌ها هستند. آنها قواعد رفتار مطلوب خود را به طور عمدۀ از طریق انعقاد معاهده وضع می‌کنند. این قواعد از این حیث که منحصراً در صورت موافقت هر دولت لازم‌الاجرا می‌گردد و در برابر دولت‌ها باید آنها را به کار بندند، واضح و موضوع حقوق قابلیت استناد ندارند، و هم از این جهت که خود دولت‌ها باید آنها را به کار بندند، واضح و موضوع حقوق را در عرض هم قرار می‌دهند. دولت‌ها قواعد حقوقی مطلوب خود را انتخاب می‌کنند و بر آنها تحمیل نمی‌شود.

به رغم اوصاف فوق، قواعد برقرارکننده‌ی حقوق بشر چنین وضعی ندارند. این قواعد، جهانی‌اند نه بین‌المللی، بنیادی‌ترین آنها منطبق بر فطرت بشرند که موضوع حقوق ملی‌اند نه موضوع حقوق بین‌المللی و در عین حال واضح آنها پارلمان‌های ملی نیستند. با این حال این وصف ویژه را دارند که بر دولت‌هایی که برآمده از اراده‌ی مردم خود نیستند، تحمیل می‌شوند. به این ترتیب قواعد و موازین حقوق بشر هرچند می‌توانند در معاهدات جای گیرند و اغلب نیز همین گونه‌اند، لیکن دولت‌ها آنها را انتخاب نمی‌کنند، بلکه با بیزاری آنها را بر خود هموار می‌کنند.

مبنای این پذیرش توأم با اکراه جز این نیست که با گسترش بیش از پیش فرهنگ حقوق بشر، دولت‌ها به تدریج راه زوال را خواهند پیمود. این حقیقت آشکار که در جنگ‌های فاجعه‌بار بین دولت‌ها، کسانی می‌میرند که هیچ‌گاه هم‌دیگر را ندیده‌اند و طبیعی است که با هم نزاعی ندارند و کسانی که آتش این جنگ‌ها را بر می‌افروزنند خود از لهیب سوزان آن در امان می‌مانند، گویای این نکته است که با گسترش فرهنگ حقوق بشر، زنگ پایان جنگ‌های فاجعه‌بار نیز نواخته خواهد شد، و با نواختن این زنگ سران دولت‌های خودکامه زوال خود را می‌بینند. پس تداعی دائمی بین جریان رو به گسترش فرهنگ حقوق بشر و بقای این دولت‌ها بر سر مرگ و زندگی جاری است. فرهنگ حقوق بشري، مرز را درمی‌نوردد، این فرهنگ، بشر را موضوع حقوق جهان‌شمول بر می‌شمرد. موضوع این نظام حقوقی و

واضح آن یکی است و آن بشر جهانی است که نژاد رنگ، زبان، مذهب و ... قادر به تفکیک آنها نیست و نمی‌تواند آنها را به ورطه‌ی جنگ‌های هلاکت‌بار بیفکند. در جریان نبردی که بر سر مرگ و زندگی بین گسترش فرهنگ حقوق بشری و دول خودکامه درمی‌گیرد، بشر در فرایندی رو به رشد از موضوع حقوق ملی بودن که رابطه‌ی آن با واضح قاعده‌ی حقوقی بر اطاعت شکل می‌گیرد، رهایی می‌باید تا تابع محض دولت خود نباشد و چون دولت‌ها بر استمرار رابطه‌ی مبتنی بر اطاعت با مردم خود اصرار می‌ورزند، لذا در موضع متهمنان اصلی نقض حقوق بشر جای می‌گیرند. در این کشاکش هم بشر جهانی می‌شود و هم برخی از جرایم از حوزه‌ی ملی به حوزه‌ی بین‌المللی راه می‌یابند. سران دول خودکامه برای رهایی از اتهام نقض حقوق بشر، منافع ملی را به قربانگاه پرداخت رشوه‌های بین‌المللی سوق می‌دهند. شکل پرداخت این گونه رشوه‌ها، انقاد قراردادهای اقتصادی نابرابر است. این پلشی مولود ناتوانی دولت‌ها در گریز از ضمانت اجرایی ویژه‌ی نقض موازین حقوق بشر است. به این ترتیب هرچند در ارتکاب جرم رشوه در صحنه‌ی ملی، رشوه‌دهنده از اموال خود هزینه می‌کند، ولی وقتی این جرم در صحنه‌ی بین‌المللی به وقوع می‌پیوندد، از اموال عمومی هزینه می‌شود. از این روی گویی دولت‌ها نیز خود را در طول واضح معیارهایی قرار می‌دهند که محتمل است زوال آنها را به تاخیر بیندازد.

به این ترتیب در فرایند رشد و توسعه‌ی فرهنگ حقوق بشر، نه تنها بشر از تابع مطبع و موضوع منفعل حقوق ملی به حوزه‌ی موضوع فعال حقوق جهان‌شمول بشر راه می‌باید، بلکه دولت‌ها برای استمرار حیات خود، از صورت واضح فعال حقوق بین‌الملل به موضوع منفعل آن مبدل می‌شوند. ■

سران دولت‌ها، متهمنان اصلی نقض حقوق بشر

دکتر محمد شریف

(عضو هیئت علمی دانشکده حقوق و علوم سیاسی
دانشگاه علامه طباطبائی)



مصدق و جنبش پاچ

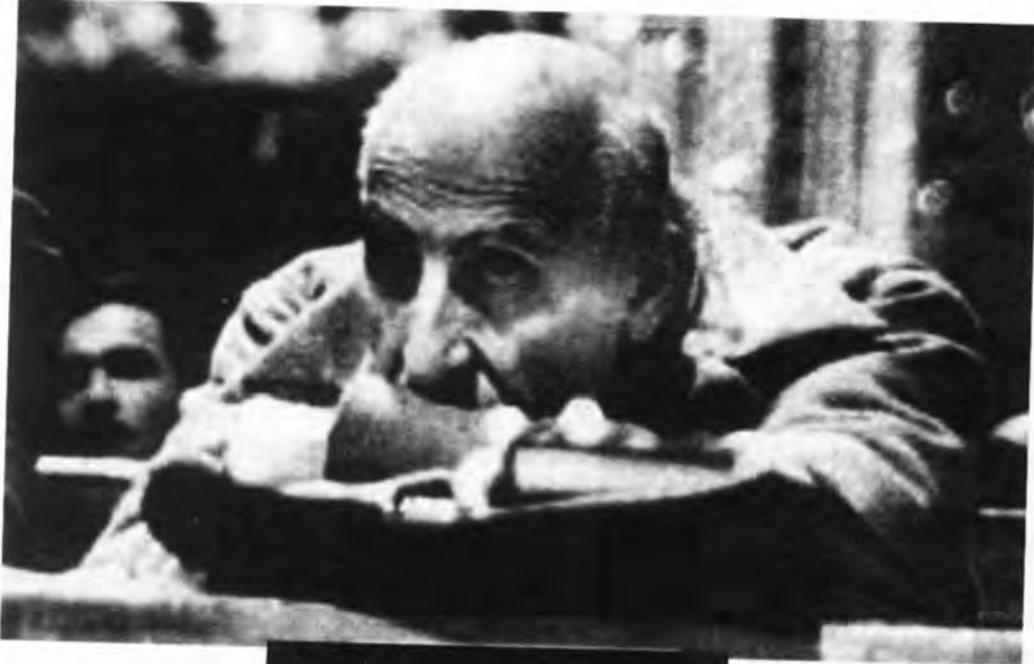
علیرضا شفیعی خراسانی

مشاهده می شود که
مصدق برای آنکه کارگران نفت
گرسنه نمانند
دست به این فدایکاری می زند
و در دفاع از آن
پای همه چیز ایستاده است

همه ساله اسفندماه یادآور جنبش ملی شدن صنعت نفت است، در بیست و نهم اسفندماه ۱۳۲۹ کمیسیون نفت مجلس به رهبری دکتر محمد مصدق که در آن زمان بیش از هفتاد سال از سنین می گذشت، با اعلام ملی شدن صنعت نفت و در یک کار فشرده و سخت که حتا اعضا کمیسیون حق تماس با خارج از مجلس را برای مدتی که این لایحه در دستور بود، نداشتند عییدی بزرگی به ملت ایران داد. و اوج جنبش ملی شدن صنعت نفت را به مدت دو سال و نیم تا بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ سپری کرد. و در چهاردهم اسفند ۱۳۴۵ «سردار پیر» بسته به زنجیر جان سپرد. بررسی وقایعی که به اسفندماه و ملی شدن صنعت نفت منجر شد، از فرازهای درخشان تاریخ ایران است، هرچند ملی شدن صنعت نفت در میان سال های ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ اوج تلاش های مردم ایران را به نمایش گذاشت، اما سابقه‌ی آن به سال ها قبل بازمی گشت که در آن مبارزه های پیگیر مردم جنوب با عمال انگلیسی شرکت نفت همواره وجود داشته است. از ابتدای استقرار شرکت نفت انگلیس، همواره مبارزه علیه رفتار ستمگرانه و دخالت های بیجا در امور داخلی ایران در میان مردم و کارگران شرکت نفت مورد منازعه بوده است. زندان های رضاماه نیز همواره عده ای از کارگران شرکت نفت و مبارزان این راه را در خود داشت. اوج این مبارزه ها در دهه ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ قرار داشت.

در این سال ها مبارزه های کارگران نفت علیه شرکت انگلیسی بارها و بارها به کشتار خونین منجر گشت. در اعتصاب ۲۳ تیر ۱۳۲۵ بیش از ۵۰ نفر از کارگران کشته و در حدود ۱۷۳ نفر مجروح شدند. خواسته های کارگران در این اعتصاب عبارت بود از: انفصل و بیرون انداختن مصباح فاطمی استاندار آبادان (که دست نشانده شرکت نفت بود) خلع سلاح اتحادیه عساکر خوزستان که به دست شیوخ مرتعج و رشوه گیر در خدمت شرکت انگلیسی نفت و برای سرکوب جنبش کارگران تشکیل شده بود، منع شرکت نفت از مداخله در امور داخلی ایران و تبدیل شرکت نفت به یک شرکت خالص تجاری، الغای شعبه‌ی سیاسی شرکت نفت و اخراج سران آن از ایران. در این اعتصاب کارگران سراسر ایران دست به تظاهرات زده و همبستگی خود را با کارگران شرکت نفت اعلام کردند. سران حزب توده نیز که به این اتهام بعدها





اینجانب حاضر شدم از همه چیز خود بگذرم
و در راه آزادی و استقلال وطن عزیزم از
هرگونه فدایکاری خودداری نکنم.»

مشاهده می شود که مصدق
برای آنکه کارگران نفت گرسنه
نمانتند دست به این فدایکاری
می زند و در دفاع از آن پایی همه
چیز ایستاده است. مخالفان او

که بعض از عناصر جبهه ملی نیز بودند
استقلال کشور و جایی کارگران از مصدق را
هدف گرفته اند و او با درایت خود به هر وسیله
از این جایی جلوگیری می کند، او
می توانست کارگران را سرکوب و در عوض
دل بالایی ها را به دست آورد، ولی این کار را نکرد و به همین دلیل مجلسی
که تا چندی قبل طرفدار او بود، به تدریج در مقابل مصدق موضع گرفت، در
عوض نیروهای چپ پس از سی ام تیر سال ۱۳۳۱ به طرفداری بیشتر از او
پرداختند، به طوری که در تظاهرات ۳۰ تیر ۱۳۳۲ مصدق خواهان یک پارچه
شدن همه نیروها شد و عناصری از جبهه ملی نیز در مخالفت با او
ایستادگی کردند.

اختلاف میان مصدق و جبهه ملی بعد این نیز آشکارتر شد. در جریان
محاکمه مصدق ریس دادگاه نفت زیادی کرد تا آنکه مصدق را به
جهه گیری در برابر دکتر فاطمی و حزب توده وادر کند، اما مصدق با زیرکی
تمام از این موضع گیری طفره رفت. او در مقابل موضع ریس دادگاه که
اخلال گری حزب توده را مطرح کرده بود، در بیست و دو میں جلسه می دادگاه
چنین گفت: «اخلال گری یک عملی است که نتیجه قطعی داشته باشد...
این اخلال گران مطابق عرف مملکت و آنچه ما می دانیم، این توده دو قسم
است یک توده انگلیسی و یک توده روسی، این توده انگلیسی هر کار می کنند
به نام آن توده روسی می کنند. بنده هیچ نگران نبودم که حزب توده بتواند
دولت را از بین ببرد. نگرانی از اینکه اینها بتوانند دولت را ساقط کنند. به
هیچ وجه نبود. نگرانی بنده از آن توده نبود، صاف و راست، پوست کنده من به
شما دادستان و همه اشخاصی که اینجا هستید عرض می کنم نگرانی بنده
از همین پیش آمدی بود که روز ۲۸ مرداد شد.»

بدین ترتیب مصدق مسیر خود را از افرادی که دشمن اصلی را حزب توده

مصدق به عنوان رهبری که مورد قبول همگان است
سعی دارد کلیه نیروهای مبارز و احزاب را
بدون قید و شرط گرد هم جمع کند

در دادگاه محاکمه شدند به دفاع از مبارزه های
کارگران برخاستند. جودت در دادگاه در این
باره چنین گفت: «بسیار جای تاسف است که
هیات حاکم ما به آن درجه از
تدنی و استعمار پرستی رسیده
است که در محکمه نظامی
دادستان جرات دفاع از
بزرگترین عامل استعمار ایران
را پیدا می کند. ما مفترخیم که در طرف
مقابل دادستان قرار داریم، یعنی در طرف
ملت ایران، و اینک با اسناد متقن نشان
خواهیم داد که آنکه باید بر نیمکت محاکمه
بنشیند و جواب قانون شکنی ها، غارتگری ها
و ملت کشی ها را بدهد شرکت استعماری نفت انگلیس است، نه کارگران و
رحمتکشان ایران.» (ص ۲۱ کتاب حمامه ۲۳ تیر)

بدین ترتیب نطفه های جنبش مردم ایران در پر ابر شرکت نفت انگلیس
پایگاه محکمی در میان مردم داشت و مصدق که بعدا رهبری این جنبش را
به دست گرفت مبارزه های کارگران شرکت نفت آبادان را همواره ارج
می نهاد. مصدق پس از اخراج کارگران از شرکت نفت و بیکار شدن آنان تنهای
برای آنکه آنان در رفاه باشند مبلغ سیصد میلیون تومان اسکناس بی پشتونه
چاپ کرد تا به کارگران شرکت نفت بدهد و بدین ترتیب از آنان قدردانی کرده
باشد. این مطلب مورد مخالفت عده ای از سران جبهه ملی قرار گرفت و
حتا به فکر استیضاح مصدق و ساقط کردن دولت او افتادند، و همین مسئله
موضوع کشمکش اصلی میان مصدق و مجلس شد، او خود در این باره
می گوید: «نقشه این بود که یکی از مخالفین دولت را برای نظرات در کار
اسکناس انتخاب کنند، و او که به بانک ملی رفت گزارش علیه دولت بدده،
و ثابت کند که دولت برخلاف قانون ۳۰۰ میلیون تومان از نشر اسکناس
سواء استفاده نموده است و چون دولت آن نماینده را برای اجرای قانون در بانک
دعوت ننمود دولت را استیضاح کردن و دولت نگرانی نداشت که در نتیجه
استیضاح حیثیت اش از بین برود، چون که مت加وز از ۲۵۰ میلیون از این وجه
برای اجرت کارگران معادن نفت به کار رفته بود و دولت نمی توانست به علت
نبودن عواید نفت آنها را گرسنه بگذارد... به رفراندوم متول شدم و ملت
حذف مجلس را خواستار شد. پس از آنکه به دستخط شاه متول شدند که

و به علت عدم صلاحیت تقاضای آن مورد قبول واقع نشده حزب توده ایران بوده است که در سال ۱۳۲۷ از طرف دولت و مجلس وقت منحل اعلام گردیده است. نهضت ملی به علت ماهیت و روش این حزب نتوانست و نخواهد نتوانست حزب مزبور را در صفو خود پذیرد و مبارزات و صدماتی که عناصر حزب مزبور در دوران زمامداری آن جناب به حکومت ملی وارد آورده‌اند و اخلال‌ها و کارشکنی‌هایی که علیه تصمیمات و هدف‌های حضرت عالی نموده‌اند هنوز از خاطره‌ها محو نشده است.» (ص ۲۵۷ همان منبع)

این مطالب را در حالی رهبران جبهه‌ی ملی می‌گویند، که مصدق از اخلال‌گر نامیدن حزب توده در جریان دادگاه طفره رفت و آن را به گردن توده‌ی انگلیسی انداخت که به نام توده‌ی روسي این کارها را می‌کردند و علناً توده‌ی بعدی که به جبهه‌ی ملی می‌نویسد مخالفت خود را درباره‌ی حزب در نامه‌ی توده با جملاتی حساب شده بیان می‌کند، بدون آنکه وارد چالش بحث توده با جملاتی حزب توده با جبهه‌ی ملی شود. او که به خوبی می‌دانست حزب توده در آن زمان در میان جوانان و دانشجویان طرفداران زیادی دارد و همچنین عناصر به جا مانده از این حزب در داخل ایران همکاری بسیار نزدیکی را با نیروهای ملی در جریان مقاومت در برابر کودتا داشته‌اند و همچنین در جریان محاکمات دکتر مصدق افسران توده‌ای کمک‌های زیادی به او کرده بودند و حتاً نقشه‌ی فرار او را نیز تهیه کرده بودند - که با مخالفت مصدق مواجه شده بود - ماهرانه بدون رو در روی مستقیم نظر خود را چنین بیان می‌کند:

«در آن پیام عرض نمودم درب‌های جبهه را باید به روی احزاب و اجتماعات و دسته‌جات باز گذاشت تا جبهه بتواند در انجام نظریات خود توفیق حاصل نماید و هیچ نظری را به حزب توده نبود که آن را پیراهن عثمان کرده و در این نامه اسم برده‌اید. آن گاه نظر خود را به طور مشخص درباره‌ی حزب توده می‌گوید: «حزب توده حزبی است که در سال اول ملی شدن صنعت نفت با کمال شدت مخالفت می‌کرد ولی چون نظریاتش مورد پسند جامعه نبود و خریدار نداشت از این کار دست کشید و در حال مخالفت باقی ماند.» مقایسه‌ی گفتار رهبران جبهه‌ی ملی درباره‌ی حزب توده و نظرات مصدق درباره‌ی آن اختلاف را به طور برجسته‌ای آشکار می‌کند. مصدق تا روزهای آخر کودتا با حزب توده در تماس بود و در آخرین لحظات به تلفن کننده‌ی ناشناس رابط حزب توده (که در این زمان کیانوری بوده است) می‌گوید هر کاری از دست تان برمی‌اید بکنید. قطعاً اگر رهبران جبهه‌ی ملی همان افکار مصدق را داشتند و در همکاری با نیروهای چپ آن قدر عناد و لجاج به خرج نمی‌دادند، وضعیت جنبش با آنچه امروز بود تفاوت می‌کرد. بقایای جبهه‌ی ملی امروزه نیز همواره از کمونیسم شبیه ترسناک برای خود ساخته‌اند و از این جهت روز به روز بخش‌هایی از آن به جبهه‌ی ارتقای تزدیک‌تر می‌شوند، هرچند در این بحث، هدف دفاع از حزب توده و عملکردهای آن در سال‌های بعد نیست، اما افکار بلند مصدق این سردار پیر بسته به زنجیر بیانگر آن است که مردان بزرگی در تاریخ بوده‌اند که با درک موقعیت‌های مناسب همواره سعی در وحدت نیروها برای پیشبرد آزادی

داشته‌اند. ■

می‌دانستند جدا می‌کند. این اختلاف بعداً در جریان تشکیل جبهه‌ی ملی دوم آشکارتر شد.

سردار پیر با درایت در جریان تشکیل جبهه‌ی ملی دوم که در سال‌های ۴۲-۱۳۳۹ از بقایای طرفداران ملی شدن صنعت نفت و نیروهای مبارز تشکیل شد و در آن دانشجویان طرفدار جبهه‌ی ملی و حزب توده همکاری نزدیکی داشتند در رهنمود به دانشجویان چنین می‌گوید: «اکنون اجازه می‌خواهم که عرض کنم شما دانشجویان عزیز جزیی از افراد مملکتی و نمی‌توانید به تنها بی کار مفیدی انجام دهید. مگر اینکه با سایر تشکیلات مملکتی همکاری کنید و این کار با اساسنامه‌ای که برای جبهه‌ی ملی تنظیم شده به هیچ وجه صورت نخواهد گرفت. اساسنامه باید طوری تنظیم شود که هر حزب و دسته‌ای که صاحب تشکیلات اند بتوانند با انتخاب یک یا چند نماینده وارد جبهه شوند... گذاردن یک عدد در خارج و عدم پذیرش آن به هر عنوان که باشد برخلاف مصالح مملکت است.» (ص ۲۵۲ تاریخ ۲۵ ساله جلد اول غلام‌رضانجاتی)

و در نامه به خود جبهه‌ی ملی می‌گوید: «بنابراین باید با اتحاد و هماهنگی کامل و انتخاب افرادی برای عضویت در شورای عالی جبهه‌ی ملی امال و آرزوهای افراد وطن پرست عملی شود و درب‌های جبهه‌ی ملی به روی واژگون ساختن دستگاه استعمار هستند مفتوح گردد و منتهای کوشش به عمل آید تا کسانی که خواهان آزادی و استقلال ایران اند به جمع مبارزان پیگرورند.» (ص ۲۴۹ همان منبع)

مصدق به عنوان رهبری که مورد قبول همگان است سعی دارد کلیه‌ی نیروهای مبارز و احزاب را بدون قید و شرط گرد هم جمع کند، او لفظ مطلق کلیه احزاب و دسته‌جات را به کار می‌برد و از دستگاه حکومتی به عنوان دستگاه استعماری نام می‌برد و هیچ‌گونه قید و شرطی را برای عضویت احزاب در جبهه‌ی ملی تعیین نمی‌کند، اما رهبران جبهه‌ی ملی که به خوبی پیام مصدق را درک کرده‌اند به مخالفت و لجاجت با او می‌پردازند و سعی



می‌کنند مصدق را طرفدار حزب توده نشان دهند و او را به چالش و بحث در این زمینه بکشانند. آنان در پاسخ می‌گویند: «خاطر مبارک را به این نکته معطوف می‌دارد که تنها حزبی که بارها تقاضای ورود به جبهه‌ی ملی نموده

پی نوشت:
۱- ص ۲۵۱ تاریخ ۲۵ ساله ایران، غلام‌رضانجاتی، ج اول

آن دسته از تحولات اجتماعی و اقتصادی که زمینه ساز انقلاب صنعتی شد، شکافهای سیاسی و اجتماعی عمدتی در اروپا پدید آورد و نظم سیاسی کهن اروپا ادر معرض مبارزه جویی گروههای اجتماعی جدیدی قرار داد که پیش از آن سابقه نداشت.

افزایش جمعیت و نیازهای اقتصادی حاصل از آن، گسترش شهرها و جمعیت شهرنشین، گسترش تجارت با سرزمین های دور و نزدیک و به طور کلی گسترش فعالیت های تولیدی غیر کشاورزی منجر به پیدایش طبقه ای از شهرنشینان تاجر و تولید کننده شد که به تدریج بخش عمده تر را توسعه دادند و در دست داشتند. آنان دست اندر کار استخراج معدن و صنایع فلزکاری و کارخانه های بافندگی و صابون سازی بودند. قدرت آنها قدرت پر تحرک پول و سرمایه های دیگر بود که با قدرت ایستای اشراف زمین دار را قابت می کرد.

این طبقه که با نام بورژوازی شناخته شده است در آستانه ای انقلاب فرانسه نیمی از پول اروپا را تحت کنترل خود داشت. مشکل از آنجا شروع می شد که این طبقه بخش بزرگی از قدرت اقتصادی کشور را در دست داشت اما از قدرت سیاسی بهره های نبرده بود. ساخت سیاسی اروپای آن دوره بر اساس انحصار قدرت در دست شاه و خاندان او و گروهی از اشراف طراز اول و نخبگان کلیسا قرار داشت. نهایت تقسیم قدرتی که وجود داشت مجلسی از اعیان و اشراف طراز اول بود که یا توسط شاه یا بر اساس سنتی قدیمی انتخاب می شدند و شاه در امور مختلف با آنان مشورت می کرد و تا حدودی اختیار تائیر گذاری در امور داشتند. قدرت اقتصادی این طبقه ای اشراف در درجه اول از املاک وسیع شان و نیروی کار بسیار ارزان و در مواردی رایگان دهقانان تأمین می شد. به علاوه حکومت به غیر از اشراف و روحانیون طراز اول، از بقیه ای اقشار مردم مالیات می گرفت.

کلیسا نیز خود یک مالک بزرگ ارضی بود و به عنوان مثال در آستانه ای انقلاب فرانسه، محسول کلیه دهقانان را به عنوان عширیه دریافت می داشت و انحصار آموزش عمومی را در دست گرفته بود. در مقابل کلیسا وظیفه مشروعیت بخشی به قدرت انحصاری شاهان و اختلاف ترورت بسیار عمیق در جامعه را به عهده داشت.

دولت نیز کلیسا را از پرداخت مالیات معاف می کرد و به اعانه ای قبل توجهی که گاه دریافت می داشت، قناعت می وزید. در این دوره - که در نقاط مختلف اروپا تبیش از نیم قرن متفاوت است - طبقه بورژوا از موقعیت خود که با وجود قدرت تولیدی و اقتصادی اش به طبقه سوم تعلق داشت ناراضی شده بود. طبقه سوم شامل اقسام مردم منهای اشراف و روحانیون طراز اول بود و طبقه بورژوا احساس می کرد که استحقاق آن را دارد که از طبقه سوم خارج شده و جواز ورود به باشگاه قدرمندان اجتماعی و سیاسی را به دست آورد. این طبقه به دلیل نداشتن قدرت سیاسی مجبور به پرداخت مالیات گزار بود و از عوارض راهها و رود و خروج کلاهای کشور شکایت داشت. این طبقه که در نیمه دوم قرن هجدهم از راه تجارت و کشتیرانی، مستعمراتی را برای انگلستان و فرانسه کسب کرده بود، ظاهر ادیگر تحمل آن را نداشت که قدرت سیاسی و حیثیت اجتماعی اش در حد کارگران و دهقانان بینوا باشد. از آنجا که قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی در یک جامعه نمی توانند از حد معینی بیشتر از هم جدا باشند، این امر مولد یک بحران و شکاف بالقوه سیاسی و اجتماعی بود.

در انگلستان، طبقه حاکم تلاش کرد که این قدرت سیاسی و اجتماعی جدید را به تدریج در خود جذب کند. در آنجا از پیش، سنت عدم دخالت دولت در کسب و کار و منافع تجار و تولید کنندگان بزرگ وجود داشت و تحول کشاورزی این کشور از ساخت سنتی

رستن سوسیالیسم از خاک اروپای غربی

طوس طهماسبی (بخش اول)



زاكيلبروسلن کولوتها گرچه راديکاليسم ناشی از انقلاب و هجوم خارجی برای سرکوب آن باعث پيروزی ژاکوبين ها و جناح چپ در مرحله ای اول شده اما سپس وضع دشوار اقتصادي به سبب جنگ و تقابل طبقه ای بورژوا و اقدامات نسبجيمه ی ژاکوبين ها که سبب اختلافات داخلی ويران گر ميلان شد پيروزی جناح بورژوا و زيروندن را رقم زد و پس از آن بار دیگر طيف سلطنت طلب و محافظه کار نيز در صحنه ای سياسي فرانسه ظاهر شد. به موازات رشد صنعت و طبقه ای بورژوا، قشر بزرگی از طبقه ای پايان اعم از دهقات فقير و صاحبان حرف به طبقه ای کارگر صنعتی تبدیل می شدند و زمينه برای نبرد میان بورژوازی و طبقه ای کارگر فراهم می شد. مناطق مختلف اروپا از اين نظر در مراحل مختلفی به سرمی بودند و در بسياری نقاط کشمکش میان محافظه کاری اشرافي و ليبراليسم بورژوازی ادامه داشت. هرجا که اين کشمکش به تضاد اجتماعی اشکار تبدیل می شد، بخش هاي از طبقه ای کارگر و فروdest در کنار بورژوازی به مبارزه با حکومت هاي اشرافي مطلقه می پرداخت. اما در مناطقی که اشرافي و بورژوازی به سازش می رسیدند، معمولاً طبقات فروdest فرست شورش و مشكل شدن را پيدا نمی کردند. البته در موقعی که نيروهای نماينده بورژوازی تحت عنوانی مانند حزب ليبرال، جمهوری خواه و مشروطه طلب به مرحله مبارزه با اشرافي حاكم می رسیدند، نيز به مجرد آنکه يك مرحله از بازي را می برند و موقع به اخذ امياراتي می شدند به همکاری با طبقه ای حاكم در کنترل و سرکوب بخش راديکال و فروdest جنبش می پرداختند (مانند حادث ۱۸۴۸ که به آن خواهیم پرداخت). اصلی ترین هدف بورژوازی در این مرحله برقاری دموکراسی محضود بود به اين معنی که از بکس پارلمان و دخالت در تصميم گيری هاي کلان را به اشرافي حاكم تحميل نمايند و از سوي ديگر با محضود كردن حق راي به طبقه ای اشراف و بورژوازی، مانع دخالت طبقات فروdest در تعیین سياست هاي کلان اقتصادي و اجتماعی شوند.

اما پيشفت اقتصاد جديده صنعتی، افزایش شديد تعداد کارگران صنعتی را به دنبال داشت که بسياري از آنان در شهرهای جدیدی که در جوار کارخانه های جدید ايجاد می شد سکونت داده می شدند. اکثر آنان به سبب نابودی مشاغل پيشين خود برای تامين حداقل معاش ناجار به ترک شهر و روستای خود می شدند تا با استمزدی بسيار اندک، روزانه ۱۴ تا ۱۸ ساعته به کار سخت و یکنواخت در کارخانه ها بپردازند. در آن زمان سرمایه داران از طرف حکومت های اشرافي به عنوان سازندگان اقتصاد و حافظان قدرت ملی به شمار می رفتد و در مورد تعیین ميزان تولید دستمزد کارگران و تعیین قيمته مورد حمایت حقوقی و سياسی كامل قرار می گرفتند و لوازم توسعه ای کارشان حتاً با خشونت دولتی تامين می شد. در انگلستان در چند مورد که صاحبان صنایع به نيروي کار و مواد خام نياز داشتند و اين نياز به طور كامل از طريق سازوکار معمول اقتصادي تامين نمی شد، ارتش وارد عمل شد و با خشونت بسيار ساکنان برخی روستاهها را بيرون راند، خانه هایشان را آتش زد و مزارع شان را به مراتع تبدیل کرد تا خواک دام هایی که مواد خام کارخانه های پارچه بافي از بشم آنان تامين می شد فراهم گردد.

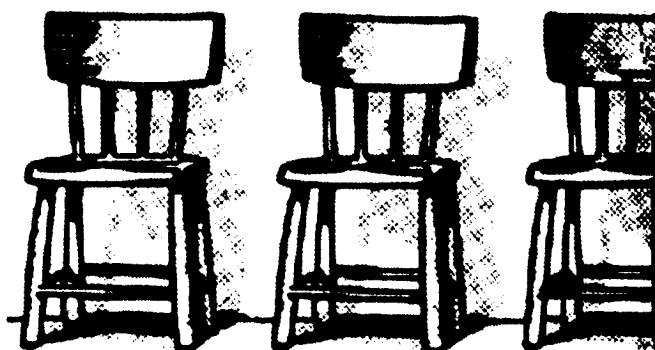
مطاليق آموزه های مکتب اقتصادي منجستر، مزد کارگران به عنوان عامل درجه دوم تولید و در دس ساز ترین عامل برای نرخ سود نهايی تلقی می شد. اقتصاددانان کلاسيك معتقد بودند که کارگر نباید پيش از اندازه هاي بخور و نمير حقوق چرا که در اين صورت صاحب اطفال زيادتري می شود و مازاد درآمد او را می خورند و باز فقير می شود؛ همچينين تاسب جمعيتي جامعه را هم به هم می زند. برای به حد اکثر رساندن نرخ سود صاحبان کارخانه ها، مزد کارگران براساس حداقل بگيرد چرا نه يك خانواده پرداخت می شد. در نتيجه همسر و فرزندان خود کارگر نيز محصور می شدند در کارخانه به کار مشغول شوند. در اينجا چند روایت مستند از کيفيت زندگي طبقه ای کارگر در آن دوران ارياه می شود:

«مراکز شهری خفه و کدر و بر اثر نود سیاه رنگ و سنگين عهد ذغال سنگ تیره گردیده بود. منازل کارگران را با شتاب تمام ساخته بودند و مسكن هميشه کماب بود. كلبه خانواده در يك اتاق زندگی می کرددند و از آنجا که زنان طبقه کارگر معمولاً تمام روز را در کارخانه مشغول بودند، زندگی خانوادگی و اصول اخلاقی از ميلان رفت. يكى از کلاترтан شهر گلاساکو نوشته: در آن شهر بناهای بزرگ اجاره های متعددی بود که در هر کدام هزاران بچه ژنده پوش دиде می شدند که فاقد نام خانوادگی و معمولاً آنها

فعودا لی به يك کشاورزی تجاري خيلي پيش تراز ساير نقاط اروپا آغاز شده بود، بنابراین شکاف ميلان بخش کشاورزی و بخش تولیدی و تجاري کمتر بود. اين عوامل کمک كرد تادر انگلستان طبقه ای بورژوا با طبقه ای اشراف حاکم کمتر برخورد منافع پيدا کند و سريع تر به توافق برسد.

طبقه ای حاکم انگلستان به نسبت ساير نقاط اروپا در مقابل ثروت متواضع تر بود. در انگلستان پيش از ساير نقاط اروپا در نيمه های دوم قرن هدفهم نظام سلطنت مشروطه برقرار شد که شامل پارلماني بود که انتخاب کنندگانش محدود به طبقه ای اشراف و گروهی از ثروتمندان بودند و قدرت مطلقه ای شاه را محدود می کرددند بالاخره در قرن نوزدهم روندى برای اعطای القاب و عنوانين اشرافي به برخی از سرمایه داران بزرگ آغاز شد که اقدامی خارق العاده بود در نتيجه ای آن برای اولين بار اشرافیت خصوصيت صراف موروثی خود را از دست داد. شيوه ای کار بدين شکل بود که نخست وزير فهرستي از موقق ترين و معتبر ترين سرمایه داران و صاحبان صنایع را تهیه می کرد و سپس اين لیست توسط کميته ای پارلماني مطالعه و بررسی می شد و پس از جرح و تعدیل به تایید مقام سلطنت می رسید و بدین ترتیب اين سیستم از ايجاد شکاف شدید ميلان قدرت و ثروت و در نتيجه بحران شدید سیاسی جلوگیری می کرد و قدرت های اجتماعی جدید را پيش از آنکه منجر به چالش کشیدن حاکمیت شوند در نظام قدرت سهيم می کرد. البته طبقه ای کارگر انگلستان تا مدت ها قربانی اين توافق بود که بعداً بدان باز می گردید.

نمونه ای فرانسه تا حدود زیادي نقطه ای مقلبل انگلستان است. در آنجا طبقه ای حاکمه از هر نوع تقسيم قدرت جزئی خودداری می کردو اين، ظرفیت مخالفت طبقه ای بورژوازی فرانسه را افزایش داد. اشراف حتا در مقابل تضعيف تدریجي خود با افزایش انحصار مشاغل مهم حکومتی و اداری در دست خود واکنش نشان دادند و حاضر به اعطاء امتيازی به بورژوازی نوظهور نشندند. در مقابل، نارضائي طبقه ای بورژوا در کنار نارضائي طبقه ای پالين (كارگران و مغازه داران کوچک و قشر نه چندان بزرگ) از دهقانان) قرار گرفت و ائتلافی نيروند، هرچند شکننده پا گرفت. زمانی که اصلاحات پادشاه و فرمان او برای تشکيل پارلمان هم در نتيجه ای فشاره ای اشراف به نتيجه ای موردنظر نرسيد، روشنگرگار جناح چپ بورژوازی قدرت بيشتری یافتند و بسیج توده های طبقه ای پالين سپس باز انقلاب ۱۷۸۹ شد. پس از انقلاب، تضادی به وجود آمد که به نوعی تا دوران ما ادامه می پايد و آن تضاد بخش اصلی و قدرتمند بورژوازی با بخش از بدهنی خرد و روشنگرگري آن به همراه توده های طبقه ای پالين شهری بود. بخش اول خواهان تغيير مکانيسم برتری اجتماعی و اقتصادي بود، نه از ميان رفتن مشروعیت هر نوع مکانيسم مولد نابرابری، چيزی که تاحدی در خواسته های ليراليسم و سوسياليسم را در فردي اقبال فرانسه مشاهده کرد. زمانی که ژاکوبين ها به عنوان اصلی ترین نماینده بخش دوم خواهان نظارت دولت بر کسب و کار تجارت و سرمایه داران بزرگ به منظور جلوگیری از قحطی و فقر شدید در ميان عameه مردم شدند؛ اين برای نماینده کان طبقه ای بورژوا يعني ژيروندن ها قبل تحمل نبود. البته ژاکوبين ها هم به تمامی نماینده تفكري سوسياليستی نبودند و درون آنان و همچنین در کنارشان يك جناح چپ گراfter وجود داشت مانند امثال



و میر میان کارگران، پایین آمدن شدید سن مرگ و میر در میان آنان و همچنین اصلی ترین دلایل مرگ و میر این طبقه در این دوران صورت نمی‌گیرد. اگر این موارد مورد برسی قرار گیرد مشخص می‌شود که در اروپا و آمریکا دست کم صد هزار نفر به طور مستقیم بر اثر عواملی چون سوءتفذیه شدید عدم وجود امکانات بهداشتی اولیه و همچنین سرما جان داده‌اند. طبقه‌ی حاکم همواره تلاش داشته که این مرگ و میرهای غیرمعمول را در رده‌ی همان مرگ‌های طبیعی هر ساله قرار دهد و این قتل عام، غیر از تلقائی است که کارگران به خاطر اعتصابات، تشکیل اتحادیه‌های کارگری (که منوع بود) و شورش‌ها متتحمل می‌شدند. این فقر و فشار در تاریخ بی‌سابقه نبود اما این عصر، عصر دیگری بود که در آن ستم و اجحاف به سلاحی گذشته تخت برای ۵ تا ۶ هزار انسان ناتوان و بیمار وجود داشت. تازه‌واردین را در کنار مردمی در حال جان کنند یا لاشهای بی جان می‌خواهندند. شروع زندگی کارگران نیز از پایان آن آسان‌تر نبود. در پاریس سالیانه ۳۰۰۰ نوزاد متولد می‌شد که ۷۲ هزار نفر از آنها را ولدین شان رهایی کردند. سپردن این بچه‌ها به نوانخانه‌ها برای خودش شغلی به حساب می‌آمد. بچه‌های این اعتصاباتی شکنده جاده‌ی برازی سه بچه جاده‌ی اینها می‌سپردند. همه شب مرده‌ها را از نوانخانه‌ای به نام هتل دیوبار گاری دستی می‌کردند و به سمت جنوب می‌بردند. ۱۲۰۰ تخت برای ۵ تا ۶ هزار انسان ناتوان و بیمار وجود داشت. تازه‌واردین را در کنار مردمی در حال جان کنند یا لاشهای بی جان می‌خواهندند. شروع زندگی کارگران نیز از پایان آن آسان‌تر نبود. در پاریس سالیانه ۳۰۰۰ نوزاد متولد می‌شد که ۷۲ هزار نفر از آنها را ولدین شان رهایی کردند. سپردن این بچه‌ها به نوانخانه‌ها برای خودش شغلی به حساب می‌آمد. بچه‌های این اعتصاباتی شکنده جاده‌ی برازی سه بچه جاده‌ی اینها می‌سپردند. همه شب مرده‌ها را از نوانخانه‌ای به نام هتل دیوبار گاری دستی می‌کردند و به سمت جنوب می‌بردند. ۱۲۰۰

سبقه‌ی این اندیشه‌ها را (که ما آنها را در زیر مجموعه‌ی عنوان سوسیالیسم می‌آوریم) باید در سال‌های پس از انقلاب فرانسه سراغ گرفت.

گرچه برخی از صاحب‌نظران پارهای اندیشه‌ها

و یاشیوهای اداره‌ی امور اجتماعی در سراسر تاریخ پسر را شکل‌های از سوسیالیسم

می‌نامند اما تکیه‌ی ما مشخص است که پس از انقلاب صنعتی و انقلاب فرانسه شکل

گرفتند. لغت سوسیالیسم در قرن هجدهم بیدار شده و صفت سوسیالیست است ابتدا در سال

۱۸۲۲ در انگلستان و در ۱۸۳۱ در فرانسه عنوان شده است. در سال‌های پس از انقلاب

فرانسه گروه‌هایی با عنوان اینکه انقلاب ناقص است و صرفًا با لغو

انحصار حکومت اشراف، حکومت

ثروتمندان را پدید آورده است، با حاکمان پس از انقلاب به مخالفت برخاستند. آنها معتقد بودند در

شرایط اقتصادی سخت حاصل از انقلاب و جنگ، بازگانان و صاحبان صنایع به بهای فقر و قحطی اکثربت جامعه و با استفاده از اصل آزادی مالکیت بی قید و شرط، ثروت‌هایی کلان می‌اندوزند که همین ثروت‌ها آنان را در زمرة‌ی قدرتمندان درجه اول جامعه قرار خواهد داد.

ژاک رو و گروه خشمگینان معتقد بودند: «وقتی یکی از طبقات جامعه یک طبقه‌ی دیگر را حکوم به گرسنگی کند دیگر آزادی چه معنایی دارد؟ و وقتی ثروتمندان بتوانند با در دست داشتن انحصارات، حق حیات و ممات همتوغان خود را داشته باشند، مساوات کجاست؟ شعار جمهوری فرانسه مبتنی بر «آزادی، برابری، برادری» چیزی به جز یک شعار فریبینه و توخالی نیست.» ژاک رو برای اولین بار تلاش کرد تا طبقه‌ی کارگر را در مقابل طبقه‌ی بورژوا قرار دهد آن هم زمانی که طبقه‌ی بورژوا، پیشو و انقلابی به نظر می‌رسید. او معتقد بود سلطه‌ی بازگانان به مرتب و حشمت‌کننده از سلطه‌ی اشراف و روحانیون است. او از مجلس کنوانسیون می‌پرسید: «ایا به نظر شما حق مالکیت دغلبازان و شیادان مقدس تر از زندگی افراد بشر است؟ ایاشما خرد و فروش طلا و نقره را منوع کرده‌اید؟ نه، در این صورت شما هیچ کاری برای خوشبختی طبقه‌ی محروم انجام نداده‌اید.» عقاید ژاک رو و گروه

در میان این استاد و بسیاری دیگر از کتب تاریخی، یک موضوع مهم تاحدی مغفول مانده و آن، قتل عام بزرگی است که این شرایط در میان کارگران و فقرا به راه اندخته است. در بسیاری از کتب تاریخی مربوط به این دوره اشاره‌ای به درصد مرگ

را مانند حیوانات به لقبی خودمانی صدا می‌زند... ساعات کار در روز ۱۴ ساعت بود بلکه بیشتر و هر روزی که کارگر بیکار می‌شد به اندازه همان یک روز استطاعت معیشت نداشت. «تاریخ جهان نو: رابت روزول پالم»

فرنан برودل نیز در کتاب سرمایه‌داری و حیات مادی چنین روایت می‌کند:

«در پاریس پس از دهه‌ی ۱۷۸۰ سالیانه به طور متوسط ۴۰۰۰ نفر می‌مردند. از این رقم چیزی نزدیک به ۴۰۰۰ نفر روزهای آخر را در نوانخانه‌ها می‌گذرانند. مرده‌ها را در گونی قرار می‌دانند و بدون مراسم در قبر رخوت ایست که کارگران به خاک می‌سپرند و بر روی آنها به سرعت آهک می‌افشانند. همه شب مرده‌ها را از نوانخانه‌ای به نام هتل دیوبار گاری دستی می‌کردند و به سمت جنوب می‌برندند. ۱۲۰۰ تخت برای ۵ تا ۶ هزار انسان ناتوان و بیمار وجود داشت. تازه‌واردین را در کنار مردمی در حال جان کنند یا لاشهای بی جان می‌خواهندند. شروع زندگی کارگران نیز از پایان آن آسان‌تر نبود. در پاریس سالیانه ۳۰۰۰ نوزاد متولد می‌شد که ۷۲ هزار نفر از آنها را ولدین شان رهایی کردند. سپردن این بچه‌ها به نوانخانه‌ها برای خودش شغلی به حساب می‌آمد. بچه‌های این اعتصاباتی شکنده جاده‌ی برازی سه بچه جاده‌ی اینها می‌سپردند. همه شب مرده‌ها را از نوانخانه‌ای به نام هتل دیوبار گاری دستی می‌کردند و به سمت جنوب می‌برندند. ۱۲۰۰

چعبه را باز می‌کرد غالباً یکی از بچه‌های اینها

می‌یافت و لذا با دو بچه باقیمانده

ماموریت را به پایان می‌رساند و

همواره بی تاب آن بود که از شر

محمله‌ایش خلاص شود. او فوراً برای

حمل بچه‌های دیگر به راه می‌افتد زیرا

گذران زندگی اش بدان وابسته بود. «

و حال روایتی از ویل و آریل دورانت در

کتاب تاریخ تمدن:

«پیشرفت صنعتی برای پرولتاریا چنان

سهم ناچیزی از ترور روزافزون کشور در

نظر گرفته بود که افراد این طبقه از نظر رفتار

و آداب و سلوک، لباس، سرگرمی‌ها و

صحبت کردن به دوران توحش بازگشته

بودند. الکسی دوتکوبل و وقتی از منچستر دیدار

می‌کرد چنین نگاشت: «تمدن از خود چه معجزه‌ای

نشان می‌دهد. انسان متمدن را به هیئت انسان وحشی

عودت داده است.» کارخانه‌ها به طور کلی در محلات

زاغه‌نشین ریشه گرفته بود. جاهایی که بوی گنداب‌ها، دودها و

بخارهای بدبو بر سر آن چون گفنی سایه افکنده بود. داخل این کارخانه‌ها اغلب

غبارآلود و کثیف می‌نمود و تاسیل ۱۸۰۵ از نظر تهیه و نور وضعی تحمل نایدیر داشت.

در این سال با نصب چراغ گاز در اینجا و آنجا در بعضی از کارخانه‌ها وضع از نظر

روشنایی اندکی بهتر شد. ماشین‌ها با چنان سرعتی کار می‌کردند که گماشتنگان انسانی خود را تاکزیر می‌ساختند در سراسر ۱۲ تا ۱۴ ساعت یک روز کاری چشمن خود را همواره باز و دست‌هایشان را مشغول نگه دارند و یک لحظه از حال ماشین‌ها

غافل نمانند... یک ساعت برای ناهار فرست داده می‌شد و به دنبال آن رنج و کار

طاقت‌فرساد ادامه پیدا می‌کرد تا ساعت ۸ شب و هرگاه به کارگر نیاز بینا می‌شد این

احتیاج از ذخیره‌ای تامین می‌گردید که یا از دهقانان بی‌زمنی و آواره یا بچه‌های سر

راهی فراهم آمده بود... کارگران (کودکان تیمی و بینوا) توسط مدیران موسسات خیریه

و یتیم‌خانه‌ها به سوی کارخانه‌داران گسل می‌شدند. در قانون کار ۱۸۰۲

محظوظ‌هایی در نظر گرفته شده بود که از آن جمله به کار واداشتن کودکان بیش از

۱۲ ساعت در روز را ممنوع اعلام می‌کرد. ولی پارلمان حاضر نشد اعتیار لازم برای

پرداخت حقوق ماموران مجری آن قانون را تامین کند و طرح بی‌نتیجه ماند.»

در میان این استاد و بسیاری دیگر از کتب تاریخی، یک موضوع مهم تاحدی مغفول مانده و آن، قتل عام بزرگی است که این شرایط در میان کارگران و فقرا به راه اندخته است. در بسیاری از کتب تاریخی مربوط به این دوره اشاره‌ای به درصد مرگ

سوسیالیست‌های قبل و بعد از خود علاوه بر مسئله‌ی توزیع ثروت، به دشواری‌های امر تولید ثروت در جامعه‌ی سوسیالیستی تا حدودی واقع است. او که دوران فقر و مضيقه‌ی پس از انقلاب را در فرانسه تجربه کرده بود، از دادن و عنده پیرامون جامعه‌ای مرفه و تن آسا خودداری کرد و صرفاً امیدوار بود که یک سطح حداقل زندگی را برای همگان تأمین کند. و بالاخره باید با بیوف را نخستین نظریه‌پرداز نبرد طبقاتی داشت. او سرانجام هنگام طرح ریزی یک انقلاب از پیش طرایی شده دستگیر و اعدام شد.

انقلاب صنعتی علاوه بر گسترش طبقه‌ی کارگر، سبب انقلابی در تکنولوژی شد که به تدریج امکان‌های فراوانی برای تولید ثروت بیشتر و زندگی آسان‌تر فراهم کرد. گرچه برخی از جنبش‌های کارگری در اوایل قرن ۱۹ به نفع و تلاش برای نابودی ماضی‌ها پرداختند. اما بیشتر نظریه‌پردازان سوسیالیست از انقلاب تکنولوژیک استقبال کرده و آن را تمهیل کننده حرکت به سمت جامعه‌ای سعادتمندتر و عادلات‌هیر دانسته‌اند. باید گفت که نوع برخود در مقابل این مسئله در سال‌های بعد به مسئله‌ای غامض تبدیل شد. از سوی دیگر انقلاب صنعتی، انقلاب پولی راهی دنیا بود آورد و بانک و پول کاغذی و سفته را بیج شد. عملیات اقتصادی پیچیده‌تر شد و سرعت نقل و انتقالات اقتصادی به شدت افزایش یافت.

پس انداز دیگر صرفاً برای ذخیره‌ی پول به منظور احتیاجات آتی نبود، بلکه وسیله‌ی سرمایه‌گذاری نیز به حساب می‌آمد. از این پس علاوه بر اشراف زمین‌دار، بازرگانان و تجار معمولی نیز می‌توانستند بدون کار کردن بر ثروت خود بیفزایند. انقلاب پولی گرچه امکانات متنوعی را در اختیار عده‌ی بسیار بیشتری از مردم گذاشت اما از آنجاکه امکان ایجاد نابرابری‌های وسیع و سریع را می‌یابد افزایش داد، برای سوسیالیست‌ها مشکل‌آفرین بود.

رایج شدن پول، ارتباط میان ثروت و کار را سست کرد و ارزیابی رابطه‌ی دسترنج قرد با نیازهای او را دشوار نمود. دیگر برخی از طرح‌های ساده و آرمانی سوسیالیستی که بنا بر آنها کالاها و خدمات بر اساس نیازهای افراد توزیع می‌شد، عملی به نظر نمی‌رسید و نظریات سوسیالیستی ناچار بودند خود را با واقعیت‌های جدید تطبیق دهند.

سیر پیشرفت نظریه‌های سوسیالیستی تمايز میان دو نوع اندیشه را مشخص کرد که بعد از این تمايز به گونه‌ای ادامه یافت: تمايز میان اندیشه‌های سوسیالیستی انقلابی و اندیشه‌های

سوسیالیستی مسالمت‌جو. اندیشه‌های انقلابی اعتقاد داشتند، تضاد منافع میان طبقات استثمار کننده و استثمار شونده قابل رفع نیست و به علاوه در اکثر موارد از راه مسالمت آمیز، این موازنۀ طبقات تحت ستم تغییر نمی‌کند و باید با یک حرکت همگانی و توده‌ای به شکل انقلابی، حکومت حافظ نابرابری را سرنگون کرد و نظامی عادلانه برقرار نمود. دیدگاه انقلابی، حکومت را افرینشی یا آفریده‌ی نظام نابرابری طبقاتی محسوب می‌کرد. در مقابل، اندیشه‌های مسالمت‌جو در میانه روتیرین شکل خود اعتقاد داشتند که تضاد منافع اجتماعی از طریق ارتقاء اخلاقی و فرهنگی جامعه و یا توسعه مدیریت صحیح حکومت قابل حل بوده و بنابراین می‌توان به حکومت نه به عنوان دشمن بلکه به عنوان مجری بالقوه‌ی برقراری سوسیالیسم نگاه کرد. این اندیشه‌ها، نگاه واقع‌بینانه‌تری به تضادهای نفی می‌کردند. مدل‌های بعدی این اندیشه‌ها، نگاه واقع‌بینانه‌تری به تضادهای اجتماعی داشتند و ضرورت مبارزه و کسب توازن قوای اجتماعی به منظور عقب نشاندن صاحبان قدرت را می‌پذیرفتند. اما به مبارزه‌ی مسالمت آمیز، اعمال فشار مدنی و مذکره و کسب امتیاز اعتقاد داشتند. ■

خشمنگینان حتا برای جناح چپ کتوانسیون یعنی ژاکوبین‌ها نیز قابل تحمل نبود و سرانجام در اواخر حکومت روپسپیر اعدام شد. ژاک رو و خشمگینان را باید پیش‌کامان برخی سیاست‌های اقتصادی چپ مانند نرخ گذاری اجناس برای جلوگیری از افزایش قیمت‌ها و قوانین ضداحتکار و مشروعیت‌بخشی به مصادره‌ی اموال ثروتمندان داشت. پس از سرنگونی و اعدام روپسپیر به دست جریان راست‌گرا، کتوانسیون جمهوری فرانسه به راست غلطید و چپ‌گرایان را دیاس و بیهود فرو برد. حکومت ترمیمور، آزادی اقتصادی بازارگانان را تأمین و حق رای را به صاحبان میزان معینی از اموال منقول و غیرمنقول محدود کرد.

ژاک رو به رغم مقالات و سخنرانی‌های تند و آتشینش، عقاید سیاسی چنان منسجمی نداشت و پیشگام اصلی سوسیالیسم انقلابی در دوران یاس ترمیمور ظهرور کرد. او فرانسوی‌نوبل با بیوف نام داشت. وی از سال ۱۷۹۳ به بارگاکوس پادشاهی ایران گرفتار شد. او در قهرمانان اصلاحات ارضی در روم باستان بودند، خود را گراکوس با بیوف نامید. او در روزنامه‌اش که «کرسی خطابه‌ی ملت» نام داشت از فرانسویان دعوت کرد به نام پیستوچهار میلیون گرسنه علیه یک میلیون ثروتمندیان نمایند. با بیوف و طرفدارانش برنامه‌ی مشخصی داشتند. او در شماره‌ی ۳۰ نوامبر ۱۷۹۵ روزنامه‌اش نوشت:

«تحتستین مجموعه قوانین طبیعت را تلویں و اعلام خواهیم کرد و آشکارا توضیح خواهیم داد که طرح ما درباره‌ی خوشبختی عمومی

شامل چه چیزهایی است و ثابت خواهیم کرد که زمین‌های کشاورزی

از آن هیچ کس نیست ولی محصولات آن به همه تعلق دارد، نشان خواهیم داد که هر کس چیزی را بیش از نیازش ذخیره و

احتکار کند مرتكب یک ذریعه اجتماعی شده است. ثابت خواهیم کرد که ادعای حق

مالکیت و انتقال و فروش املاک یک سوء‌قصد نتگین علیه منافع عامه‌ی مردم است و افشا خواهیم نمود که توارث خانوادگی یک امر وحشتناک و خلاف منطق است.»

شعار دیگر با بیوف پرداخت مزد طبق احتیاج بود نه بر اساس توانایی و می‌گفت اگر کسی به واسطه‌ی قدرت بدند خود بتواند کار چهار نفر را انجام دهد و در مقابل مزد چهار نفر را مطالبه کند یک

توطنه‌گر علیه جامعه خواهد بود. چنین شخصی را باید مانند یک آفت اجتماعی مورد تعقیب قرار داد و لائق او را واکار کرد که کار

بیش از یک نفر را انجام ندهد و اجر و مزدی بیش از یک نفر را مطالبه نکند. قایل شدن هر گونه امتیازی برای لیاقت و ارزش اشخاص، دیوانگی محض است.

با بیوف می‌گفت کلیه‌ی تولیدات کشاورزی و صنعتی متعلق به همه است و بنابراین باید به تساوی بین همه تقسیم گردد. در امر تعلیم و تربیت نیز اگر مسالوات رعایت شود نتایج وحشت‌ناکی به بار خواهد آمد. سازمان اجتماعی باید این ارزو و امید را که روزی کسی ثروتمند و مقنترتر از سایرین شود و مقامی مهم‌تر از دیگران به دست آورد، از غفران افراد جامعه بزاید: «باید برای همه حداقل احتیاجات را تامین کرد نه پیشتر.» و به این ترتیب نتیجه می‌گرفت که باید طرح لغو مالکیت خصوصی و جمع‌آوری محصولات کشاورزی در اینباره‌ای عمومی تحقق باید و توزیع خواربار بین افراد طبق دفترچه‌هایی که در آن تعداد افراد و نیازهای هر خانواده قید شده است، عملی گردد. با این روش است که کلیه‌ی علامتها و حصارها و دیوارها و درهای قفل و بندهار برچیله می‌شود و ذریعه و جنایت و محاکمه و زنان و چویه‌ی دار و بخل و حسلات و هر گونه رذالت ناپدید می‌گردد و دنیای جدیدی به وجود می‌آید.

بدین ترتیب با بیوف رادیکال ترین نسخه‌ی جامعه‌ی برایگرا را تا آن زمان ارایه می‌دهد. ویژگی خاص نظرات با بیوف یکی اعتقد به ملازمت سوسیالیسم و انقلاب است. یعنی او برای اولین بار این عقیده را مطرح می‌کند که بدون سرنگونی و تصرف

دولت موجود نمی‌توان سوسیالیسم را برقرار کرد و دیگری اینکه او برخلاف برخی از

نگاهی به ایالات متحده

سیامک طاهری

اما برزینسکی مشاور سابق امنیت ملی آمریکا چندی پیش خاطرنشان کرد: «تفوق نسی آمریکا بر جهان هرگز ناید با قدرت مطلق این کشور که عملاً وجود خارجی ندارد اشتباه گرفته شود» ارتش ایالات متحده آمریکا اعلام کرد که واحد ۳۱ این کشور را که چهار ماه در عراق خدمت کرده است از این کشور باز می‌گرداند. از این واحد ۲۲۰۰ نفری در عرض چهار ماه، ۵۰ نفر کشته و ۲۲۱ نفر مجروح شده‌اند یعنی نزدیک به ۱۲/۵٪ تلفات.

آمریکا و جهان

بوش در حالی دومین دوره‌ی ریاست جمهوری خود را جشن گرفت که سراسر نیویورک در اختیار جنبش معتبرضان به او قرار داشت. پس از جنگ ویتنام

هزاران با افزایش روزافزون تلفات نیروهای آمریکایی در عراق و فروغ‌لیدين مناطق مختلف این کشور در دامان خشونت هر چه بیشتر، موافع و محدودیت‌های قدرت نظامی ایالات متحده بیش از پیش جلوه‌گر شده‌اند. از زمان پایان جنگ سرد در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ وجهه‌ی آمریکا به عنوان یگانه ابرقدرت جهان از اعتبار گستردگی برخوردار بوده است. امروزه اما کمتر ناظر بی‌طرفی وجهه‌ی گذشته را برای آمریکا قابل است. حجم اقتصاد آمریکا سالیانه حدود ۱۱ هزار میلیارد دلار برآورد می‌شود (تولید ناخالص داخلی). بودجه‌ای که دولت این کشور برای سال ۲۰۰۶ به کنگره پیشنهاد کرده است بالغ ۲/۵ هزار میلیارد دلار می‌شود. بودجه‌ی دفاعی آن نیز برابر ۲۵ قدرت بعدی جهان است.



در فاصله‌ی سال‌های ۲۰۰۰ تا روزهای پایانی سال ۲۰۰۴

چه رویدادی در روسیه رخ داده است که این کشور

از حالت یک کشور ورکسته که توانایی بازپرداخت بدهی‌های خود را نداشت

به کشوری تبدیل شده است

که بدهی‌هایش را پیش از موعد مقرر پرداخت می‌کند

پاییند نباشد، بار دیگر این مجازات را اعمال خواهد کرد. در این حال اختلاف آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا درباره‌ی حمایت‌های دو طرف از شرکت هواپیماسازی بوینگ و ایرباس همچنان به جای خود باقی مانده است.

درست در چنین شرایطی اروپایان هواپیمای عظیم مسافربری ایرباس جدید را به نمایش گذاشتند. این اتوبوس عظیم هوایی در سال ۲۰۰۶ بر آسمان جهان ظاهر خواهد شد. ظرفیت آن ۵۵۵ نفر است و برد آن ۱۵ هزار کیلومتر. اکنون می‌بینیم در مقاله‌ای از یورش ایرباس به بوینگ سخن گفت. این شرکت مشترک اروپایی که در سال ۲۰۰۳ موقوف شده بود بازارهای بسیاری را از کف بوینگ خارج کند و رده‌ی نخست را در بازارهای جهانی به دست آورد، امیدوار است که آمریکا تاکنون در دست داشته است. اگر کسی قدرتی از این شرکت برابر باشد، باید مطمئن باشد که می‌تواند از آن مراقبت بیشتری به عمل آورد. ایرباس قرارداد فروش ۶۵ فروند هواپیما را با شرکت آمریکایی مسافربری «جت‌بلو» به امضا رساند و در یک رقابت دیگر بر رقیب آمریکایی خود بوینگ غلبه کرد. در حال حاضر شرکت هواپیماسازی بوینگ، سفارش‌های خرید هواپیما توسط شرکت‌های مسافربری ارزان قیمت را در دست دارد و ایرباس نیز با توجه به افزایش این نوع شرکت‌ها و سوددهی آنان درصد ورود به این بازار است. صحنه‌ی دیگر جنگ اقتصادی آمریکا و اروپا رقابت در زمینه‌ی تسلیحات است. اروپا اعلام تمایل کرده است که دست از محاصره‌ی تسلیحاتی چین بردارد، و اکنون آمریکا در برابر خشمگینانه بود.

ایالات متحده اعلام کرد در صورتی که اروپا دست به این عمل بزند در قراردادها و همکاری‌های دوجانبه‌اش با اروپا در زمینه‌ی تسلیحاتی تجدیدنظر خواهد کرد. در صورتی که آمریکا دست به این اقدام بزند، انگلستان بیشترین ضرر را متحمل خواهد شد. در حال حاضر بازار تسلیحاتی چین به صورت تقریباً انحصاری در اختیار روسیه است. در صورت ورود اروپا به این بازار، صنایع تسلیحاتی اروپا با سود سرشاری مواجه خواهد شد.

سرمایه‌گذاری در صنایع تسلیحاتی پرسودترین بخش اقتصادی است. فروش یک فاتنوم تا ۷۵۰ سود عاید کمپانی‌های سازنده‌ی آن می‌کند. در سال‌های اخیر اقدامات زیادی در جهت در هم پیوندی صنایع نظامی اروپا انجام شده است.

هم‌اکنون صنایع عظیم نظامی آلمان، انگلستان و فرانسه با وجود کم توجهی به آنها طی ۵ دهه‌ی اخیر هنوز هم می‌توانند با اندکی سرمایه‌گذاری تبدیل به تولیدکنندگان طراز اول ادوات نظامی شوند. شرق و غرب آلمان انباشته از

هرگز مراسم سوگند هیچ ریس‌جمهوری در آمریکا این چنین برگزار نشده است. هم‌زمان آمریکا به عنوان بدھکارتین کشور جهان معرفی شد. روزنامه‌ی اکنون می‌بینیم درباره‌ی وضعیت اقتصادی آمریکا چنین نوشته: «اگر آمریکا با همین سرعت به قرض گرفتن و خرج کردن خود ادامه دهد، دلار درنهایت جایگاه خود را در اقتصاد بین‌المللی از دست خواهد داد و چنین امری می‌تواند عاقب ناگواری را برای اقتصاد آمریکا به همراه داشته باشد، امتیاز چاپ کردن ارز ذخیره‌ی دنیا - که هم اکنون در خطر است - به آمریکا این اجازه را می‌دهد که با نرخ پایین قرض کند و در نتیجه بیش از درآمدش خرج کند. تصور کنید می‌توانستید چکی بنویسید که پذیرفته شود ولی هیچ گاه نقد نشود. این امتیازی است که آمریکا تاکنون در دست داشته است. اگر کسی قدرتی از این مراقبت بیشتری به عمل آورد، آمریکا چنین مراقبتی را انجام نداده است و بعد نیست که در آینده حسرت چنین روزهایی را بخورد. اکنون می‌بینیم ادامه می‌دهد: «دلار دیگر آنچه بود نیست.» بous در دور دوم ریاست جمهوری خود سعی کرد روابط خود را با دنیای خارج که در دور اول ریاست جمهوری ویران کرده بود، بازسازی کند. به همین جهت سفر آشنا جویانه‌ای به کانادا کرد. روابط این کشور و کانادا بر سر امور تجاری و عراق تیره شده بود. با این همه بous بر سیاست‌هایی که باعث رنجش و خشم کانادایی‌ها شده است اصرار ورزید. به رغم هوایی به شدت سرد کانادا در روزهای بازدید بous هزاران کانادایی به خیابان هاریختند. بیش از سفر بous، پل مارتن نخست وزیر کانادا اظهار داشت «وی امیدوار است با مسائلی در تجارت که منجر به بروز بحران جنون گاوی واردات الوار چوب نرم می‌شود برخورد شود.»

از سوی دیگر آمریکا سرانجام در برابر قانون سازمان تجارت جهانی تسلیم شد و ریس‌جمهور این کشور این قانون عدم وضع تعریفه بر واردات کالاهای ارزان قیمت خارجی را رعایت خواهد کرد. پیشتر کشورهای ژاپن، چین، هند و اتحادیه‌ی اروپا به خاطر وضع تعریفه بر صادرات این کشورها به آمریکا از سوی دولت آمریکا به سازمان تجارت جهانی شکایت کرده بودند که این سازمان علیه آمریکا رای داد و این کشورها را به وضع مجازات بر آمریکا مجاز دانست. به دنبال آن اتحادیه‌ی اروپا بسیاری از کالاهای آمریکایی - که به طور عمده در ایالات‌های هوادار بous تولید می‌شوند - را شامل مجازات کرد. با عقب‌نشینی آمریکا اروپا نیز دست از مجازات آمریکا برداشت. این تعریفه در سال ۲۰۰۳ وضع شده بودند. در همان حال کمیته‌ی تخصصی اتحادیه‌ی اروپا تأکید کرد در صورتی که آمریکا به قوانین و نظامهای سازمان تجارت جهانی

کارخانه‌هایی است که در جنگ‌های اول و دوم جهانی توانایی عظیم خود را نشان داده‌اند. جنوب و مرکز فرانسه نیز چنین وضعیتی دارد. در مقابل ایالات متحده نیز اقیانوسی از کارخانه‌های تولیدکننده‌ی جنگ‌افزارها در اختیار دارد.

صنایع نظامی آمریکا بیشتر در غرب این کشور به ویژه در شهرهای لس آنجلس و کالیفرنیا قرار دارد و نبض بزرگ‌ترین شرکت‌های نظامی آمریکا در آنجا در حال زدن است.

صدھا کارخانه‌ی کوچک و بزرگ در دره‌ی کالیفرنیا مشغول ساخت مرگبارترین سلاح‌های تاریخ هستند. برخی از این کارخانه‌ها ستون فقرات ارتش‌های دریایی و هوایی آمریکا را شکل داده‌اند. در راس همه‌ی این شرکت‌ها شرکت عظیم لاکھید قرار دارد. این شرکت از تولید جنگنده بمب‌افکن استیلت اف ۱۱۷ گرفته تا هوایپماهای عظیم تراپری سی - ۵ تا ساخت تجهیزات بسیار پیچیده‌ی الکترونیکی را در دست دارد. در دهه‌ی ۶۰ این شرکت از طریق لانی‌های گسترده، بیشتر کشورهای اروپایی را وادار کرد به جای استفاده از جنگنده‌های اروپایی استارفارایت، هوایپماهای اف ۱۰۵ را مورد استفاده قرار دهنده، حال آنکه از این هوایپماهاتها در آلمان ۲۰۰ فروند سقوط کردند.

نورث روپ گرومانت کمپانی عظیم دیگری است که از ادغام دو شرکت عظیم نورث روپ تولیدکننده‌ی اف ۵ تایگو و گرومانت (اف ۱۴) به وجود آمده است. از دیگر تولیدات آن اف ۱۸ و بمب‌افکن استراتئیک بی - ۲ است. از دیگر شرکت‌های تو ان از

جنرال دینامکس، مک دانل داکلاس و لاس دل نام برد.

صنایع اروپا

۱- صنایع فرانسه: بزرگ‌ترین کمپانی فرانسوی کمپانی داسو (تولیدکننده‌ی هوایپما) است که بزرگ‌ترین رقیب آمریکا به حساب می‌آید. این کمپانی پا به پای رقبای آمریکایی خود، میراژ‌های اف ۱۰، اف ۳، اف ۵، ۲۰۰۰ و ۴۰۰۰ را ارایه می‌دهند. در جنگ‌های خاورمیانه و فالکلند و یوگسلاوی سلاح‌های فرانسوی کارایی خود را نشان دادند.

۲- صنایع نظامی انگلستان: شامل صنایع عظیم کشتی سازی نظارتی و تولیدکننده‌ی بزرگ تانک در دنیا

است. تانک‌های چیقتن و والیانت از شهرت جهانی برخوردارند.

۳- صنایع آلمان: صنایع عظیم آلمان با کمک کروپ به تولید انواع توب‌های عظیم و ادوات زرهی می‌پردازند. تانک بسیار مدرن لتوپاردیک و لتوپارد ۲ از جمله تولیدات صنایع زرهی آلمان است.

آمریکا	اتحادیه‌ی اروپا	
۱۱۱۸	۱۱۰۷۶	تولید ناخالص داخلی (برحسب یورو)
۳۸۸۷۷	۲۴۵۵۹	سرانه تولید ناخالص داخلی (برحسب یورو)
% ۱۵/۴	% ۲۰/۱	سهم صادرات جهانی
% ۲۳/۵	% ۱۹/۹	سهم واردات جهانی
۲۹۰	۴۵۱	جمعیت بر حسب میلیون نفر
۳۵۷	۱۷۹	هزینه‌های تسليحاتی (برحسب میلیارد یورو)

۴- صنایع نظامی سوئد: سوئد از توان تولیدات نظامی بسیار بالایی برخوردار است. انواع جنگنده بمب‌افکن‌های ساب ویگن، دراگن، ساب ۳۷ و ساب ۲۹ به وسیله‌ی این کشور تولید می‌شود.

۵- صنایع نظامی ایتالیا، اسپانیا، برنقال، بلژیک و ... رانیز باشد به این صنایع افزود. در صورت یکپارچه شدن این صنایع (عملی که تا حدودی هم اکنون انجام گرفته است) رقیب بسیار قدرتمندی برای آمریکا متولد می‌شود و درست به همین علت جنگ بر سر بازارها از جمله بازار چین اهمیت حیاتی دارد. به جدول توجه نمایید:

میزان صادرات آلمان در سال گذشته میلادی رکورد جدیدی بر جای گذاشت و ۱۰٪ افزایش یافت. این در حالی است که مردم، بسیاری از خدمات اجتماعی‌ای را که قبل از دیافت می‌کردند حذف شده می‌باشد و بیمه‌ی بیکاری در این کشور کاهش یافته است.

چین:

به دنبال اعلامیه‌ی دولت چین دریاره‌ی بازرگانی خارجی این کشور در سال ۲۰۰۴ میلادی روزنامه‌های آمریکایی نوشتند: ورود سیل آسای کالا از چین به آمریکا، سبب شده است که در سه سال گذشته یک میلیون و ششصد

و پنجماه هزار شغل تولیدی در این کشور از دست برود. دولت

چین اعلام کرد در سال گذشته، ۵۹۳ میلیارد و ۳۶۰ میلیون دلار صادرات و ۵۶۱ میلیارد و ۳۸۰ میلیون

دلار واردات داشته است که به این ترتیب ۳۲ میلیارد دلار مازاد صادرات داشته است.

روزنامه‌های آمریکایی نوشتند: منطقه بازار

اجازه نمی‌دهد که کاری بر خدم افزایش

الصادرات کالاهای چینی انجام گیرد، زیرا

مرغوب و ارزان ترند و مردم طالب آنها

هستند. در حال حاضر یک جنس ساخت

چین با کیفیت مشابه در بازار آمریکا دو سوم

و در بازار اتحادیه‌ی اروپا نزدیک به سه چهارم

از زان تر است.

در عین حال جک استراو وزیر امور

خارجی اندگلستان در دیدار خود از چین، از چین و هند

برای شرکت در نشست آتی سران کشورهای صنعتی (گروه

۸) دعوت به عمل آورد. مقامات چین نیز اعلام کردند با استفاده از

یوان واحد بول این کشور در معاملات ارزی ۱۱۶ بانک خارجی موافق می‌کنند.

اکنون چین بعد از آمریکا، آلمان، و رژیم در رده‌ی چهارم صادرکنندگان جهان

است. اروپا بزرگ‌ترین طرف تجاری چین و چین دومین طرف تجاری اروپاست.

چین بیشترین میزان سرمایه‌گذاری جهان را جذب کرده است و آمریکا از این نظر

در مقام دوم و هندوستان در رده‌ی سوم قرار گرفته است.

هو جیتا نو ریس جمهوری چین اعلام کرد که سال ۲۰۰۵ مرحله‌ای

سرنوشت‌ساز برای چین و پیشبرد در بازسازی جامعه‌ای نسبتاً مرتفه خواهد بود

و این کشور چه در داخل و چه در خارج با فرصت‌ها و چالش‌ها رویه را خواهد

بود. وی وعده داد که دموکراسی اجتماعی را تحت رهبری حزب کمونیست به

پیش برد و اطمینان داد که ملت چین حق دارد دریاره‌ی امور کشور بر اساس

قوانين اظهار نظر کند. وی تأکید کرد: دموکراسی اجتماعی ما به شکلی فعال

تقویت خواهد شد و چین با همانگی ملت‌های جهان برای بنای نظام جدید

سیاسی و اقتصادی جهانی و ارتقای صلح و توسعه همکاری خواهد کرد.

از سوی دیگر چین با همانگی ملت‌های قراردادهای مشترکی با ونزوئلا و کانادا در رابطه با

همکاری در زمینه‌های انرژی منعقد کرده است. در حالی که یکی از اهداف اصلی



مجله‌ی فوربس در آمریکا که همواره پول دارترین آدم‌های دنیا را معرفی می‌کند ثروت شخصی وی را حدود هشت میلیارد دلار تخمین زده است. به اعتقاد فوربس او در سال ۱۹۹۲ ثروتمندترین مرد روسيه بوده است. نکته‌ی جالبتر سرعت پیشرفت وی در لیست ثروتمندان جهان است. در سال ۲۰۰۱ وی تنها در رده‌ی ۱۹۴ ثروتمندان جهان قرار داشت. در سال ۲۰۰۲ به رتبه‌ی ۱۰۱ رسید. در سال ۲۰۰۳ او توائست رتبه‌ی باورنکردنی بیست و ششم را کسب کند. علاوه بر این مجله فوربس خودروفسکی را متعلق به باشگاه «ده میلیارد با نفوذ دنیا» هم دانسته است، زیرا او بنابر برخی شواهد توائسته است «قیمت نفت را برای مدتی (قبل از دستگیری) برخلاف خواسته‌ی اپک پایین نگه دارد.»

بنا به نوشه‌ی اشپیگل: خودروفسکی همانند سایر الیگارشی‌های نفتی طی دهه‌ی ۹۰ با استفاده از سیستم فاسدی که در نتیجه‌ی فروپاشی سوری شکل گرفته بود، ثروتمند شد. او از بعضی ایهامتات قانونی برای مجموعه‌ای از معاملات مشکوک سود برد. در دوران یلتسین وی پس از به دست آوردن منابع و شرکت‌های دولتی سابق به گسترش نفوذ در میان برخی اعتمادهندگان خارجی پرداخت. وی برای افزایش اقتدارش حتاً کمک‌ها و بذل و بخشش‌های فراوانی را در راه حمایت از کاندیدهای سیاسی و مبارزات انتخاباتی صورت داد. او به تدریج حدود ۵۰ نفر خارجی را در سطح عالی مدیریتی به کار گرفت. حتا در لندن لرد اوون، وزیر خارجه‌ی سابق انگلستان، عهده‌دار نمایندگی شرکت روسي فوق در کشورش شد. زمانی استقان او سولیوان، تحلیلگر ارشد یونایتد فاینشال گروپ درباره‌ی او گفته بود: «حتا ریس جمهور روسيه هم نمی‌خواهد علیه بزرگ‌ترین شرکت روسيه اقدامات زیادی را انجام دهد» وی افزود: «یوکاس سبب نفت تا حدی آسیب‌ناپذیر و دست‌نیافتنی خواهد بود.» سولیوان پیش‌بینی کرده بود که «میلیاردر روس به همراه شرکت خود در کنار دولت به یکی از مهم‌ترین نمایندگان کشور روسيه بدل شود.»

در سال ۱۹۹۰ او بانک مناتپ را تاسیس کرد و با توجه به حمایت‌های سیاسی و اعتمادی که از او صورت گرفت، سریعاً مسئولیت

حساب‌های وزارت دارایی را برعهده گرفت و پول‌های آن را در حساب‌های خارج از کشور به سپرده گذاشت. بحران مالی ۱۹۹۸ باعث شد که مناتپ همچون بانک‌های دیگر نتواند تمهبدات خود را به انجام رساند. با این حال او دارایی‌های مهم بانک را به کشورهای دیگر منتقل کرد و در پشت سر خود یک چاه خالی گذاشت. سرمایه‌ی یوکاس در طی سال‌های ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۳ حدود یک‌صد برابر شد و حالا ارزش آن حدود ۲۵ میلیارد دلار تخمین زده می‌شود. خودروفسکی در سال ۱۹۹۵ در زمان برنامه‌ی خصوصی‌سازی کرملین و واکناری در مقابل پرداخت بدھی‌ها، یوکاس را در برابر ۳۵۰ میلیون دلار به دست آورد که حالا ارزش آن ۲۵ میلیارد دلار است.

به دنبال این مساله اداره‌ی مالیات روسيه ۲۳ میلیون دلار بابت مالیات‌های معوقه از شرکت ولگوتانکر، اصلی‌ترین گروه حمل و نقل دریایی کشور برای سال ۲۰۰۱ درخواست کرد. این پرونده از سری پرونده‌هایی است که در چارچوب اصلاح نظام مالیاتی روسيه در حال بررسی است. ویبل کام دومین شرکت بزرگ مخابرات تلفن روسيه نیز به علت پرداخت نکردن مالیات تحت پیگرد قرار خواهد گرفت. ریس شرکت حمل و نقل دریایی ولگوتانکر گفت: «در صورتی که مسئولان مالیاتی ما را ملزم به پرداخت معوقه‌های مالیاتی سال‌های ۲۰۰۲ تا

آمريکا در حمله به عراق محاصره‌ی چین از نظر دست‌یابی به بازارهای نفتی بوده است با زمین گیر شدن آمريکا در عراق اينک اين چين است که آرام و بى سروصدا به منافع نفتی اى كه به طور سنتی در اختیار آمريكا قرار داشته است دست‌یازی می‌کند.

روسیه:

سرانجام پس از مدت‌ها کشمکش، سهام اصلی واحد تولید غول نفتی روسيه، یوکاس، به حراج گذاشته شد. مدیر اين تراست عظیم نفتی خودروفسکی به انهام تخلف مالیاتی و فساد مالی تحت محکمه قرار دارد و هم‌اکنون در زندان به سر می‌برد. او سومین میلیارد روس است که با اتهامات مشابه مواجه شده است و پس از اینز حادث یک نفر دیگر در معرض همین اتهامات است.

میلیاردهای روسيه کسانی هستند که پس از فروپاشی سوری با استفاده از پاره‌ای روابط و با کمک و همیاری کشورهای غربی به ویژه آمريکا توائستند بر اصلی‌ترین منابع ثروت روسيه چنگ بیاندازند و بدون پرداخت مالیات این منابع را تاراج کنند.

يوکاس موسسه‌ای است که از سوی واشنگتن پست به عنوان الگویی از

شرکت‌های مدرن و کاپیتالیست روسيه معرفی شده است. این اقدام دادگستری روسيه با اتفاق شدید کشورهای غربی مواجه شده است و اقدامات شدیدی برای جلوگیری از این امر صورت گرفت. به عنوان مثال دادگاهی در

هوستون آمريکا به نفع

ورود سیل آسای کالا از چین به آمریکا سبب شده است
که در سه سال گذشته
یک میلیون و ششصد و پنجاه هزار
'شغل تولیدی این کشور از دست برود

يوکاس رای داده و درخواست مزایده و جلوگیری از ورود گاز پروم به این مالیات را تایید کرده است. این دادگاه همچین کنسرسیومی از

بانک‌های غربی را را وامده ب گاز پروم برای این معامله منع کرده است؛ امری که دخالت آشکار در امور داخلی روسيه است. بعد از حکم دادگاه فدرال آمريکا اين بانک‌ها از جمله دوچه بانک آلمان از پرداخت وام ۱۳ میلیارد دلاری توافق شده با گاز پروم خودداری کرددند. وزارت امور خارجه‌ی روسيه به حکم دادگاه هوستون آمريکا و آتش نشان داد و آن را فاقد ارزش حقوقی اعلام کرد. در اعلامیه‌ی بخش مطبوعاتی وزارت امور خارجه روسيه گفته شده است: برای روسيه قابل درک نیست که این دادگاه چگونه اجازه‌ی ارزیابی قوانین روسيه را به خود داده است.

خودروفسکی کیست؟

خودروفسکی مدیر سابق شرکت نفتی یوکاس بود که در صدد برآمد کوچک‌ترین شرکت رقیب خود شرکت «سیب نفت» را در اختیار بگیرد و به بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی روسيه بدل شود. یوکاس با پیشی جستن از «لوک اویل» رقیب اصلی خویش، عنوان بزرگ‌ترین شرکت نفتی در منطقه‌ی روسيه را که به لحاظ مواد خام بسیار غنی است از آن خود نموده است. یوکاس و سیب نفت هر دو سالیان متمادی تحت اتهام‌هایی نظیر عدم شفافیت و فساد مالی بودند. خودروفسکی و رومان آبراموویچ سهام‌دار بزرگ سیب نفت به یمن ارتباط‌های خوب خود با مقامات مسکو جزو قدرتمندترین مدیران شرکت‌ها در روسيه محسوب می‌شدند. پاره‌ای او را قادرمندترین فرد روسيه می‌شناختند.

کشور بالا آمده بود. **ولفگانگ گرکه** رئیس فراکسیون پارلمانی حزب سوسیالیست‌های دموکراتیک در مصاحبه‌ای با این نگارنده در سال ۲۰۰۰ چنین گفت:

«... بدون صرف نظر کردن از بدھی‌های کشورهای فقیر نمی‌توان به یک وضعیت مطمئن جهانی دست یافت. بسیاری از این کشورها در وضعیت قرار دارند که نمی‌توانند بدھی خود را بپردازند. اما این فقط کشورهای فقیر نیستند که چنین وضعیتی دارند به عنوان مثال روسیه هم هرگز در وضعیتی قرار ندارد که بتواند بدھی‌های خود را بپردازد.»^۱

در فاصله‌ی سال‌های ۲۰۰۰ تا روزهای پایانی سال ۲۰۰۴ چه رویدادی در روسیه رخ داده است که این کشور از حالت یک کشور ورشکسته که توانایی بازپرداخت بدھی‌های خود را نداشت به کشوری که بدھی‌هایش را پیش از موعده مقرر پرداخت می‌کند تبدیل شده است و از ذخایر پولی نسبتاً خوبی برخوردار است تبدیل شده است. بی‌گمان رشد قیمت نفت یکی از دلایل این امر است. اما مبارزه‌ی جدی این کشور با فارهای مالیاتی و تراست‌ها و احصارهایی که در دوران فربوashi شوروی توanstند سودهای کلان به جیب بزنند (همچون خودروفسکی و دیگر همپالکی‌هایش) روسیه را در چنین وضعیت مناسی قرار داده است. یکبار دیگر ورشکستگی

راه حل‌های لیبرالی در روسیه به نمایش گذاشته شد

به همان نسبت که از این سیاست‌های دوری گزیده

شده است، وضعیت اقتصادی این کشور

بهبود می‌یابد و در زمان یلتسین به همان

نسبت تبعیت این کشور از این سیاست‌ها

به ورشکستگی دچار شده بود.

دومین دیدار سوگنی ایوانوف از

چین در سال جاری نتیجه‌ای

محسوس به دنبال داشت. خبرگزاری

اینترفاکس روسیه از انجام «تعداد

معتمابهی تمرين‌های نظامی مشترک

در سال ۲۰۰۵ در خاک چین» خبر داد.

هنوز یلتسین در قدرت بود و سیاست‌های

هوادار غرب او بر روسیه سایه اندخته بود که

پریماکف ایده‌ی همکاری روسیه، چین و هند

را مطرح کرد. آن زمان این همکاری به علت

سیاست‌های یلتسین وجود اختلاف ارضی چین و هند و

نیز حضور دالایی داما در هند چندان جدی گرفته نشد، اما اکنون

روابط هند و چین دوران خوبی را می‌گذراند و حتاً سخن بر سر همکاری‌های

نظامی این دو کشور است. در چنین فضایی پوتین مجدداً پیشنهاد پریماکف را

تکرار کرده است. این بار فضا برای این اتحاد بسیار مناسب‌تر است.

همکاری‌های «نظامی» چین و روسیه، چین و هندوستان و نیز روسیه و

هندوستان موید این گفتار است. بخش بزرگی از تسليحات ارتش هند روسی

است. چین اخیراً خریدهای تسليحاتی هنگفتی از روسیه انجام داده است. در

همین حال اخبار حکایت از آن دارند که روسیه و هندوستان در خصوص

همکاری‌های نظامی در آسیای مرکزی، به ویژه در تاجیکستان به توافق رسیده‌اند و تصمیم دارند در زمینه‌های نظامی با یکدیگر هماهنگی بیشتر و

زدیک‌تری داشته باشند. هند در حال حاضر در حال ساخت باند پرواز فرودگاه

نظامی شهر دوشنبه است و این در حالی است که پایگاه نظامی روسیه نیز در

تاجیکستان وجود دارد.

در چنین فضای جدیدی تکرار پیشنهاد پریماکف از سوی پوتین برای مقابله

با تک قطبی شدن جهان انعکاسی دیگر یافت. در آن زمان وجود تمایلات

۲۰۰۴ کنند قادر به پرداخت مبلغ موردنظر نیستیم و برای پرداخت آن باید بخشی از فعالیت‌های خود را واگذار کنیم.»

در قرقیستان نیز اداره مبارزه با جنایات اقتصادی و مقاصد این کشور علیه

نمایندگی بنیاد آمریکایی سوروس در این کشور شکایت کرده است. این شرکت

در سال گذشته میلادی از پرداخت مالیات خودداری کرده بود. این اداره معتقد

است که بنیاد سوروس یک بنیاد غیردولتی است که باید بابت فعالیت اقتصادی

و اجتماعی خود مالیات پردازد. پلیس مالیاتی قرقیستان اعلام کرد اداره مالیات

آلمانی خواستار پرداخت ۸۱ میلیون تنگه (۶۲۳ هزار دلار) مالیات برای سه سال

گذشته‌ی این صندوق شده است. صندوق به ظاهر خیریه‌ی سوروس را جورج

سوروس میلیاردر آمریکایی از ابتدای استقلال جمهوری‌های مستقل

مشترک‌المنافع راه‌اندازی کرد.

در سال گذشته میلادی روسیه ۲۱۸/۳ میلیارد تن صادرات نفت خام

داشته است که نسبت به سال قبل ۱۴٪ افزایش یافته است که ارزش آن معادل

۵۰ میلیارد دلار بوده است. براساس این گزارش ارزش صادرات نفت روسیه به

سال گذشته ۵۰٪ افزایش داشته است. بنا به نوشه‌ی روزنامه‌ی گازتا در سال

۲۰۰۴ میلادی هفت میلیارد و ۸۰۰ میلیون دلار سرمایه از روسیه خارج

شده است. این رقم نسبت به سال پیش ۶ میلیارد دلار

کاهش تنشان می‌دهد. بنا به همین گزارش در ۹ ماه

نخست سال گذشته ۱۸ میلیارد و ۳۰۰ میلیون

دلار سرمایه از کشور خارج شد ولی در سه ماه

آخر با برگشت مقادیر زیادی از آن وضع به

عکس شد. علت اصلی کاهش خروج و

بازگشت سرمایه، افزایش تعرفه‌ها و

مالیات بر نفت صادراتی از سوی دولت

بود. سرمایه از روسیه از راه‌های

مختلف خارج می‌شود. دمیتری

سارگو روونسنس یک کارشناس

اقتصادی روس از جمله این موارد به

خرید باشگاه فوتبال چلسی انگلیس به

وسیله‌ی رومان ابراموویچ سرمایه‌دار روس

اشارة کرد. شرکت‌های صنعتی و نفتی و

بانک‌های تجاری خصوصی نیز نقش قابل

توجهی در روند خارج کردن سرمایه از روسیه دارند.

البته گزارای این امر را فرار سرمایه نمی‌داند و می‌نویسد تنها

در ماه نوامبر گذشته از آمریکا یک تریلیون (هزار میلیارد) و ۳۴۴ میلیارد دلار سرمایه خارج شده و هیچ‌کس آن را فرار سرمایه به حساب نمی‌آورد.

بانک مرکزی روسیه در گزارشی اعلام کرد: میزان ذخایر طلا و دارایی‌های

خارجی این کشور با حفظ روند افزایش خود برای دومین هفته‌ی متوالی به

۱۴۶ میلیارد دلار افزایش یافت. بانک مرکزی روسیه در گزارش خود نوشت

دارایی‌های خارجی روسیه در هفته‌ی منتهی به هفتم ژانویه، ۱۰۰ میلیون دلار

افزایش یافت.

به گزارش پایگاه خبری بلومبرگ، دارایی‌های خارجی روسیه از مجموع

بدھی‌های خارجی این کشور بیشتر است. بنا به گفته‌ی هانس فریدریچ

فونبلش سفیر آلمان در روسیه این کشور تصمیم به بازپرداخت زودهنگام

بدھی‌های خود به آلمان گرفته است. آلمان اصلی ترین طلبکار روسیه است.

به دنبال آن روسیه اعلام کرد که بازپرداخت بدھی‌های خود را به صندوق

بین‌المللی پول هم زودتر از موعد مقرر پرداخت خواهد کرد. این در حالی است

که در آغاز سال ۲۰۰۰، روسیه در وضعیتی بود که کمتر کسی گمان می‌کرد اساساً

روزی قادر به بازپرداخت بدھی‌هایی باشد که در زمان یلتسین حکومت وقت این



به دنبال حوادث پیش آمده جنگ تبلیغاتی بین آمریکا و روسیه شدت گرفته است. دولتمردان و مطبوعات روسیه با شدت بیشتری به آمریکا حمله می کنند. نباید فراموش کرد که خانم رایس، وزیر خارجه‌ی جدید آمریکا، کارشناس امور روسیه است و تحصیلات و مطالعات او در همین رشته بوده. یوستون کلوب که وابسته به نیویورک تایمز است از برخورد شدید وزیران امور خارجه‌ی آمریکا و روسیه در نشست سالانه سازمان همکاری و امنیت اروپا به عنوان موردنیگری از دور تازه‌ی درگیری های دو کشور که از مدتی پیش شروع شده است، یاد کرد. وزیر خارجه‌ی روسیه در این نشست با لحنی خشن خطاب به وزیر امور خارجه‌ی آمریکا گفت: «شما اواکراین ۱۴ میلیون دلار صرف اعزام ناظر و هزینه‌ی سنجش افکار و برآوردها بر پایه‌ی مصاحبه با نخستین دسته‌ی رای دهنگان کرده‌اید که خوارک تبلیغ برای رسانه‌های این تهیه شود و از قبل بگویید نامزد مورد علاقه‌ی ما برند است. این چهارده میلیون علاوه بر ۶۵ میلیون دلاری است که خودتان اعتراف به هزینه کردنش برای پیشبرد دموکراسی در اواکراین کرده‌اید.»

از سوی دیگر سرگئی ایوانوف وزیر دفاع روسیه گفت که کشورش توانایی حفظ موازنه‌ی اتمی و موشکی با آمریکا در درازمدت را دارد. وی ادامه داد: «من هیچ شکی در حفظ موازنه‌ی اتمی با آمریکا در درازمدت ندارم.» وی تصريح کرد منظورش تعداد کلاهک‌های اتمی و موشک‌های حمل کننده‌ی آنها در کشور نیست بلکه کیفیت این نوع سلاح‌هاست.

خبرگزاری آسوشیتدپرس چنین گزارش داد که ناظران این موضوع (رزماش مشترک چین و روسیه) را پاسخ به آمریکا و دیگر کشورهای غربی درباره‌ی انتخابات اواکراین ارزیابی کردند.

از سوی دیگر سیا در گزارشی اعلام کرد هرچند روسیه تا سال ۲۰۲۰ رشد سریعی خواهد داشت، اما تا قبل از این سال نمی‌تواند به قدرت اقتصادی هم‌پایه‌ی آمریکا و چین تبدیل شود. معنی دیگر این جمله این است که بعد از سال ۲۰۲۰ روسیه قدرتی هم‌پایه‌ی آمریکا خواهد بود. ■

غرب گرایانه‌ی بوریس یلتسین عامل مهم دیگری بود که مانع از انجام این پیشنهاد می‌شد. این بار اما خود ریس جمهور جدید یعنی یوتنین چنین درخواستی را مطرح کرده است. به دنبال آن سخن از رزمایش مشترک چین و روسیه به عنوان بزرگ‌ترین رزمایش جهان به میان آمد. در این رزمایش که قرار است سال آینده در چین برگزار شود، زیردریایی‌ها و بمبافنک‌های استراتژیک نیز حضور خواهند داشت و به همراه آنان انبوه نیروهای مسلح روسیه و چین از انواع موشک‌ها و ابزارهای پیشرفته‌ی الکترونیک و ماهواره‌ای استفاده خواهند کرد. این امر که روسیه و چین دو کشوری که از موقعیت اقتصادی و رشد مناسبی برخوردارند باز دیگر به یکدیگر تزدیک شوند و یک بلوک اقتصادی نظامی تشکیل دهند، آمریکا را که در موقعیت اقتصادی نامناسبی قرار دارد، به شدت نگران کرده است.

بی‌جهت نیست که در بودجه‌ی پیشنهادی آمریکا برای سال ۲۰۰۶ بودجه‌ی ۹ وزارت خانه‌ی این کشور کاهش داده شده است. ولی بودجه‌ی دفاعی آن (منهای بودجه‌ی نظامی نیروهای این کشور در افغانستان و عراق) افزایش یافته است. هم‌زمان با آن پوتین در ملاقات با مقامات وزارت دفاع و فرماندهان نظامی این کشور گفته است که روسیه به زودی سیستم موشکی جدیدی به کار خواهد گرفت که برتر از تمامی سیستم‌های

موسکی دیگر کشورهای دارای توان اتمی است. او تأکید کرد که «ما نه تنها مشغول ادامه‌ی تحقیقات و انجام آزمایش‌های موقق در مورد جدیدترین سیستم موشکی هستیم، بلکه اعتقاد دارم که طرف چند سال آینده، ارتش روسیه به این سلاح‌های جدید مجہز خواهد شد، هیچ کشور دیگری به چنین سیستم پیشرفته‌ای دسترسی ندارد و تا چندین سال نیز نخواهد داشت.» روسیه همین اواخر بودجه‌ی نیروهای نظامی خود را با ۳۷٪ افزایش به ۲۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۵ رسانده است.

و در این میان فرماندهی ارتش هند در اقدامی به نشانه‌ی گسترش مناسبات نظامی میان پکن و دهلی نو، مشارکت چین را در برگزاری یک رزمایش مشترک مبارزه با تروریسم خواستار شد. به گزارش خبرگزاری فرانسه، فرماندهی ارتش هند در مذاکره‌های خود با وزیر دفاع چین اعلام کرد ما از پکن دعوت می‌کنیم تا در چارچوب برگزاری رزمایش در مبارزه با تروریسم به دهلی نو بیوئند. وی همچنین بر ضرورت افزایش سطح مبادلات نظامی میان دو کشور در همه سطوح تاکید کرد. وزیر دفاع چین نیز بر گسترش همکاری با هند در زمینه‌های دفاعی و امنیتی تاکید کرد و اعلام کرد روابط دو چانیه باید در سطوحی بالاتر گسترش یابد.



پی‌نوشت:

۱- سوسیالیسم دموکراتیک یعنی چه، فرهنگ توسعه شماره ۴۸، مصاحبه نگارنده با ولگانگ گرکه مسئول وقت بین‌الملل و معاون ریس فراکسیون پارلمانی حزب سوسیالیست‌های دموکراتیک.

آوای کار

سایت انجمن فرهنگی - حمایتی کارگران بپا/تابا اذثا/ثث



سال اول - شماره ۵ - اسفند ۸۳

۳۳

ماهnamه الکترونیکی فرهنگ تقویتی

WWW.FARHANGETOWSEE.COM

سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی



دو قسمت از کتاب اخلاق آنها و اخلاق ما

لنوں ترنسکی

طرز کار ثابت می کنند که لیبرالیسم، دموکراسی و بلشویسم جنبه های متفاوت یک نکبت واحدند. همین طور لیبرال ها، دموکرات ها، کاتولیک های متعصب، انگار گرایان و مصلحت گرایان، آنارشیست ها و فاشیست ها، مشترکاً برآند که استالینیسم و ترنسکیسم اساساً چیز واحدی اند. اگر استالینیست ها فعالانه توانند به این «جهه های خلقی» پیوند دار آن روست که از قضای روزگار سخت در حال حذف ترنسکیست ها هستند.

ماهیت اساسی این همانندسازی ها و یکسان جلوه دادن ها، همانا نادیده گرفتن زمینه های مادی جریان های مختلف و به عبارت دیگر نادیده گرفتن ماهیت طبقاتی و از آن رو نقش عینی تاریخی آنهاست. آنها به جای این کار، گرایش های مختلف را به لحاظ شماری از خبرهای بروونی و فرعی و بیشتر بر حسب دلیستگی خود با این و آن اصول انتزاعی، که برای شخص تحلیل گر ارزش حرفه ای ویژه ای دارد، ارزیابی و گروه بندی می کنند. به این ترتیب در مثل از نظر پاپ، فراماسون ها، داروینیست ها، مارکسیست ها و آنارشیست ها همگی سر و ته یک کرباس اند زیرا همه ای آنها باردار شدن [...] را انکار می کنند. هیتلر، لیبرالیسم و مارکسیسم را دوقلو می پندازد زیرا آنها به «خون و شرف» توجهی ندارند. از نظر یک فرد طرفدار دموکراسی [لیبرال]، فاشیسم و بلشویسم هر دو، یکی هستند زیرا به آرای عمومی تسلیم نمی شوند، و چیزهایی دیگر از همین گونه.

بی گمان گرایش های یاد شده در بالا دارای شماری و چهره ای مطلب این است که مسیر تکامل بشری نه با آرای عمومی نه با «خون و شرف» و نه با اعتقاد به باردار شدن [...] پایان نمی گیرد. تحول تاریخی پیش از هر چیز، سنتیز طبقاتی است، اما در عین حال پیش می آید که طبقات متفاوت برای هدف های متفاوت در موارد خاص از ابزارهای مشابه استفاده کنند. در واقع جز این نیست. ارش های متخاصم کمایش با یکدیگر تشابه دارند: اگر در روش های آنها

تراوشن های اخلاقی

در دوره‌ی پیروزی واپسگرایی، جنابان دموکرات، سوسیال دموکرات، آنارشیست و دیگر نمایندگان اردوگاه «چپ» تراوشن های اخلاقی خود را به دو برابر حد عادی آن می رسانند، همان‌گونه که آدم های ترس خورده دو برابر عرق می کنند. روی سخن این اخلاق مندان، که به روش متدالو خود از «بالای کوه موعظه» می کنند و «ده فرمان» خود را بلند می خوانند، بیش از آنکه به واپسگرایی پیروز باشد، متوجه انقلابی هایی است که تحت پیگرد واپسگرایان قرار دارند، زیرا که گویا با «زیاده روی» و اصول «نالخاقي» خود باعث تحریک واپسگرایی شده بهانه‌ی لازم را برای توجیه اخلاقی کارشان به آنها داده اند. به جز آن آنها روش ساده اما مطمئن را برای دور ساختن واپسگرایی تجویز می کنند: تنها ضروری است در جهت احیای اخلاقی خودمان بکوشیم. معنوه های رایگان اخلاقی والا نیز از سوی سردبیران ذی نفع در اختیار علاقومندان قرار می گیرد.

پایگاه طبقاتی این موضعه‌ی گمراه کننده اما پر طمطراق، روش نفکران خرده بورژوازی است. مبنای سیاسی آنان ناتوانی و گیج سریشان در برابر واپسگرایی که از راه می رسد و زمینه‌ی روانی شان تلاش برای غلبه بر احساس خود کوچک یافته ایشان، آن هم با نظاهره به درآمدن به هیات پیامبری است.

روش مطلوب یک پندگویی بی فرهنگ این است که چگونگی عمل انقلاب و ارتجاج را یکسان جلوه دهد. با چنین طرحی او به شباهت های صوری می پردازد و موقیت به دست می آورد. برای چنین کسی تزاریسم و بلشویسم دوقلواند. او به همین ترتیب بین فاشیسم و کمونیسم شباهت کامل کشف می کند. فهرستی نیز برای وجود مشترک مذهب کاتولیک- و مشخص تر ژزوئیت- و بلشویسم گردآوری می شود. از سوی دیگر هیتلر و موسولینی هم دقیقاً با استفاده از همین

نیز آدم‌های خوب پیدا می‌شود. به واقع این دوستان از دشمنان نیز خطرناک‌ترند. اگر به این خطرات اتهام پراکن آنقدر ارزش بدھیم که جدی تلقی شان کنیم باید نخست از ایشان پرسیم که اصول اخلاقی خودشان چیست. به ندرت به این پرسش پاسخی داده می‌شود. بیایید فرض بگیریم که هیچ هدف شخصی و اجتماعی وسیله را توجیه نمی‌کند. روشن است که در این صورت بایستی به دنبال هنجارهای دیگری باشیم خارج از تاریخ جوامع و هدف‌هایی که در مسیر تکامل آنها پیدا می‌شوند. اما در کجا؟ اگر در روی زمین نیستند، پس باید در آسمان باشند. کشیش‌ها مدت‌هاست که در وحی‌های آسمانی، هنجارهای اخلاقی خلل ناپذیری را یافته‌اند. خرده کشیش‌های ناسوتی از حقایق جاودانه اخلاقی سخن می‌گویند بی‌آنکه بگویند منبع آنها کجاست. اما ما به درستی باید نتیجه بگیریم که از آن رو که این حقایق جاودانه اند پس باید پیش از پیداری نیمه می‌میمون. نیمه انسان و حتا پیش از پیدایی منظومه‌ی شمسی، موجود می‌بودند. بنابراین آنها از کجا پیدا شده‌اند. نظریه‌ی اخلاق جاودانی بدین سان نمی‌تواند، بی وجود خداوند زنده بماند.

اخلاق گرایان انگلوساکسنی، وقتی خود را در چارچوب مکتب فایده‌مندی عقل گرایانه، که همانا علم اخلاق حسابداری بورژوازی است، محدود نمی‌کنند آگاهانه یا ناگاهانه در میان پیروان وایکنت شافتسری^۲ قرار می‌گیرند که در اوایل قرن هجدهم داوری‌های اخلاقی را از عرف ویژه‌ی بیرون می‌کشید که به زعم او برای همیشه به بشریت داده شده است. آن اخلاق‌مندی که ورای طبقات مستقر گردد، به گونه‌ای گریزنایی‌پذیر می‌باشد جوهره‌ی ویژه «عرف اخلاقی» و «وجدان» و یک نوع مطلق گرایی را پیذیرد که آن نیز به واقع جز به نام مستعار فلسفی و ترس خوده برای خدا نیست. اخلاق‌مندی جدا و مستقل از «هدف‌ها»، چه آن را برآمده از حقایق جاودانه بگیریم و چه از ماهیت بشر ناشی بدانیم، فقط جنبه‌ای از «الهیات طبیعی» خواهد بود. آسمان تنها موضع محکمی می‌شود برای عملیات نظامی علیه ماتریالیسم دیالکتیک.

در پایان قرن گذشته [نوزدهم]^۱ مکتب کامل مارکسیستی در روسیه شکل گرفت (شامل کسانی چون استروفه، بردايف، بولگاکف و دیگران) که می‌کوشید آموزه‌های مارکس را با افرودن اصول اخلاقی فراتطباقی به آن کامل کند. اینان کار خود را با کانت و حکم مطلق او آغاز کردند. بر سر آنان چه آمده است. استروفه وزیر بازنیسته‌ی بارون رانگل از کریمه و فرزند شایسته‌ی کلیسا شده است. بولگاکف یک کشیش ارتودکس است و بردايف آپوکالیپس (فصل آخر انجیل، مکاففات یوحنا) را به انواع و اقسام تأویل و تفسیر می‌کند. این دگردیسی‌ها نه در «روح اسلام» - که استروفه البته روح ژرفی دارد - بلکه در گسترش بنیان کن مبارزات اجتماعی در روسیه جای دارد. روند اساسی این دگردیسی‌ها، بین المللی است. انگاره‌گرایی کلاسیک فلسفی تا آنجا که در عصر خود برای نامذبی کردن اخلاق، به عبارت دیگر برای رها کردن اخلاق از قیدهای مذهبی، می‌کوشید نشان از گام زدنی سترگ به پیش داشت (هگل). اما انگاه که فلسفه‌ی اخلاقی از آسمان کنده شد، تاکنیر می‌بایست ریشه‌های زمینی پیدا می‌کرد. کشف این ریشه‌ها از وظایف ماتریالیسم به شمار می‌آمد. بعد از شافتسری، داروین و بعد از هگل، مارکس سربرآوردند. در دوران حاضر دل بستن به «حقایق جاودانه اخلاقی» کوشش در راه به عقب برگرداندن چرخ‌های تاریخ است. انگاره‌گرایی فلسفی صرفاً یک مرحله است: از مذهب به ماتریالیسم یا به عکس از ماتریالیسم به مذهب. ■

پی‌نوشت‌ها:

- مانند کار ایستمن (۱۸۸۳-۱۹۶۹) که از طرفداران جناح چپ به رهبری ترنسکی بود. سپس به رد ماتریالیسم تاریخی و بعد به رد سوسیالیسم پرداخت و در انتهای در دهه‌ی سی قرن گذشته یک ضدکمونیست تمام عیار شد.
- فیلسوف اخلاق گرای انگلیسی اواخر قرن هفدهم و اوایل قرن هجدهم که پیرو مکتب جان لک بود. به نظر او خوشبختی فردی از طریق عرف ویژه‌ی اخلاقی می‌توانست با خوشبختی عام سازگار افتد.

هیچ وجه مشترکی در کار تباشد که نمی‌تواند به یکدیگر ضربه بزنند. اگر یک روسیابی یا یک مغازه‌دار بی‌سواد، که چیزی از پایگاه و مفهوم مبارزات طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی نمی‌دانند، خود را در میان آتش دو طرف بیابند، می‌توانند نسبت به هر دو جریان متخاصم تنفری یکسان ابراز دارند. اما این اخلاق گرایان دموکرات، دیگر از چه قمایشی‌اند؟ آنان نظریه‌پردازان افشار میانی [جامعه] اند که بین آتش پراکنی دو طرف گیر افتاده یا از چنین گرفتاری وحشت دارند. مشخصه‌های اساسی پیامبرانی از این دست عبارتند از: بیگانگی با جنبش‌های بزرگ تاریخ، داشتن طرز تفکری محافظه‌کارانه و منجمد، کوتاه‌بینی خودپسندانه و بدوی ترین بردگی سیاسی. آرزوی بزرگ این اخلاق‌مندان آن است که تاریخ آنان را در کنار کتاب‌ها و مجله‌های کوچک، اشتراک‌های انتشاراتی، عقل سلیم و کتاب‌های مقدس اخلاقی شان در صلح و آرامش راحت بگذارد. اما تاریخ چنین نمی‌کند و گاه به گاه از چپ و راست لگد حواله‌ی پهلویان می‌کند. البته انقلاب و واپسگرایی، تزاویسم و بلشویسم، کمونیسم و فاشیسم، استالینیسم و ترنسکیسم همه دوقلویند. کسانی که در این امر تردید دارند می‌توانند ورم کردن قرینه‌های چپ و راست جمجمه‌های این اخلاق گرایان را لمس کند.

نبود اخلاق مارکسیستی و حقایق جاودانه

متداول ترین و برجسته‌ترین اتهامی که متوجه «نبود اخلاق» در بلشویسم شده است بربایه‌ی این قاعده اصطلاحاً رُزوئیتی - بلشویکی است که: «هدف وسیله را توجیه می‌کند.» از این قاعده می‌توان خلیل راحت به این نتیجه رسید که چون ترنسکیست‌ها همانند بقیه بلشویک‌ها (یا مارکسیست‌ها) اصول اخلاقی را طرد می‌کنند پس تفاوت اصولی بین استالینیسم و ترنسکیسم وجود ندارد و بدین سان قضیه‌ای به اثبات می‌رسد.

یک ماهنامه‌ی بسیار مبتدل و ایرادگیر امریکایی، در مورد فلسفه‌ی اخلاق در بلشویسم پرسش نامه‌ای تدوین کرده است که به طور متعارف باید هم به هدف‌های اخلاقی و هم به آگهی‌های تجاری خدمت‌رسانی کند. هج. ولز، انسانی غیرقابل تقليد که تنها تغرعن هومروار او می‌تواند از خیال بافی‌های بلندپروازانه‌اش جلو بیفتد، هم‌دلی خود را شتابان با واپسگرایان خودخواه [مکتب] عقل سلیم اعلام کرده است. این طبیعی است. اما پاسخ کسانی که لزوم دفاع از بلشویسم را تایید می‌کنند نیز چه بساعاری از اما و اگرهای بزدلانه نیست.^۱ پاسخ چنین است که گرچه اصول مارکسیسم بداست اما با این وصف در میان بلشویک‌ها



هنگامی که سرانجام فرانسه از دست نازی‌ها و جنگ جهانگیر دوم در ۱۹۴۵ خلاصی یافت، تمامی پاریس- در عرصه‌ی هنری، ادبی و فکری‌اش- به هواداری از ژان پل سارتر که آزادی انسانی را پاس داشته بود، سر و دست می‌شکست. فلسفه‌ی اگزیستانسیالیسم سارتر، فرانسه را تسخیر کرد. تمامی مکالمات، مجلات و فیلم‌های مردم‌پسند و نیز محافل حرفه‌ای دست‌اندرکار ادبیات، سیاست و فلسفه را زیر تاثیر قرار داد. در طی سال‌های باقی مانده‌ی دهه‌ی ۱۹۴۰ و بخشی از دهه‌ی ۱۹۵۰، سور و هیجان اگزیستانسیالیستی به سراسر قاره‌ی اروپا و ایالات متحده امریکا و امریکای لاتین گسترش یافت.

قدرت اگزیستانسیالیسم در چه بود؟ گرچه تنها محدودی کسان با اندیشه‌های فلسفی غامض و پیچیده‌ی هستی و نیستی آشنا بودند، بسیاری از هواداران اگزیستانسیالیسم از طریق تهوع، نمایشنامه‌ها، و قصه‌های سارتوی دیگر به این فلسفه دسترسی داشتند و اگزیستانسیالیسم سارتر را از طریق آنها درک کرده بودند و با آن هم عقیده شده بودند. او نومیدی فرانسه‌ی اشغال شده و نومیدی جهان خسته از جنگ را با عمومیت

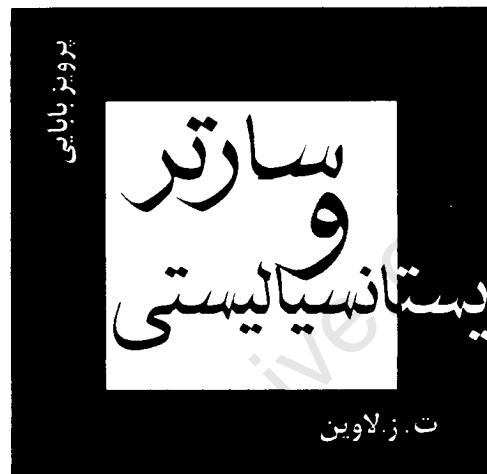
بخشیدن آن، با ایجاد نومیدی (با هاله‌های دینی) از وضع انسانی، ارتقاد داد: هر یک از ما، خواه در جنگ واقعی یا جنگی که صلح است، به گونه‌ی نومیدانه‌ای در اتخاذ تصمیم و تحمل بار مسئولیت تنهاست. اگزیستانسیالیسم بیانگر نیاز به از سرگیری زندگی پس از جنگ، آزادی نوسازی آنچه در گذشته بر ما رفته است و انکار جبریت اجتناب‌ناپذیر شرایط نیز بود. با این همه، در اگزیستانسیالیسم یک اعتراف به نیت ناراست (با هاله‌های معنایی دینی) چونان اجتناب‌ناپذیری وضع انسانی دیده می‌شد. فلسفه‌ی فرد انسانی در جهانی پوچ و بیهوده، وجودی آگاه با تصمیمات و مسئولیت‌های دلهره‌آور و خودفریبی پذیرفته شده، درعن حال با آزادی و امید بی‌بیان به تجدید مطلع خود و جهان خود- این فلسفه به نظر می‌رسید که یک انسان مداری^۱ حقیقتاً بازتاب‌دهنده‌ی زندگی انسانی در نیمه‌ی سده بیستم ارایه می‌دهد.

گرایش به اگزیستانسیالیسم چنان تهدیدآمیز شد که از سوی هم کلیسا‌ی کاتولیک رم و هم حزب کمونیست شتابیان محاکوم گشت. کلیسا‌ی کاتولیک رم فلسفه‌ی سارتر را به دلیل خداناباوری اش در ۱۹۴۸ محاکوم کرد و نوشته‌های او به طور کلی در فهرست کتب منوعه قرار گرفت. فیلسوف اگزیستانسیالیست کاتولیک معززی چون گابریل مارسل در ۱۹۶۴، سارتر را همچون کفرگوی نظام‌مندی که زیانمندترین درس‌ها و مسموم‌ترین نصایحی را که تاکنون برای جوانان اظهار شده توسط مفسد معرفی در اطراف خود پراکنده است، تقبیح کرد.

اما در ۱۹۴۴، حتاً پیش از بیان جنگ، روشنفکران تراز اول حزب کمونیست فرانسه نیز- که در آن زمان بزرگ‌ترین حزب سیاسی در فرانسه بود- سارتر را محاکوم کردند زیرا آنان نگران بودند که مبادا اگزیستانسیالیسم سبب رویگردانی اعضای جوان حزب از سخت کیشی مارکس، لنین و استالین گردد و قدرت و وحدت حزب را به مخاطره افکند. در ۱۹۴۸ یک کنگره‌ی حزب اگزیستانسیالیسم را چونان «دشمن ایدئولوژیک شماره یک» محاکوم کرد. روشنفکران حزب کمونیست، سارتر را چونان ایده‌آلیستی ضدانقلابی، چونان ذهن‌گرایی بورژوا، که نیازهای جامعه را نادیده می‌گیرد، چونان مدافع یک آزادی صوری توخالی که به فقدان واقعی آزادی در جهان بی‌اعتنایست: چونان یک فاشیست که زیر نفوذ‌های دشمن است و چونان بخشی از کوشش ملی برای نابودی حزب کمونیست مورد حمله قرار دادند.

«کدام را باید انتخاب کنم؟»

یک نمونه از محبوبیت مردمی سارتر در این زمان صحنه‌ای بود در سخنرانی او در شب ۲۹ اکتبر ۱۹۴۵ در باشگاهی در پاریس. هجوم جمعیتی که تلاش می‌کرد وارد سالن شود، منجر به شکستن صندلی‌ها شد و کثیر حضار فضای موجود را چنان تنگ کرده بود که چندین نفر به عش و ضعف افتادند. سخنرانی ای که او ایجاد کرد، اکنون با عنوان اگزیستانسیالیسم انسان محور است چندین بار چاپ‌خواست و به بسیاری زبان‌های دنیا ترجمه و مشهور شده، به رغم این واقعه که سارتر به زودی این سخنرانی را چونان «اشتباه»‌ی از سوی خود و به علل موجه‌ی که خواهیم دید، موضوع سخنرانی مجبور را پس گرفت.



ت. ز. لاوین

ارایه می‌دهد؟ کلید فلسفه‌ی اخلاقی را وی پیش از این در مفهوم نیت ناراست یا خودفرمایی به مادا. نیت ناراست، دروغ گفتن به خود، خودفرمایی است یعنی واموندن این که ما برای آنچه هستیم و انجام می‌دهیم آزاد و مستول نیستیم در حالی که واقعاً می‌دانیم که هستیم. نیت ناراست واموند کردن این امر است که ما چونان اشیاء بی جان به گونه‌ای علی تعیین می‌شویم و بنابراین در زندگی مان، آزادی و مستولیتی نداریم؛ ما فقط قربانیان شرایط محیط و فرآورده‌ی منفعل مشروط بودن مان هستیم.

سارتر گاهی به جای نیت ناراست مفهوم تنگاتنگ ناراست بودن را به کار می‌برد. ناراست بودن، کوششی است برای گریز از این حقیقت که ما موجوداتی آگاه هستیم، آزادیم که معنای جهان مان را انتخاب کنیم، آزادیم که خودمان را با پروژه‌هایی که بر می‌گردیم بسازیم و کاملاً مسئول. ناراست بودن یعنی روراست بودن با خود چونان وجودی آگاه؛ این انکار آن چیزی است که وجودی آگاه معنا می‌دهد.

سارتر همچین ادعایی کند که نیت ناراست و روراست بودن با خود ما را گرفتار بیگانگی می‌کند. زندگی کردن در خودفرمایی نیت ناراست، زندگی کردن در ناراست بودن با وجود آگاه انسانی، زیستن در بیگانگی از خویش، بیگانگی از آزادی شخصی چونان وجود آگاه و نگریستن به خویشن چونان شیء‌ای مقهور شرایط محیط است. وانگهی، سارتر نکته‌ی خاصی از بیگانگی از آزادی را گوشتند می‌سازد که مشخصه‌ی گروهی اجتماعی (بورژوازی) است که به گونه‌ای غیرانتقادی قواعد اخلاقی یک نظام اجتماعی مسلط را درونی می‌کند که به سود آنان است و

چنان عمل می‌کند که گویی متین از آن هاست.

همان گونه؛ چرا که او نمی‌تواند به موجب نظریه‌ی کانت با هر کس چونان هدفی رفتار کند و گرفتار تناقض نشود زیرا ناگزیر می‌بود با یکی از آن دو چونان است. او استفاده‌ی ویران‌کننده‌ای از «روح جدی بودن» می‌کند که تمامی آن سخن‌های انسانی را مورد حمله قرار دهد که اخلاق معمولی و متعارف زمان خودشان را می‌پذیرند تو گویی این اخلاق حقیقتی ابدی، مطلق و ضروری کاینات است. به گفته‌ی سارتر، حقیقت موضوع این است که اخلاق متعارف‌شان، موقعت، نسبی و اتفاقی است- اخلاقی متصل به زمانی خاص است، متعلق به سخن جامعه‌ی خودشان است و برایند اتفاقی است تا برآیند ضروری نوعی شرایط اجتماعی و تاریخی. افزون بر این، باور به اخلاق متعارف‌شان که این «انسان‌های جدی» اظهار می‌کنند نیز اتفاقی است، زیرا آنان به طور اتفاقی آنها را درونی کرده‌اند و به صدق آنها باور دارند تنها بدین سبب خیالی که آنان به جامعه‌ی خاص شان نه جامعه‌ی دیگر پرتاب شده‌اند. اگر آنان خودشان را در سخن دیگری از جامعه‌ی یافته بودند حقایق اخلاقی «مطلق»، «شان متفاوت می‌بود.

در داستان تهوع سارتر به «روح جدی بودن» آن ستون‌های جامعه، آن شهر وندان بر جسته‌ای که تصویرشان در قلب موزه‌ی شهر بوویل اویخته است، شلاق می‌زند. روکانتن از بورژوازی بوویل که با از خود رضایی به ارزش‌های اخلاقی متعارفی که با آنها زندگی کرده‌اند، می‌نگرند و به شهر بوویل یاری‌ها رسانده‌اند، متنفر است. هیچ‌یک از این حضرات حق به جانب سازمان بوویل مسئولیت خودش را برای انتخاب ارزش‌های اخلاقی اش نمی‌پذیرد. آنان با موقوفیت، در نوک قله‌ی مالی، سیاسی و اجتماعی زندگی می‌کرده‌اند و چنان با روحیه‌ی جدی بودن عمل می‌کرند که گویی ارزش‌های اخلاقی شان قوانین فیزیکی کاینات اند که آنان را ناگزیر می‌ساخت مطابق آنها عمل نمایند.

سارتر از سر تنفر از بورژوازی، این شهر وندان متشخص بوویل (مودیل) را خوک‌های کثیف می‌خواند. اما نقد فلسفی سارتر این است که به خلاف

او در طی این سخترانی که عامه‌ی مردم را مخاطب قرار داده بود، مطابق معمول، معنای نکات فلسفی خویش را با مثال‌های ملموس روزمره، از زندگی خود و زمان خود آنان به مخاطبانش حالی کرد. و بنابراین برای اثبات و دفاع از فلسفه‌ی اخلاقی اگزیستانسیالیسم اش، به مخاطبان خویش داستان زیر را درباره‌ی یکی از دانشجویان خودش تعریف کرد:

دانشجو در طی سال‌های تحیر امیز اشغال آلمان به دست فرانسویان (۱۹۴۰-۴۴) برای گرفتن رهمندی به نزد سارتر آمده بود. دانشجوی فرانسوی جوان از سارتر پرسیده بود «من چه کاری باید بکنم؟». پدر او یا مادر او در نزاع بود و قصد همکاری با نازی‌ها داشت؛ برادر ارشاد او در کوشش نافرجام ارتش فرانسه برای دفع تهاجم آلمان‌ها در ۱۹۴۰ کشته شده بود و دانشجوی میزبور می‌خواست انتقام مرگ برادر خود را بگیرد. اما مادر او اکنون تنها می‌زیست و دلخوشی اش فقط به او بود.

دانشجویی گفت من می‌خواهم پیش از در فرانسه بمانم اما در عین حال می‌خواهم به انگلستان بروم و با الحاق به ارتش فرانسه ای از ازد بالمانی‌ها بجنگم. کدام راه را انتخاب کنم؟

سارتر خاطرنشان ساخت که دانشجو میان دو نوع اساساً متفاوت اخلاقی گیر کرده بود- اخلاق فدایکاری شخصی و اخلاق دفاع از کل جامعه. او به مخاطبان اش چنین گفت:

[چه کسی می‌توانست در گزینش او کمک کند؟ مسلماً هیچ آین مسیحی، زیرا هر دو گزینش با معیار گزینشی مسیحی خوانا بود. اخلاق کائی نیز به

همان گونه؛ چرا که او نمی‌تواند به موجب نظریه‌ی کانت با هر کس چونان هدفی رفتار کند و گرفتار تناقض نشود زیرا ناگزیر می‌بود با یکی از آن دو چونان و سیله‌ای رفتار نماید. من فقط یک پاسخ داشتم که بدهم «شما آزاد هستید، انتخاب کنید...» هیچ اخلاق کلی نمی‌تواند به شما نشان دهد که چه باید کرد.] اما آیا باورنکردنی نمی‌نماید که سارتر، استاد بزرگ اگزیستانسیالیسم که خود را همراه با کرکه‌گار و نیچه، چونان فیلسوفی‌معرفی می‌کند که می‌خواهد برای زندگی انسان مدرن فلسفه‌ای ارایه دهد، چیزی جز این ندارد که به دانشجوی اخلاق‌آشفته بگوید: «خودت انتخاب کن و مسئولیت بپذیر!»

البته مثال‌های سارتر همواره زیرکانه انتخاب شده‌اند. چرا او این مثال افراطی انتخاب اخلاقی را به مخاطب شگفتزده خود ارایه کرد؟ او به آنان نمونه‌ی شخصی را ارایه داد که در یک دوراهی اخلاقی میان دو فلسفه‌ی اساساً متضاد اخلاقی گیر افتاده است، معمایی که نمی‌توان آن را به یاری اصول اخلاقی ناگهان رسانیده‌ای حل کرد (چه کسی می‌توانست به او کمک کند؟ در جنین موردلی تنها می‌توان مسئولیتی ناخوش انتخاب کرد و پذیرفت. سارتر از این مورد افراطی برای نشان دادن تمامی گزینش‌های اخلاقی از دیدگاهی اگزیستانسیالیستی سود جست که ما کاملاً آزاد هستیم فقط می‌توانیم در اضطراب و تنهایی، بدون هرگونه «کمک» از هر اصول اخلاقی، از هر مرجع اخلاقی، از هر «اخلاق عام» انتخاب کنیم. اما این نگاه اگزیستانسیالیستی به آزادی انسانی در تصمیمات اخلاقی چنان قوی و موثر است که پرسشی را پیش می‌آورد در باب اینکه آیا اصلاً می‌تواند اخلاقی اگزیستانسیالیستی وجود داشته باشد چونان که خود سارتر سرانجام آن را اعتراف می‌کند؟

خودفرمایی؛ ناراستی؛ بیگانگی؛ روحیه‌ی جدی بودن

باید پرسید اگزیستانسیالیسم سارتر چه فلسفه‌ی اخلاقی برای زمان ما



دهنیت این خوکهای کثیف، ارزش‌ها به جهان تعلق ندارند، ارزش‌های اخلاقی مان چونان قوانین فیزیکی تعیین کننده‌ی ما نیستند، چرا که ارزش‌ها گزاره‌های شناختی نیستند، آنها گزاره‌های واقعی درباره‌ی جهان مانند قانون چاذه نیستند، که ما باید چونان شرطی تعیین کننده برای زندگی مان بشناسیم. به عکس، ارزش‌ها مانند نیستی‌ها، فقط از رهگذر وجودهای انسانی، از رهگذر ما وارد جهان می‌شوند و ما همچون خوکهای کثیف به سر می‌بریم اگر اعتراف نکنیم که ما آنها را برقرار کرده‌ایم و برای کنش روی آنها مسئولیت پذیرفته‌ایم.

غایبت قوانین اخلاقی

پس فرض کنیم که می‌خواهیم مانند خوکهای کثیف زندگی نکنیم و در لجن چسبنای اخلاق قراردادی غلت تزنیم، فرض کنیم مایلیم از نیت ناراست، ناراست بودن، خوبیگانگی، روح جدی بودن اجتناب کنیم، پس بنابر اندیشه‌ی سارتو، چه کشی اخلاقاً درست است، کنیش که در هیچ کدام از دام‌ها نیفتند؟ پاسخ او این است که من اخلاقاً هنگامی به کنیش می‌پردازم که تمامی خودفریبی‌ها را کنار بگذارم و گزینش اخلاقی ام را با پذیرفتن اینکه در انتخاب و قبول مستوی‌لیت آنچه بررمی گزینم وجود آگاه آزادی هستم، [انجام می‌دهم]. ولی مسلم است که برگزیدن به مثابه موجودی انسانی، آزاد و مستول، رهیافت یا وسایل متناسب با کشش اخلاقی است. پرسش‌هایی باقی می‌مانند: من چه انتخاب خواهم کرد؟ چه ارزش‌هایی مرا در کنیش‌هایم راهنمایی می‌کنند؟ بر مبنای چه اصولی، چه آرمان‌هایی، چه ضوابط یا ستیج‌دارهایی من انتخاب می‌کنم؟ پاسخ سارتو چیست؟ پاسخ او همان است که به داشتجوی نگران خود در طی جنگ داد: «شما آزادید، انتخاب کنید... هیچ اخلاق کلی نمی‌تواند به شمانشان دهد که چه باید بکنید.»

هیچ امران اخلاقی هیچ ارزش عام نمی‌تواند شما را راهنمایی کند. اما اینجا ما با ناسازنمایی^۲ روبه‌روییم که اگزیستانسیالیسم سارتوی-که مران تاگیر ساخته گرایش‌هایی را بیدیرم و از افتادن در ورطه‌ی خودفریبی، نیت ناراست، ناراست بودن و روح کاذب جدی بودن اجتناب کنم- هیچ اصولی، هیچ ضابطه یا ستیج‌داری، هیچ ارزش عامی جهت راهنمایی کنیش من ارایه نمی‌دهد. پس باید گفت اخلاق اگزیستانسیالیستی تلاشی است که خود را چونان فلسفه‌ای اخلاقی تاسیس کند بی‌آنکه اصول یا آرمانی یا ارزشی برای راهنمایی گزینش‌ها یا کنیش‌های اخلاقی پیشنهاد نماید. اخلاق اگزیستانسیالیستی سارتو، بیهوده ما را اخلاقاً از افتادن در ناراست بودن یا خود نگران می‌سازد، به ما هشدار می‌دهد که در انتخاب کردن، ما آزاد و مستول هستیم، بی‌آنکه بتواند به ما هیچ اصل اخلاقی برای انتخاب کردن معرفی کند.

اما چرا چنین است؟ چرا اخلاق اگزیستانسیالیستی نمی‌تواند اصول یا آرمان‌هایی به ما بگوید برای زندگی انسانی چه چیز خوب است و برای من چه چیز درست است که انجام می‌دهم؟ ارایه دهد. در آن سخنرانی پس از جنگ، اگزیستانسیالیسم انسان مداری است، سارتو دو بار تلاش می‌کند که درباره‌ی این مساله بحث کند که هر دو آنها عقیم ماند. در تلاش نخست، به نیچه اشاره می‌کند و در اهمیت کشف او که «خدا مرده است.» اما سارتو می‌افزاید: «لازم است که مانتایق فقدان خدا را تا آخر دنبال کنیم» به خلاف نیت ناراست قراردادی که وانمود می‌کند هیچ چیز تعییر نیافته است، که ضوابط شرافت، پیشرفت و انسانیت هنوز وجود دارد از یک ملکوت معقول به ما فرمان می‌دهد، ولو آنکه



خود خدا دیگر وجود ندارد، سارتو پاسخ می‌دهد: اگزیستانسیالیست، به عکس، بسیار دشوار می‌یابد که خدا وجود ندارد، زیرا با «او» تمامی امکانات یافتن ارزش‌ها در یک ملکوت معقول نایبدید می‌گردد. اشاره‌ی سارتو را به ساده‌ترین وجهی می‌توان چنین معنا کرد: نتیجه‌ی مرگ خدا این است که دیگر هیچ منبع مطلق ارزش‌ها برای انسان وجود ندارد. به گفته‌ی سارتو «هیچ جا نوشته نشده که «خوبی» وجود دارد، که باید شرف بود یا تباید دروغ گفت، زیرا ما اکنون بر سطحی قرار داریم که در آن فقط انسان‌ها هستند.» از آنجا که خدا وجود ندارد، «او» نمی‌تواند مبنای برای زندگی اخلاقی مان باشد. سارتو بی‌درنگ ادعای نکان‌دهنده‌ی داستایوفسکی، داستان نویس روسی را نقل می‌کند که «اگر خدا وجود نداشت، همه چیز مجاز شمرده می‌شود.» پاسخ و به گفته‌ی سارتو، این برای اگزیستانسیالیسم نقطه‌ی آغازی است. بدون خدا، همه چیز مجاز شمرده می‌شود و ما آزاد می‌شویم. با مرگ خدا، ما چونان تنها موجودات آگاه، اکنون در عالم تنها مانده‌ایم. افزون بر این، وجود ما چونان موجودات آگاه بر ماهیت ما تقدم دارد، زیرا دقیقاً در غیبت خدا، موجودات انسانی ماهیت ندارند، دارای هیچ سرشت انسانی نیستند. بدین‌گونه، او به این نتیجه می‌رسد که هیچ ارزش یا ارمان اخلاقی دیگر برای مقابله استفاده نیست- هیچ ماهیت، هیچ سرشت انسانی ما را برای تکمیل نمی‌کند؛ هیچ خواهی انسانی مان یا سرشت انسانی مان هدایت سخنرانی را سارتو چنین جمع‌بندی می‌کند: بدین‌گونه ما نه در پشت سرمان و نه در جلوی مان، در قلمروی فروزانی از ارزش‌ها، هیچ وسیله‌ای برای توجیه یا عنصر نداریم. ما تنها مانده‌ایم بدون عنصر. هنگامی که من می‌گویم انسان محکوم به آزاد بودن است، منتظر من همین است.

ما بدون وسیله‌ای برای توجیه هستیم، زیرا در غیب خدا، هیچ «ارزش یا ارزش» رفتار مارا توجیه کند وجود ندارد. ما وسیله‌ی عنصرخواهی برای رفتارمان هستیم زیرا از «سرشت انسانی» ملهم از خدا که ما را محدود و معین سازد خبری نیست. مرگ خدا مارا از قواعد و حکومت او بر جهان رها ساخته است. ما آزادیم- اما از هر اصول اخلاقی چونان بنیاد زندگی مان محروم مانده‌ایم.

سارتو در اینجا کوشیده است فقدان ارمان‌ها یا اصول اخلاقی در اگزیستانسیالیسم را با تسبیت دادن این فقدان به مرگ خدا توضیح دهد- اگر خدا چونان بنیاد ارزش‌ها دیگر وجود ندارد، پس هیچ بنیادی برای هر ارزشی موجود نیست. اما این توضیح با بررهانی که در هستی و نیستی آمده متناقض درمی‌آید. سارتو در آنچه‌ی «گوید تنها بنیاد برای ارزش‌ها، آزادی من چونان وجودی آگاه است و اینکه «نیستی، مطلقاً هیچ چیز، مرا در اتخاذ‌این یا ارزش خاص توجیه نمی‌کند...» بدین‌گونه خدا نمی‌تواند بنیادی برای ارزش‌های من باشد. ولو آنکه «او» وجود می‌داشت و من به او باور می‌داشتم، اگزیستانسیالیسم تاگیر بود نشان دهد که رابطه‌ی «او» با ارزش‌های من نمی‌باید چونان بنیاد، بلکه فقط به مثابه پشتیبانی برای من چونان بنیاد باشد، پشتیبانی که من برگزیده بودم. او در پایان همان سخنرانی اش این را تایید می‌کند: «حتاً اگر خدا وجود می‌داشت از دیدگاه اگزیستانسیالیستی تفاوتی نمی‌کرد...» ماتصور می‌کنیم که مساله‌ی واقعی، مساله‌ی وجود او نیست: آنچه انسان نیاز دارد بیدا کردن دوباره‌ی خویشن خود است و فهم این نکته که هیچ چیز نمی‌تواند او را از

خویشتن کنار گذارد...

در گفتار اگزیستنسیالیسم انسان مداری است، سارتر بار دیگر کوشید که فقدان اصول اخلاقی در اگزیستنسیالیسم را مورد بحث قرار دهد. او کوشید نشان دهد که اگزیستنسیالیسم فاقد هرگونه ارزش‌های اخلاقی نیست، که به عکس نوعی انسان مداری، فلسفه‌ای درباره انسان است که بنیان ارزش را انسان می‌داند. در اینجا سارتر برخی ارزش‌های اخلاقی انسان مداری سنتی، به ویژه ارزش انسان مداری آزادی برای تمامی بشریت است. او استدلال می‌کند که برای فلسفه‌ی اگزیستنسیالیسم، گزینش آزادی خود من چونان موجودی آگاه، الزاماً متصمن ارزشگذاری من به آزادی برای دیگران است. با این همه، هر چیزی که سارتر در تهوع یا هستی و نیستی به ما گفته است مبتنی بر ارزش انسان مدارانه‌ی آزادی عام نبود. در هیچ جا و نشان نداد که گزینش آزادی برای من متصمن گزینش آن برای دیگران است. در واقع سارتر به طور منسجم دیدگاه مخالف آن را اتخاذ کرده است، که من به آزادی دیگران چونان تهدیدی برای آزادی خودم و چونان چیزی می‌نگرم که در پی غلبه بر آن هستم. بدین گونه هر دو کوشش او ناکام ماند. مرگ خدا نه فقدان اصول و ارزش‌های اخلاقی عام را در اگزیستنسیالیسم توضیح می‌دهد و نه می‌تواند این فقدان را با ادعای ارزش انسان مدارانه‌ی آزادی عام فراهم سازد: اگزیستنسیالیسم «انسان مداری» نیست.

هیچ آرمان اخلاقی، خواه آرمان انسان مدارانه‌ی آزادی، آرمان مسیحی انکار نفس یا آرمان مارکسیستی انقلاب پرولتیری- نمی‌تواند فراهم سازد. در پاسخ به پرسش من چه انتخاب خواهیم کرد؟ اگزیستنسیالیسم به هر حال فاقد هر اصول یا آرمانی است که بتواند نوعی زندگی یانوعی تصمیم اخلاقی بر دیگری را توجیه کند. این فرایافت اگزیستنسیالیستی آزادی نامحدود ناب وجود آگاه است که این نتیجه را به بار آورده که یک اخلاق اگزیستنسیالیستی ناممکن است.

اخلاق اگزیستنسیالیستی: نقدها

بنابراین نخستین انتقاد ما به اگزیستنسیالیسم سارتر این است که با انکار هر اصول یا آرمان عام چونان مبنای برای انتخاب اخلاقی، اخلاق را ناممکن ساخته است. انتقاد دوم این است که سارتر در واقع یک اصل برای کنش مارایه کرده است: اجتناب از نیت ناراست یا روراست نبودن با خود، یا در بیگانگی از خویشن، یا در روح جدی بودن. اما اینها فقط قواعد سلیمانی هستند. اگر من باید از قاعده‌ی روراست بودن و صادق بودن با خود پیروی کنم، باید معنای اثباتی راستی را بدانم. کنش صادقانه، به گفته سارتر، کنش توأم با درک روشنی از موقعیت است و با این آگاهی که من در آنچه برای کنش روی آن برمی‌گزینم مختار و مستولم. اما از آنجا که تعریف سارتر از راستی و صداقت هیچ توجیهی برای گزینش «الف» به جای «ب» فراهم نکرده است، پس گزینش من دلخواهانه است: صرفاً گزینش من است، اما مبنای ندارد، پوچ و بیهوده است. قاعده‌ی اجتناب از نیت ناراست، گزینش صادقانه صرفاً به من می‌گوید آزادی ام را در گزینش تصدیق کنم، اما این قاعده‌ای اخلاقاً معنادار نیست و قاعده‌ای توخالی است، هیچ مضمونی در باب اینکه چه چیز اخلاقاً با ارزش یا چه چیز اخلاقاً شنبیع است وجود ندارد. قاعده‌ی کنش صادقانه، در بهترین حالت، قاعده‌ی طرز عمل است، قاعده‌ای که به من می‌گوید وسائل مناسب برای اتخاذ تصمیمات اخلاقی چیست. اما این قاعده هیچ رهنمود اخلاقی مثبت نشان نمی‌دهد.

انتقاد سوم به اخلاق اگزیستنسیالیستی

این است که چون یگانه قاعده‌ای که مرا با آن مجهز می‌کند، قاعده‌ی اجتناب از خودفریبی و کنش صادقانه است، پس من همه‌ی آن چیزی که موردنیازم هست انجام داده‌ام: تازمانی که من از این قاعده پیروی و از نیت ناراست اجتناب می‌کنم و تصدیق دارم که من به تنهایی آزادانه آنچه را نجام می‌دهم و مستول آن هستم، انتخاب می‌کنم. اما هر چیزی که من آزادانه انتخاب می‌کنم که انجام دهم به نیازمندی‌های راستی و صداقت پاسخ می‌دهد: یک کنش آزادانه‌ی منتخب به همان اندازه خوب است که دیگری. در میان کنش‌های آزادانه‌ی منتخب تفاوتی وجود ندارد.

خود سارتر این را می‌بیند و در بخش پایانی هستی و نیستی می‌گوید: «تمامی کنش‌های انسانی معادل یکدیگرند...» و به قصد برانگیختن ما، می‌افزاید: «مسئله بستگی به این دارد که آیا شخصی که مست می‌کند تهاب است یا رهبر ملتی است.» هر دو شیوه‌ی زندگی، اگر آزادانه انجام گیرد، معادل‌اند. پس دانشجویان فرانسوی سارتر که به جنبش مقاومت علیه نازی‌ها پیوستند، توجیهی غیر از توجیه دانشجویان آلمانی هایدگر که برای جنگ در ارتش هیتلر برای ارزش‌های فاشیسم به حزب نازی پیوستند نداشتند. کسی موجه‌تر از دیگری نیست به دلیل آنکه هیچ توجیهی ندارد؛ پیوستن به نیروهای مقاومت فرانسه یا ارتش نازی، اگر آزادانه اختیار شده باشند، معادل‌اند. «هر زمان که



بنابراین ما باید به این پرسش بازگردیم که چرا اگزیستنسیالیسم فاقد هر نوع اصول و ارزش‌های عام است؟ پاسخ اکنون آشکار شده است. خود سارتر امکان اصول یا ارزش‌ها را برای اخلاق اگزیستنسیالیستی با پدیدارشناصی اثواب وجود چنانکه به آگاهی انسانی می‌رسند. مسدود نموده است. این، او را به معرفی کایاناتی هدایت کرده است که در آن دو نوع هستی وجود دارد. هستی- در - خود، قلمرو اشیاء، بدون آگاهی که متعین از قوانین علت و معلول و بنابراین بدون آزادی است: فی نفسه آن نه معنا و نه ارزشی دارد. هستی- برای- خود، قلمرو وجود آگاه است، متعین نیست و آزاد است: آگاه

از خود و آگاه از همه‌ی متعلقات عینی خود، آگاه از تفکیک خود از تمامی متعلقات عینی خود است. هستی آگاه را نه جوهر و ماهیتی است و نه زندگی درونی. این آزادی نیف کننده است، نگهدارنده‌ی تمامی اشیاء در فاصله‌ای دور از خود است، به شکاف‌ها، نبودها، نارضایی‌ها آگاه است، امکاناتی را که وجود ندارند، در نظر دارد و بدین گونه از چیزی که باید انجام شود باخبر است: آگاهی کنش بی پایان بر طرح‌هایی است که به اهداف ارزشی دست یابد، اهدافی که از آنها همواره با شکافی جدا خواهد بود- اهدافی که آگاهی آزاد و نقی کننده هرگز مطابق با آنها نخواهد بود.

در این جهانی که در آن فقط این دو نوع هستی وجود دارد، وجود آگاه مختار تنها مبنای ممکن ارزش‌های است. اما من خودم چونان وجودی آگاه و مختار و یگانه مبنای ممکن ارزش‌های می‌توانم بیانش نداشته باشم- من می‌توانم بر هیچ وجود دیگری، هیچ ماهیتی، آرمانی یا اصولی استوار نباشم زیرا آنها آزادی مرا نایاب خواهند ساخت. پس، ارزش‌ها، یگانه مبنای شان را در من دارند یعنی وجود آگاهی که بدون بنیاد است. و بدین گونه تمامی ارزش‌ها فقط می‌توانند اتفاقی- موقعیت، نسبی و گذرا باشند، آنها آن چیزی هستند که من به طور اتفاقی در شرایط متغیر انتخاب می‌کنم. بدین گونه اگزیستنسیالیسم، هیچ بیان ثابت نهایی برای ارزش‌های انسانی- هیچ ارزش مطلق، هیچ اصولی از یک «اخلاق عام» و

دوم در فرانسه مشهور ساخت نبود. نه ابدا، سارتر برای دفاع اش از آزادی از ستم نازی، برای جهانی کردن نامیدی فرانسه در طی اشغال، برای فرایافت خوشبینانه‌اش از خود نوسازی «که انسان چیزی جز آنچه از خود می‌سازد نیست» مشهور گشت. وانگهی سارتر به فرانسه و جهان جنگ زده به شکل تجدیدنظر شده‌ی ذهن گرایی دکارتی فرانسه‌ی کهن پناه داد: در مواجهه‌ی شک‌ها رو به رشد من و آشفتگی‌ها در امور جهانی، ذهن گرایی می‌گوید: من تنها در موقعیت خودم، پروژه‌های خودم را بی می‌گیرم و تصمیمات اخلاقی‌ام را آزادانه و مسئول می‌گیرم، در راستی و صداقت. سارتر امامی افزایید من در دلهره تصمیم می‌گیرم زیرا من بدون بنیادم. ولی اکنون آن لحظه‌ی تاریخی گذشته است که در آن اگزیستانسیالیسم به این نیازهای پس از جنگ جهانی دوم جواب داد و ما حالا به اخلاق اگزیستانسیالیستی سارتر چونان حمله‌ای نیست گرایانه بر توجیه عقلانی می‌تکریم، برای آنچه در زندگی انسانی بر حق و نیک است. آیا برای سارتر راه برون رفتی از این اتهام نیست که اگزیستانسیالیسم سارتری اخلاق را ناممکن می‌سازد و ما را به نیست گرایی هدایت می‌کند؟ ■

انسان با تمام خلوص و روشنی، تعهد و پروژه‌های خود را اختیار می‌کند، این انتخاب هرچه باشد، ترجیح دادن گرینه‌ی دیگر به آن ناممکن است.» و آیا اگر من با تمام خلوص و روشنی، آزاد باشم، می‌پذیرم دشمن را به قتل برسانم؟ ولی در همان پایان بخش نخست، فصل دوم، «نیت ناراست»، در هستی و نیستی، زیرنویسی هست که نشان می‌دهد که سارتر خیلی واضح می‌بیند که اصل صداقت او در فراهم کردن اصل اخلاقی درمند. او می‌گوید که «تفاوتی ندارد که شخص در نیت خوب یا بد است» زیرا نیت ناراست و بد برند است، «البته این بین معنا نیست که ما نمی‌توانیم به طور بنیادی از نیت ناراست بگیریم. اما این یک خود بازیابی وجودی را مفروض می‌دارد که سابقاً تباہ شده بود. این خود بازیابی را ما صداقت خواهیم خواند که در اینجا مجال توصیف آن نیست.» آیا او به ما اشاره کرده است که وی مفهوم دیگری از صداقت را غیر از مفهومی که توضیح داده بود، در نظر دارد. و اینکه آن به وضوح مفهومی است با ارزش اخلاقی، زیرا او مفهوم جدید صداقت را چونان یک خود بازیابی از تباہی تعریف می‌کند؟ آیا این اشاره، خبر دادن «منظاره‌ی بنیادی» (با مارکسیسم) است که او در پایان هستی و نیستی فاش می‌کند؟

آخرین انقادی که به اخلاق اگزیستانسیالیستی وارد است این است که ما آن را اکنون چونان اخلاقی که بر لبه نیست گرایی^۳ پرسه می‌زنند، می‌بینیم. نیست گرایی را می‌توان چونان دیدگاهی که با سرخوردگی شدیدی در می‌کند که عقل انسانی برای توجیه یک ارزش اخلاقی نسبت به دیگری ضعیف است؛ و چون تمامی کنش‌هادر تحقیق ارزش‌هایی از هرنوع، معادل آن، هیچ چیز ارزش ندارد و فقط اعمال قدرت و خشونت می‌تواند تعیین کند که چه چیز بر حق است. اما مسلمان پیام بی‌رحمانه‌ی نیست گرایی، آنچه سارتر را پس از جنگ جهانی

پانوشت:

- 1- Humanism
- 2- Paradox
- 3- Nihilism

نامه رسید

سیاست، نفت و خاورمیانه / دکتر رییس طوسی

اپوزیسیون و انتخابات نهم / مهندس بهزادی

بازیگران انتخابات و سایه ارزش‌ها / دکتر باوند

صف آرایی طبقاتی انتخابات / دکتر رییس دانا

انتخابات، آستانه قدرت و تغییر / دکتر تاجیک

حواله راه دوم / دکتر مجابی

عدالت و چرخش‌های مخاطره آمیز / دکتر زنوز

انقلاب، عدالت اجتماعی و آزادی / سعید رشتیان

تساوی افراد و افراد مساوی تر / مهندس توکلی

حاصل عمر بی حاصل / کیومرث منشی زاده

چپ و راست، مفاهیم متغیر / دکتر نوذری

و

نابرایری جنسیتی در گذر فلسفه /

بازی بورس و بورس بازی زنان /

سه مفهوم جمهوری / جامعه شناسی ضبط صوت /

آلکسی نالستویی / انتخابات، موسی تکریم کارگران /

گست و پیوست دفتر تحکیم وحدت با قدرت /

فیدل کاسترو و رنج‌های انسانی / سالگشت فروع فرخزاد

میانجی خاطره و تاریخ، بزرگداشت سیمین بهبهانی /

کتاب و بی‌مهری تاریخی دولت و ملت / ...



ماهnamه نامه را پانزدهم هرماه از کتابفروشی‌ها و روزنامه‌فروشی‌ها دریافت نمایید.

سوئیس، این، سیکلر
میلان، ویلاس، لوپو

آینده‌ی سوسیالیسم

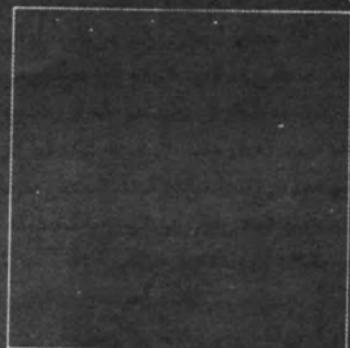
لوچانو
ناصر فراشان



لوپانچ: کالین لبر

مانیفست، پس از ۱۵۰ سال

لوچانو
حس مرتضوی

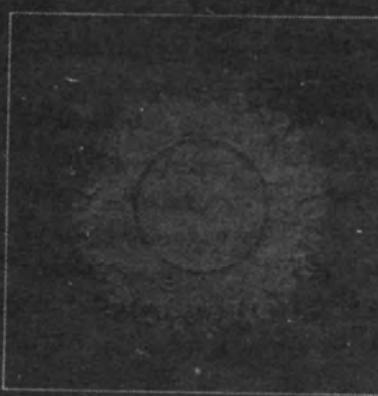


نشر آگاه منتشر کرد است

ای. ک. هانت

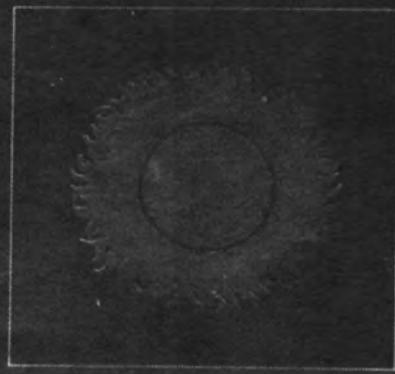
تکامل نهادها و ایدئولوژی‌های اقتصادی

ترجمه
سهراب بهداد



فریبرز رئیس دانا

رویکرد و روش در اقتصاد

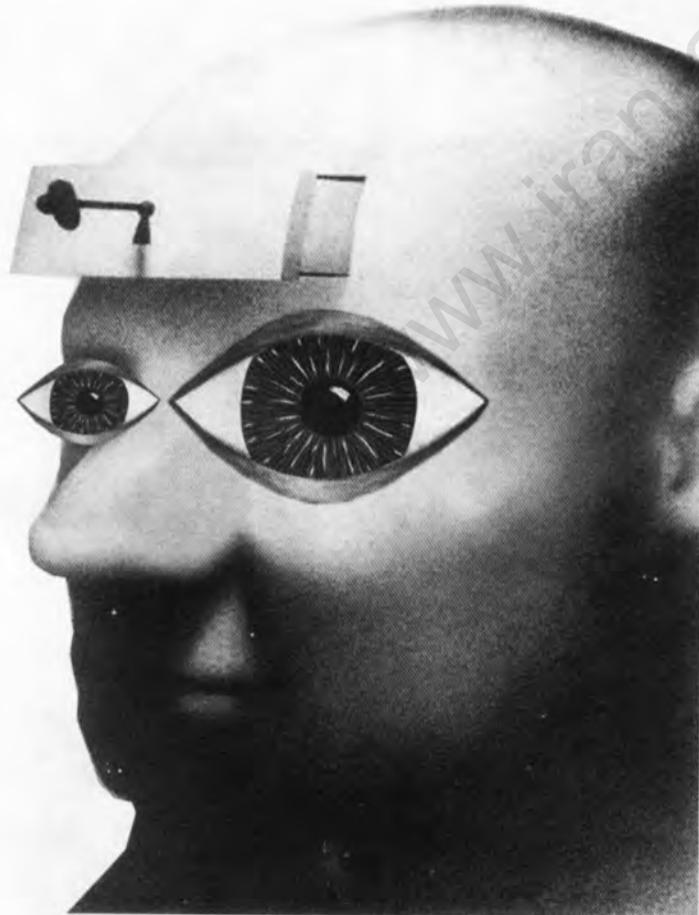


بازخوانی کپیتال مارکس (۲)

گیتی سلامی

۳- مارکس در کپیتال به چه سوالی جواب می‌دهد و
چه رابطه‌ای را روشن می‌سازد؟

به برداشت من، مارکس در کپیتال به این سوال که منشا اضافه ارزش کجاست پاسخ می‌دهد و این رابطه را روشن می‌سازد که اضافه ارزش از خرید و مصرف کالای نیروی کار توسط سرمایه‌ی مولد در محیط تولید به وجود می‌آید و نه مصرف صرف سرمایه، آن هم در محیط دوران. برای اینکه این موضوع را ثابت کند ابتدا این رابطه را نشان می‌دهد که چگونه اشیاء بین انسان‌ها بنا بر ارزش‌شان، یعنی طبق مقدار کار از نظر اجتماعی لازم که برای تولید و بازتولید هر کدام از این اشیاء لازم است، مبادله‌ی شوند. طرح این مستله، کشف راز آمیزی جامعه‌ی نوین یا سرمایه‌داری است زیرا قبل از آن عوام و حتی اقتصاددانان کلاسیک مانند آسمیت و ریکاردو که به تئوری ارزش - کار معتقدند این طور تصور می‌کردند که کالاها به این دلیل که دارای خصلت یا خاصیت مفیدی هستند با هم مبادله می‌شوند. بنابراین ارزش یک شیء برای این افراد از خاصیت مفید بودن آن شیء نشات می‌گیرد و نه چون آن شیء‌ها حاوی یک مقدار برابر کار که همه‌ی اقتصاددانان کلاسیک پیش از مارکس به رغم تفاوت‌هایشان، منشاء اضافه ارزش را به کار بردن و مصرف صرف سرمایه در محیط دوران و نه به کار بردن نیروی کار در محیط تولید می‌دانستند و نتیجه‌ای که در این رابطه گرفتند این بود که ارزش یا قیمت یک کالا از حاصل جمع عناصر سود، اجاره زمین و مزدیه وجود می‌آید و بازار عرضه و تقاضا، این ارزش مفید یا قیمت را تعیین می‌کند یعنی هر چه شیء تقاضایش بیشتر باشد، ارزش مورد تقاضا باشد، دارای ارزش کمتری است و سرمایه‌دار سود کمتری تصاحب می‌کند، در این رابطه مارکس از آنها می‌برسد اگر «حالی باشد که عرضه و تقاضا برای یک شیء برابر باشند یعنی عرضه و تقاضا یکدیگر را جبران کنند [که البته این حالت ممکن نیست] چگونه می‌شود ارزش یا قیمت کالا و سود آن را تعیین کرد که در این مورد اقتصاددانان کلاسیک جوابی ندارند.» [مارکس در جلد اول کپیتال، ارزش و قیمت کالا را یکی می‌گیرد تا منشاء سود که همان اضافه ارزش است را نشان دهد ولی در جلد سوم به تفاوت ارزش و قیمت می‌پردازد تا نشان دهد که تک سرمایه‌دار بنا به نرخ سودی^{۳۱} که خودش دارد سود



یک سری از پیش فرض ها که در بالا نام بردم احتیاج است و جامعه باستی مرافقی را پشت سر گذاشته باشد تا خرید این کالای نیروی کار که مولد ارزش است اهمیت پیدا کند. اما مارکس برخلاف اقتصاددانان کلاسیک بر این است که عمل خرید و فروش یا پول نیست که کالاهارا قابل سنجش می کند بلکه عکس آن درست استه «چون کلیه کالاهارا به مثابه ارزش، عبارت از کار تجسم یافته ای انسانی هستند و بالنتیجه به خودی خود قابل سنجش اند، می توانند ارزش های خود را جمععاده کالای معین و مخصوصی بسنجند و بدین طریق کالای مزبور را تبدیل به مقیاس مشترک ارزش خویش یعنی پول نمایند. پول به عنوان مقیاس ارزش، صورت ضروری تجلی زمان کار است که خود ارزش نهانی کالا است.^{۴۸}» پس تعریف ارزش برای مارکس به معنی کار از نظر اجتماعی لازمی است که برای تولید و بازتولید یک شیء لازم می باشد. تجلی این کار از نظر اجتماعی لازم یا شکل بروزش را، ارزش مبادله ای شیء می گوید.

با این وصفه کالا از نظر مارکس دارای دو ارزش می شود «یکی ارزش مصرفی که همچون عینت فیزیکی یک شیء است، دیگری ارزش»^{۴۹} که خود را به صورت ارزش مبادله ای متجلی می کند. با این نظرگاه کالا از یک طرف رابطه ای بین انسان و کالا است [از ارزش مصرفی] و از طرف دیگر چون محصول کار از نظر اجتماعی لازم انسان هاست پس نشان دهنده رابطه ای بین انسان ها با یکدیگر یعنی یک رابطه ای اجتماعی است که شکل معادل عام یا پول را به خود گرفته ولی در نظر عوام این پول با معادل عام تبدیل به خاصیت شیء شده. در حقیقت اینکه طلا می تواند با قیمه کالاهارا مبادله شود و حکم معادل عام یا پول را به خود بگیرد به خاطر خاصیت مصرفی مفید و با ارزش بودن آن نیست آن طور که عوام فکر می کنند بلکه چون طلا خواهد یک مقدار کار از نظر اجتماعی لازم است می تواند با بقیه کالاهارا مبادله شود. پس می توان این نتیجه را گرفت که بنا به منطق مارکس «اینکه چرا اصلا کالای معادل عام یا پول می شود به این خاطر است که کالاهاری دیگر می توانند ارزش خود را به وسیله ای این کالای معادل عام بیان کنند در حالی که نزد اقتصاددانان کلاسیک این طور دیده می شود که چون یک کالا، پول یا معادل عام شده است، سایر کالاهارا می توانند ارزش خودشان را به وسیله ای آن نشان دهند». ^{۵۰} مارکس می گوید در این طرز تفکر سهم کالاهارا در به وجود آمدن شکل معادل عام نادیده گرفته می شود و کالاهارا شکل ارزشی خود را ساخته و پرداخته در کالایی می یابند که خارج از آنها موجود است یعنی «زر و سیم به همان شکلی که از زمین بیرون می آیند تجلی بی واسطه یا همه ای کار یا هر کار انسانی می شوند، جنبه ای سحرآمیز پول از اینجا سرچشمه می گیرد». ^{۵۱}

۵- تعریف ارزش نزد اقتصاددانان کلاسیک [ریکاردو] از دیدگاه

مارکس و چرایی یکی گرفتن ارزش کار با مزد کار نزد آنها از آن جایی که نقطه ای حرکت ریکاردو کار است و نه کالا، او ارزش را در رابطه با کار این طور بیان می کند: «از ارزش شکل تجسم یافته ای کار اجتماعی ای است که برای تولید آن (یعنی کار) مصرف شده است. مارکس سوال می کند پس مقدار ارزش یک چیز یا یک کالا بنا بر این تئوری با چه چیزی اندازه گیری می شود؟ جواب: با مقدار کاری که در آن چیز یا کالا نهفته است مثل ارزش یک روزانه ای کار ۱۲ ساعته به وسیله ای ۱۲ ساعت کاری که در آن نهفته است مشخص می شود. به زبان صریح تر این می شود که ارزش یک کالا وابسته به مقدار کاری است که در آن کالا نهفته است. که از نظر مارکس این یک همانگویی عاری از معنا می باشد. ^{۵۲} زیرا برای مارکس «ارزش یک کالا بنا بر کمیت کاری که واقعا در آن تجسم یافته است تعیین نمی شود بلکه به وسیله ای مقنار کار زندگی که برای تولید و بازتولید آن ضرورت دارد تعیین می گردد»^{۵۳} یعنی با کار از نظر اجتماعی لازم یا کار مجرد تعیین می شود که این کار از نظر اجتماعی لازم برای چیزی یا شیء در یک دوره می معین یا در یک کشور معین ممکن است هشت ساعت باشد و در دوره دیگر یا کشور دیگر به سه ساعت کاهش یابد. ^{۵۴}

نمی برد بلکه بنایه نزد عمومی سود است که سود می برد و این نزد عمومی شامل همه ای سرمایه داران می شود [به این موضوع من به طور خیلی مختصر در بخش انتقاد مارکس به مفهوم کار در دیدگاه... اشاره کرده ام]. پس از نظر مارکس ارزش یک شیء به خاطر مفید بودنش یعنی در محیط دوران با عرضه و تقاضا با رقبت تعیین نمی شود بلکه ارزش اشیاء که برابر است با سرمایه ای ثابت + سرمایه ای متغیر + اضافه ارزش در محیط تولید به وجود می آید ولی در محیط دوران، اولاً اشیاء به خاطر اینکه حاوی یک چیز مشترک اجتماعی (که آن را کار مجرد انسانی می نامد) هستند و دوماً به دلیل اینکه آنها دارای ارزش برابر هستند یعنی مقدار کار از نظر اجتماعی لازم که برای تولید و بازتولید آنها لازم است برابر می باشند (یعنی دارای کار مجرد انسانی برابر می باشند)، اصلاح می توانند با هم مبادله شوند که از نظر منطقی و واقعی هم دو چیز موقعي می توانند با هم مبادله شوند که هم ارزش باشند اما انگار در تولید سرمایه قرارداد بین طرفین از ابتدا بر این مبنای گذاشته شده است که هر وقت کار انجام شده (یا کار تجسم یافته یعنی پول) با کار انجام شونده [کار زنده] مبادله گردد، شخص سرمایه دار ارزشی بالاتر از شخص کارگر به دست آورده می توان این نتیجه را گرفت که مبادله ای مستقیمی بین پول یا کار تجسم یافته و کار زنده صورت نمی گیرد. ^{۴۲} این نکته ای مهمی است که مارکس در کاپیتال به آن می پردازد اما نکته دیگری که در کاپیتال وجود دارد، این است که مارکس نشان می دهد حتی از مبادله ای ارزش های برابر، اضافه ارزش به وجود می آید. بر این اساس نقطه ای حرکت مارکس در کاپیتال، کلاهبرداری سرمایه دار نیسته بلکه فرض بر این است که سرمایه دار ارزش نیروی کار را می پردازد، ^{۴۳} اما با این وجود اضافه ارزش تولید می شود. علت چیست؟ زیرا مارکس بر خلاق اقتصاددانان کلاسیک نیروی کار را یک کالای ویژه با خصلت دوگانه می بیند و بر این نظر است که اگر ارزش نیروی کار که همان ارزش مبادله ای اش است و می شود با کار تجسم یافته یعنی پول مبادله شود یا به عبارت دیگر پرداخت شود، ارزش مصرفی آن یعنی کار به شکل مشخص اش مثلا کار ریسندگی یا کار خیاطی پرداخت نمی شود، زیرا کار نمی تواند ارزش داشته باشد. ^{۴۴} و می گوید: «اگر واقعا ارزش یا بهای کار وجود می داشت و سرمایه دار حقیقتا این ارزش را می پرداخته، آنگاه هیچ سرمایه ای وجود پذیر نمی بود و پول او هم به سرمایه مبدل نمی گردد.» ^{۴۵} اکنون با توجه به این موضوع که واقعا ارزش یا بهای کار وجود ندارد یعنی در هر جامعه ای با هر سیستم یا نظام اقتصادی یک بخش از مصرف ارزش نیروی کار به طور رایگان یا مجانية در اختیار جمیع از افراد و یا در اختیار جامعه قرار می گیرد؛ سوالی برای من مطرح می شود که راه حل مارکس برای به خدمت گرفتن این قسمت از کار رایگان به نفع همگان یا افراد جامعه- در یک جامعه سوسیالیستی یا اجتماعی شده که هدف به رسیدت شناختن انسان است و نه تولید صرف و هرچه بیشتر کردن اضافه ارزش- چیست؟ در قسمت ۱۶ این متن در رابطه با سوال دوم به جواب یا راه حل مارکس اشاره کرده ام.

۴- تعریف ارزش نزد مارکس

همان طور که در بالا ذکر شد مارکس با کم تعیین ترین عنصر جامعه ای سرمایه داری یعنی کالا که همان ارزش می باشد شروع می کند تا بیان ارزشی = اکسپرسیون یا شکل ارزشی کالاهارا را توضیح دهد و از این طریق به وجود آمدن یک معادل عام برای کالاهارا را نتیجه می گیرد که این معادل عام به شکل پول (یعنی کار تجسم یافته) خود را در رابطه با ارزش مبادله ای اشیاء متجلی می کند به این معنی که بنا به منطق مارکس دو چیز موقعي می توانند با هم مبادله شوند که محتوی یک مقدار چیز برابر باشند که این چیز برابر را کار مجرد می نامد ^{۴۶} «زیرا کار مشخص مولدهای مستقیم، (مثل کفash یا ریسندگ) تحت شرایطی (مانند تقسیم کار، ارتباطات وسیع اجتماعی و بازار فروش برای نیروی کار) از موانع طبیعی و اقتصادی، قومی، خویشی، رسته ای و شرایط عینی تولید جدا شده و به صورت یک کالا مانند کالاهاری دیگر قابل خرید و فروش و انتقال می شود.» ^{۴۷} پس برای اینکه شیء به صورت کالا دریابد باستی کار مجرد شکل بگیرد که به

هستند که شکل ارزشی یعنی ارزش مبادله‌ای را مانند یک چیز بی‌تفاوت و بی‌همیت که خارج از طبیعت کالا است تلقی می‌کنند. یعنی ارزش مبادله‌ای را به صورت شکل طبیعی جاویدان اجتماعی تصور می‌کنند که به ناگزیر مختصات آن یعنی شکل کالایی و اشکال تحول یافته‌ی آن را که پول و سرمایه است از نظر دور می‌دارند.^{۵۴} اشکال این امر را مارکس در این می‌بیند که ریکاردو در هیچ کجا به طور واضح تفاوت بین کاری که خود را در ارزش یا ارزش مبادله نمایش می‌دهد و همان کار هنگامی که در ارزش مصرف محصول منجملی می‌شود را تصریح نکرده استه به رغم اینکه علم اقتصاد کلاسیک عملاً بین این دو کار تفاوت قابل می‌شود زیرا آنها گاهی کار را از نظر کیفیت و زمانی از لحظه کیفیت مورد مطالعه قرار می‌دهند ولی به این نکته توجه نمی‌کنند که همین تباين [تفاوت] کمی کارها مستلزم وحدت کیفی یا تساوی آنها و بنابراین مستلزم تحويل آنها به کار مجرد انسانی است.^{۵۵} پس می‌شود توجه گرفت که کار مجرد عازم دید مارکس خصلت اجتماعی تاریخی معین دارد و معیار ارزش می‌باشد.

۷- انتقاد مارکس به مفهوم کار در دیدگاه اقتصاددانان کلاسیک و توجهی ندیدن خصلت دوگانه‌ی کار در نظر آنها

مارکس در جلد سوم فصل ۴۸ می‌نویسد: «آنچه سرمایه‌داری یا اقتصاددانان کلاسیک از کار می‌فهمند انتزاعی است از فعالیت مولد انسان در رابطه با طبیعت [تا]زه این زمانی اسمش کار می‌شود که در رابطه با شرایط معین تاریخی، شیوه‌ی تولید معین تعریف و شرایط اش مشخص شده باشد»^{۵۶} زیرا آنها فکر می‌کنند فعالیت مولد همیشه کار بوده و همیشه کار خواهد بود. این یعنی عالمیت بخشیدن به انتزاعی که خود از یک عنصر عام آمده، به این معنی که آنها از فعالیت مولد که همیشه بوده و خواهد بود و یک عنصر عام است، انتزاع کرده آن را کار نامیده‌اند، به این علت است که مارکس می‌گوید آنها انتزاع را به واقعیت تعمیم داده‌اند به جای اینکه از واقعیت انتزاع کنند یا به زبان دیگر اقتصاددانان کلاسیک انتزاع یا ایده‌ی عام کار را به جای واقعیت می‌گذارند^{۵۷} و به این شیوه خصلت دوگانه بودن کار را نمی‌توانند بینند. بنابراین تفکر و ازان جایی که نقطه‌ی عزیمت و استدلال اقتصاددانان کلاسیک این است که چون انسان در طول تاریخ، خود کار کرده است پس تنها کار، مولد استه توجه می‌گیرند که ثروت انسان هم محصول کار می‌باشد. مارکس این نظر را یک ایده‌ی ایده‌آلیستی می‌داند و بر این است که این افراد از عدم و نیستی، معتقدند چیزی ساخته می‌شود.^{۵۸}

توجهی اینکه اقتصاددانان کلاسیک با ندیدن خصلت دوگانه‌ی کار و بنا به شیوه‌ی تفکر ظاهرنگرشان ارزش کالا را به دو بخش سرمایه‌ی متغیر و اضافه ارزش تقسیم می‌کنند و سرمایه‌ی ثابت را نادیده می‌گیرند و معتقدند ارزش کالا یا قیمت کالا برابر است با جمع مقدار مشخص شده از ارزش‌هایی که از یکدیگر مستقل هستند و به شکل سود مزد کار و اجاره خود را نشان می‌هند و می‌توانند کمتر یا بیشتر از مثلاً ۱۰۰ واحد باشند یعنی آنها قیمت کالا را بر حسب کالاها بی که از بازار خریده‌اند و مزدی که پرداخته‌اند و سودی که باید ببرند محاسبه می‌کنند که از بارهای سود، اجاره زمین و کارمزد را سه جزء اصلی قیمت کالا می‌دانند که نوعی درآمد می‌باشند و توجهی یا مطلع سه منبع جداگانه‌ی سرمایه، زمین و کار است.^{۵۹} سوالی که اینجا مارکس مطرح می‌کند این است که چگونه ارزشی که خود هنوز به وجود نیامده می‌تواند جزء ترکیبی ارزش محصول باشد زیرا از دید مارکس ابتدا ارزش و اضافه ارزش بایستی در مرحله‌ی تولید به وجود آید بعد این اضافه ارزش است که بین سرمایه‌دار، زمین دار و کارکن تقسیم می‌شود. مارکس قیمت کالا یا ارزش کالا را مقدار واحدی می‌داند که برابر می‌باشد با مقدار کار از نظر اجتماعی لازمی که برای تولید و بازتولید آن کالا به کار می‌رود. برای مارکس اضافه ارزش یک خط مستقیمی است که به سه جزء تقسیم می‌شود، اینکه این مقدار چگونه و به چه اجزاء تقسیم شود در مقدار اضافه ارزش تغییری حاصل نمی‌شود پس اول بایستی اضافه‌ای باشد تا بشود آن را تقسیم کرد درحالی که نزد اقتصاددانان کلاسیک اضافه ارزش تا زمان مجموع سه خط جداگانه یعنی سود، مزد

مارکس می‌گوید: «اگر بخواهیم به این اصل [یعنی ارزش یک شی]، وابسته به مقدار کاری است که در تولید آن شیء مصرف شده استه، تئوری ریکاردو» به جسمی چنین نتیجه خواهد شد که ارزش کار هم وابسته به مقدار کاری است که در تولید آن مصرف گردیده است- حکمی که بی‌معنا بودن آن آشکار است. [زیرا بنا به منطق مارکس کار اصلاً نمی‌تواند ارزش داشته باشد و این تئوری جواب به پرسشی است که قبل از جانب اقتصاددانان کلاسیک به این صورت مطرح شده: خود مقدار این کار که در تولید مصرف گردیده است چگونه تعیین می‌شود؟ [ریکاردو برای جواب به این پرسش] با چرخش ماهراهنای ارزش کار را تابع مقدار کاری می‌کند که برای تولید دستمزد لازم است یا اگر بخواهیم با کلمات خود او سخن بگوییم باید چنین بیان کنیم که بنا به استدلال ریکاردو ارزش کار باستی بنا بر آن مقنار کاری که برای تولید مزد لازم است ارزیابی شود آزیرا ریکاردو پایه‌ی استدلال اش را واقعیتی می‌گذارد که می‌بیند در واقعیت مزد کارگر مانند بهای کار جلوه می‌کند یعنی کمیت معینی پول در ازاء مقنار مشخصی کار پرداخت می‌شود].^{۶۰} ولی مقصود ریکاردو در این مورد عبارت از مقدار کاری است که لازم است برای تولید پول یا کالاهایی به کارگر داده شود. «این عیناً بدان معنی است که گفته شود ارزش پارچه از روی مقدار کاری که برای تولید خود پارچه مصرف شده است معین نمی‌شود بلکه بر مبنای مقدار کار مصرف شده در تولید نقره‌ای که در برابر پارچه مبادله می‌شود، ارزیابی می‌شود.»^{۶۱} نتیجه‌ای که مارکس می‌گیرد این است که: ۱- پس ارزش شیء که در این جا ارزش نیروی کار است و نه ارزش کار، طبق ادعای ریکاردو بنا بر مقدار کاری که در تولید آن مصرف می‌شود، تعیین نمی‌شود بلکه بر مبنای مقدار کاری که مثلاً در تولید نقره به کار رفته است ارزیابی می‌شود^{۶۲} - ۲- ریکاردو به جای اینکه از ارزش کالا که اینجا ارزش نیروی کار است صحبت کند از قیمت کالا صحبت می‌کند و از این طریق ارزش یا قیمت کار را نتیجه می‌گیرد و گفته می‌شود مزد، قیمت یا ارزش کار است. از دیدگاه مارکس در این گفته یک رازآمیزی و وارونگی نهفته است که برای روش شدن منظورش مثالی می‌آورد و می‌نویسد: وقتی گفته شود ۸ ساعت کار، ۵ یورو قیمت دارد، به این معناست که این ۵ یورو شکل معادل کالا است یعنی می‌تواند معادل با مثلاً ۲۰ گرم طلا باشد پس این ۵ یورو شکل ارزشی با بیان پولی، طلا را بیان کرده و از این طریق تعیین شده که مثلاً مشخص شده است با پیشرفت ترین ماشین‌آلات برای تولید و بازتولید ۲۰ گرم طلا به یک مقنار نیروی کار مثلاً ۵ ساعت کار احتیاج است. حالا اگر اینجا به جای عبارت اول یعنی ۸ ساعت کار ۵ یورو می‌ارزد، گفته شود ۸ ساعت کار ۵ ساعت کار قیمت دارد یک رابطه‌ی غیرمعقول را بیان کردیم و کسی این را نمی‌پنیرد زیرا ۸ ساعت کار، فقط ۸ ساعت کار می‌ارزد و باستی به همان اندازه هم پرداخت شود. پس رازآمیزی از دیدگاه مارکس در بیان ریکاردو یا اقتصاددانان کلاسیک آنچاست که به جای اینکه آنها از ارزش کالا صحبت کند، از قیمت کالا صحبت می‌کنند، که این موضوع از دید مارکس فقط فقط می‌تواند در بیان پولی خودش را بیوشاند. بدین طریق مارکس می‌گوید به طور خدمات بزرگ ارزش کالا را کلاسیک مثلاً اینکه در پروسه‌ی مستقیم تولید، ارزش و اضافه ارزش کالا را به کار تقلیل دادند با وجود این بهترین سخنگویان آنها به طوری که از منظر یا دید بورژوازی طور دیگری ممکن نیست، اسیر دنیای ظاهری هستند و در نتیجه همه‌ی آنها کم و بیش به یک نایگیری و تناقض غیرقابل حل می‌افتدند.

۶- نقد مارکس به روش اقتصاددانان کلاسیک در مورد تجزیه و تحلیل کالا و ارزش

مارکس می‌نویسد: «اقتصاددانان کلاسیک (در تجزیه و تحلیل کالا و به خصوص ارزش کالا) هیچ وقت موفق به کشف این شکل که کالا را به صورت ارزش مبادله درمی‌آوردن شده‌اند (یعنی از خود نرسیده‌اند که جراحتی محتوى بدین شکل در می‌آید و نیز چرا مقدار ارزش حاصل کار به وسیله‌ی ارزش و اندازه‌ی کار به وسیله‌ی مدتی از زمان نمایش داده می‌شود. بهترین اینها اسمیت و ریکاردو

در جامعه تولید شده تقسیم بر کل سرمایه‌ی موجود در جامعه می‌شود، این نرخ شامل همه‌ی سرمایه‌داران می‌شود. حالا ممکن است ترکیب آلتی سرمایه‌ی یک سرمایه‌دار با ترکیب آلتی سرمایه‌ی متوسط در کل جامعه برابر باشد در این حالت نرخ سود او برابر با نرخ سود متوسط می‌شود و اگر این ترکیب آلتی کمتر از ترکیب آلتی سرمایه‌ی متوسط باشد ضرر کرده است ولی به هر حال این سرمایه‌دار سود خود را بردۀ است زیرا اضافه ارزش یا سود محیط تولیدی ویژه‌ی خود را به دست آورده.

پس به این سوال که چگونه سرمایه‌های برابر در نهایت سود برابر می‌برند و در این رابطه این تناقض به وجود آمده که انگار منشاء سود، افزایش سرمایه است و نه کار پرداخت نشده مارکس این طور جواب می‌دهد که فقط در رشتۀ‌های مختلف صنعت که ترکیب آلتی سرمایه‌ها متفاوت است و در درون مرزهای مشخص، وقتی که زمان و اگردها مختلف باشند، نابرابری نرخ سود به وجود می‌آید در غیر این صورت در مورد سرمایه‌هایی که دارای ترکیب آلتی برابر هستند و زمان و اگرده برابری هم دارند یک قانون عمومی وجود دارد که بو آن اساس نسبت سودهای بیکدیگر مانند نسبت مقدار سرمایه‌هایی که بیکدیگر است یعنی سرمایه‌های هم مقدار در مدت زمان برابر، سودهای یکسان به دست می‌آورند.

۸- یکی بودن مفهوم اضافه ارزش و سود از نظر اقتصاددانان کلاسیک و نقدها از دیدگاه مارکس

مارکس می‌گوید: «در بین همه‌ی اقتصاددانان تنها ریکاردو است که این مفهوم اضافه ارزش را شناخت»^{۶۸} ولی به آن سود و در اغلب موارد اضافه محصول می‌گوید. به طور کلی می‌توان گفت «نرذ اقتصاددانان کلاسیک اضافه ارزش این طور به نظر می‌آید که از مقداری اضافه کار، مقناری اضافه محصول به وجود می‌آید و چون سهم کارگر را به صورت مجموع کار پرداخت شده که همان مزد است در نظر می‌گیرند به نظر می‌آید آن قسمت از کار پرداخت نشده از آن کاری است که خود سرمایه‌دار در این پروسه انجام داده اما نه به صورت کار بلکه ناشی از سرمایه‌ی ثابتی که وارد این پروسه کرده است. اینجاست که نرذ اقتصاددانان کلاسیک اضافه ارزش شکل سود به خود می‌گیرد بدون اینکه از لحاظ کمی بین اضافه ارزش و سود فرق بگذاردن»^{۶۹}. منشاء این دیدگاه بنا به منطق مارکس از آنجانشی می‌شود که سرمایه، خود کلامی شود یعنی با پیشرفت سیستم اعتباری، سرمایه‌ی بهره‌آور به وجود می‌آید که در این نوع از سرمایه، پول، کالا می‌شود و برای اولین بار سرمایه در محیط دوران به مثابه کالا عمل می‌کند و طوری عمل می‌کند که انگار این سرمایه، ارزش خودافزا دارد در حالی که قبل از دوران، سرمایه یا به صورت کالا (شیء معینی) یا پول موجود بود، ولی نه به شکل سرمایه‌ی مالی. در این فرم از سرمایه [بهره‌آور یا مالی] به جای اینکه سود حاصل شده از روند تولید دیده شود این طوری به نظر می‌رسد که این سود از خاصیت خود سرمایه یعنی از خاصیت به مالکیت داشتن این پول - سرمایه است که به دست آمده».^{۷۰}

در صورتی که از دید مارکس «سود سرمایه‌دار از آنجا ناشی می‌شود که وی چیزی برای فروش دارد که بابت آن چیزی نپرداخته است. اضافه ارزش یا سود درست عبارت از فزونی ارزش کالا نسبت به قیمت تمام شده آن استه یعنی عبارت از فزونی مجموع میزان کار جاگرفته در کالا نسبت به مقدار کار پرداخته شده‌ای است که در آن جایگزین شده است. بنابراین اضافه ارزش، از هرجا که سرچشمۀ گرفته باشد عبارت از افزودهای بر کل سرمایه‌ی پیش ریخته شده است».^{۷۱} که مارکس نسبت این افزوده را به کل سرمایه‌ی پیش ریخته می‌تغیر نرخ اضافه ارزش می‌نامد و اگر نسبت این افزوده را به کل سرمایه که شامل سرمایه‌ی ثابت + سرمایه‌ی متغير است در نظر بگیریم آن را نرخ سود می‌نامد. از نظر مارکس این دو یعنی نرخ اضافه ارزش و نرخ سود «دو اندازه‌گیری مختلف از یک مقدار هستند که در نتیجه‌ی تفاوت در مقیاس‌های سنجش، در عین حال روابط یا نسبت‌های مختلف همان یک مقدار را بیان می‌کنند».^{۷۲} تبدیل شدن

و اجاره زمین به وجود می‌آید. بنا به این روش مارکس جمله‌ی اقتصاددانان کلاسیک را این‌طور تصحیح می‌کند: ارزش کالا از سه جزء بهره‌ی سود، اجاره زمین و کارمزد تشکیل شده و نه عکس آن. مارکس از زاویه‌ی روند تولید و نه مانند اقتصاددانان کلاسیک از سرمایه‌ی پیش ریخته [سرمایه‌ی ثابت و متغير] + اضافه ارزش [که این جزء خود به سه جزء یا بیشتر تقسیم می‌شود] تشکیل شده است. به طور خلاصه می‌شود گفته مارکس دلیل اینکه اقتصاددانان کلاسیک ارزش کالا را مركب از سه جزء می‌دانند ناشی از این اشتباہات می‌داند که اولاً: اقتصاددانان کلاسیک رابطه‌ی اساسی سرمایه‌ی ثابت و متغير و همچنین سرش اضافه ارزش و در این ارتباط، اساس شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را نفهمیدند به این معنی که آنها سرمایه‌ی ثابت را که بخشی از ارزش کالا است و به کارگر متعلق است و قبل از پرسه‌ی جدایی از مولدهای اینها یعنی کارگران جدا شده است نادیده می‌گیرند. دوم اینکه: آنها شیوه‌ای که چگونه کار، ارزش قدیمی را در شکل جدید نگه می‌دارد بدون اینکه این ارزش را توبه‌رای تولید نماید نفهمیدند و سوم: اینکه آنها پیوستگی و کل پرسه‌ی بازتولید را که چگونه خودش را متجلی می‌کند نفهمیدند: مخصوصاً زمانی که اجزاء ترکیبی اضافه ارزش به ظاهر در شکل‌های درآمدهای مستقل پدیدار می‌شوند. چهارم اینکه: آنها فراموش می‌کنند که ارزش کالا پایه و اساس است^{۶۴} و اینکه تقسیم ارزش کالا به اجزاء ترکیبی ویژه و توسعه‌ی این اجزاء ترکیبی ارزش به اشکال درآمد و تبدیل شان به مناسبات صاحبان متفاوت عاملین تولید تغیری در تعیین ارزش و قانون آن نمی‌کند. زیرا بنا به منطق مارکس قانون ارزش یعنی تعادل بین کل سرمایه‌های موجود در جامعه که از تقسیم کل اضافه ارزش به کل سرمایه‌های متفاوت موجود در جامعه به دست می‌آید. چگونگی اینجاین تعادل را می‌شود باسوانی که مارکس در جلد سوم بخش اول به آن پرداخته نشان داد، سوال این بود که چگونه سرمایه‌های برابر در نهایت سود برابر می‌برند و یا به زبان دیگر چگونه هرچه سرمایه‌ی متفاوت شود سودی که سرمایه‌دار دریافت می‌کند بیشتر می‌شود؛ چیزی که در واقعیت سرمایه‌داری به طور ملائم اتفاق می‌افتد [مثلًا سود بازرگانی و سود بانکدار]. اینجا تناقضی ایجاد می‌شود زیرا به نظر مارکس منشاء سود یا اضافه ارزش، کار پرداخت نشده است و نه افزایش سرمایه‌ی ثابت. به این تناقض اقتصاددانان کلاسیک اینجا تناقضی ایجاد می‌شود زیرا به آن نداشتند. مارکس چگونه این تناقض را حل می‌کند یا به آن جواب می‌دهد؟ بنایه نظر مارکس سود تک سرمایه‌داران نسبت به ترکیب آلتی سرمایه‌شان به دست می‌آید یعنی هرچه ترکیب آلتی سرمایه‌شان برتر باشد به این معنا که هرچه مقدار سرمایه‌ی ثابت به سرمایه‌ی متغير طوری باشد که در نتیجه‌ی ترقی نیروی بارآوری کار، حجم بیشتری از کالا تولید شود در نتیجه ارزش جنگ کالا پایین می‌آید و اضافه ارزش تک سرمایه‌دار ترقی می‌کند.^{۶۵} ولی این وضع همیشه این طور باقی نمی‌ماند زیرا روشنی که با آن یک سرمایه‌دار توانسته با سرمایه‌دارانی توانسته‌اند حجم بیشتری از کالا را با قیمت ارزان‌تری تولید کنند همه گیر و بر بازار غالب می‌شود و همه می‌توانند کالاهای خود را به قیمت ارزان‌تری تولید کنند، یعنی قیمت تمام شده‌ی کالاهای یا کالایی برای همه‌ی سرمایه‌داران برابر می‌شود این برابری در قیمت تمام شده‌ی کالاهای مارکس پایه‌ی رقابت می‌داند یعنی جایه جایی سرمایه‌ها برای سود بیشتر، این جاست که سود متوسط شکل می‌گیرد یعنی بین سودهای مختلف سرمایه‌داران در محیط‌های مختلف یک میانگین گرفته می‌شود^{۶۶} زیرا در این قیمت تمام شده اختلاف سرمایه‌ی ثابت و متغير برای سرمایه‌گذار از بین می‌رود و کالایی که ۱۰۰ تا خرج برداشته همواره برای سرمایه‌گذاری‌های هم مقدار در محیط‌های مختلفه یکسان و همانند می‌شود، به رغم اینکه ارزش‌ها و اضافه ارزش‌های تولید شده‌ی تک سرمایه‌داران متفاوت است. پس بنا بر نظر مارکس تک سرمایه‌دار بنایه نرخ سودی^{۶۷} که خودش دارد سود نمی‌برد بلکه بنا بر نرخ عمومی سود است که سود می‌برد و این نرخ عمومی سود این طور به دست می‌آید که مقدار کل اضافه ارزشی که

این کارگر انجام می‌دهد شش ساعت است. اینجاست که نرخ اضافه ارزش برابر با ۱۰۰ درصد است زیرا شش ساعت اضافه کار تقسیم بر شش ساعت کار لازم می‌شود ولی بنابراین فرمول اقتصاددانان کلاسیک شش ساعت اضافه کار تقسیم بر دوازده ساعت روزانه‌ی کار می‌شود که نرخ اضافه ارزش برابر با ۵۰ درصد می‌شود. زیرا «اسلوب اقتصاد کلاسیک»، روزانه‌ی کار را به مثابه مقنار ثابتی تلقی می‌کند که همواره اضافه کار با این روزانه‌ی کار معلوم‌المقدار سنجیده می‌شود.^{۷۷} در صورتی که برای مارکس «روزانه‌ی کار یک مقدار ثابت نیست بلکه مقداری است که امتداد بی حد و حصر آن محصول و نتیجه‌ی خاص صنعت بزرگ است».^{۷۸} پس «امتداد روزانه‌ی کار در ورای نقطه‌ای که کارگر فقط معادل برای ارزش نیروی کار خویش تولید نموده است و تصرف این اضافه کار به وسیله‌ی سرمایه عبارت از تولید اضافه ارزش مطلق است. تولید اضافه ارزش مطلق پایه‌ی عمومی سیستم سرمایه‌داری و مبدأ تولید اضافه ارزش نسبی است».^{۷۹} با این تعریف از اضافه ارزش اما مارکس می‌گوید که «از یک نقطه نظر مشخص تفاوت بین اضافه ارزش مطلق و نسبی به کلی خیالی و واهی به نظر می‌رسد. اضافه ارزش نسبی، مطلق است از آن جهت که خود مستلزم امتداد مطلق روزانه‌ی کار در ورای زمان کاری است که برای زندگی کارگر لازم است. اضافه ارزش مطلق، نسبی است زیرا خود مستلزم آن چنان پیشرفتی در بارآوری

کار است که محدود ساختن زمان کار لازم را به جزی

از روزانه‌ی کار امکان‌پذیر می‌سازد. ولی چنانچه

حرکت اضافه ارزش را در نظر آوریم، آن گاه این

نمودی که از وحدت به چشم می‌خورد محظوظ

می‌گردد. [زیرا] به محض اینکه شیوه‌ی

تولید سرمایه‌داری یک باره استقرار یافته

و شیوه‌ی عمومی تولید گردید، تفاوت

بین اضافه ارزش مطلق و نسبی

محسوس می‌گردد و آن هنگامی است

که مستنه‌ی ترقی نرخ اضافه ارزش به

طور کلی به میان می‌آید. اگر فرض شود

که قیمت نیروی کار بنا بر ارزش خود

پرداخته می‌شود آن گاه در برابر این دو راهی

قرار می‌گیریم: هرگاه نیروی بارآور کار و

درجی عادی شدت آن ثابت امتداد مطلق روزانه‌ی کار

ارزش را فقط می‌توان از راه امتداد مطلق روزانه‌ی کار

بالا برد و از سوی دیگر اگر حدود روزانه‌ی کار ثابت باشد آنگاه

ترقی نرخ اضافه ارزش فقط از تغییر مقدار نسبی اجزاء تشکیل‌دهنده‌ی آن

عنی کار لازم و اضافه کار امکان‌پذیر است، ولی در این مورد برای جلوگیری از

تنزل دستمزد به پایین تر از ارزش نیروی کار باید در نیروی بارآور یا در شدت کار

تغییری حاصل شود.^{۸۰}

نتیجه: مارکس بین ارزش یا بهای نیروی کار و اضافه ارزش یک رابطه‌ی معکوس می‌بیند یعنی افزایش یکی، کاهش دیگری است. اما افزایش یا کاهش اضافه ارزش، علت افزایش یا کاهش بهای نیروی کار نیست، بلکه معمول آن است. این کاهش یا افزایش مشروط به سه شرط است: ۱- طول روزانه‌ی کار، ۲- شدت عادی کار و آن یعنی اینکه کمیت مشخصی از کار در مدت معلومی صرف گردد. ۳- نیروی بارآور کار.

برحسب اینکه یکی از سه عامل بالا ثابت و دو عامل دیگر متغیر باشد یا دو عامل ثابت و یکی متغیر باشد و یا هر سه عامل هم‌زمان با یکدیگر تغییر کنند، مارکس ثابت می‌کند که ترکیبات مختلفی به وجود می‌آید و می‌گوید «ریکاردو اولین کسی است که این قوانین سه گانه را به طور دقیق فرمول بندی کرد ولی در بیان وی نقایصی وجود دارد: ۱- وی شرایط ویژه‌ای را که در درون آن، قوانین مذبور اجرا پذیرند به مثابه قوانین عامی تلقی کرده که به خودی خود و قطع نظر از شرایط

نرخ اضافه ارزش به نرخ سود نتیجه‌ی تبدیل اضافه ارزش به سود است و نه بالعکس. اما در واقع نرخ سود است که از لحاظ تاریخی نقطه‌ی عزمیت قرار گرفته است. اضافه ارزش و نرخ اضافه ارزش عبارت از مقاهم نسبتاً نامری ای هستند که تحقیق درباره‌ی آنها جنبه‌ی جوهري دارد، در حالی که نرخ سود و لذا شکل اضافه ارزش به مثابه سود، در سطح پدیده‌ها نمایان می‌گردد.^{۷۶}

با این نگاه است که فرمول‌های نرخ اضافه ارزش نزد اقتصاددانان کلاسیک و مارکس متفاوت می‌شود. «برای اقتصاددانان کلاسیک نرخ اضافه ارزش از تقسیم اضافه ارزش به ارزش کل محصول یا سرمایه‌ی کل یعنی از نسبت اضافه کار و روزانه‌ی کار یا از تقسیم اضافه محصول به تمام محصول به دست می‌آید. این قانون پذیرفته شده است که اضافه کار یا اضافه ارزش [و از دیدگاه اقتصاددانان کلاسیک سود] هیچ گاه نمی‌تواند به ۱۰۰ درصد برسد زیرا برای اینکه اضافه کار بتواند تمام روزانه‌ی کار را به خود اختصاص دهد لازم است که کار لازم به صفر نقلیل یابد که در این حالت اضافه کار هم ازین می‌رود و ممکن نیست. در صورتی که مارکس نشان می‌دهد چگونه این نسبت می‌تواند به ۱۰۰ درصد برسد زیرا او در کالای نیروی کار یک خصلت دوگانه می‌بیند و بر این نظر است که

بایستی ارزش در جایی به وجود بیاید تا بتواند اضافه بشود. با

این شیوه مارکس اضافه ارزش را در رابطه با صرف

تیروی کار در محیط تولید و نه در محیط دوران می‌بیند. آن هم فقط زمانی اتفاق می‌افتد که

نیروی کار به صورت کالا با پول - سرمایه

برای تولید هرچه بیشتر اضافه ارزش معاوضه شود. بنابراین از زاویه‌ی تولید،

نرخ اضافه ارزش برای مارکس از تقسیم اضافه ارزش به ارزش

نیروی کار یا سرمایه‌ی متغیر به

دست می‌آید زیرا نسبت اضافه ارزش به ارزش کل سرمایه

برای مارکس نرخ سود است. اضافه ارزش را کار از اضافی و سرمایه‌ی متغیر را کار

لازم می‌خواهد زیرا نقطه‌ی حرکت مارکس در کاپیتال این است که «سرمایه‌دار ارزش نیروی کار

یا قیمت انحراف یافته‌ی آن را می‌پردازد و در ازاء آن اختیار نیروی کار زنده را به دست می‌آورد».^{۷۷} **مارکس**

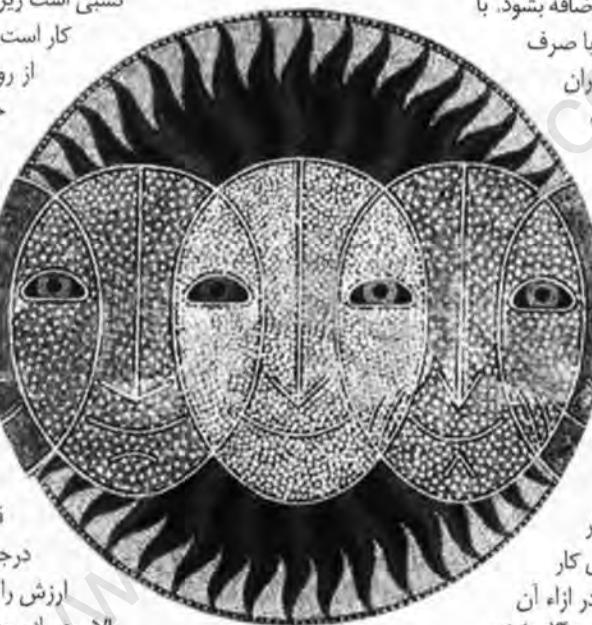
برخورداری «سرمایه‌دار از این نیروی کار را به دو دوره تقسیم می‌کند: طی

یک دوره کارگر فقط ارزشی تولید می‌کند که مساوی با ارزش نیروی کار خود است یا به عبارت دیگر معادل آن را تولید می‌کند، پس در ازاء بهای پیش ریخته‌ی

سرمایه‌ی متغیر [مزد نیروی کار]، سرمایه‌دار مخصوصی با همان قیمت دریافت می‌کند و این چنان است که گویی وی محصول مزبور را حاضر و آمده از بازار

خریداری کرده باشد اما به عکس در دوره‌ی اضافه کار برخورداری از نیروی کار برای سرمایه‌دار ارزش اولر است بدون آنکه برای او پیشیزی خرج بردارد. این تحقق بخشی نیروی کار [که] برای سرمایه‌دار مجاذی تمام می‌شود در این معنا است که می‌توان اضافه کار را کار بی مزد خواند.^{۷۸} این خصلت ویژه‌ی نیروی کار است که می‌تواند اگر برای هشت ساعت کار خوبه شده باشد بیشتر از هشت ساعت کار کند. بدین ترتیب مارکس به جای نسبت اضافه کار به کار لازم از نسبت کار اجرت نیافته به کار اجرت یافته استفاده می‌کند و اضافه کار را «کار بی مزد»^{۷۹} یا بی اجرت می‌نامد که به این طریق اضافه ارزش در هر شکلی [سود، بهره و اجاره زمین] نزد مارکس عبارت است از تجسم زمان کار پرداخت نشده.

با این توضیح حالا اگر طول روزانه‌ی کار برابر با دوازده ساعت باشد ولی کار لازم برای تولید و بازتولید نیروی کار برابر با شش ساعت باشد، اضافه کاری که



در جریان [مبادله] به قیمت گران تر می فروشد. یعنی سرمایه‌ی ۵۰۰ تا بی به جای اینکه با ۵۰۰ تا مبادله شود، هنگامی که به صورت کالا در آید با ۵۵۰ تا مبادله می شود که معنایش این است که طرف دیگر هالوی است که ۵۰۰ تا می دهد و ۴۵۰ می گیرد.^{۸۵}

در رابطه با استوارت میل می گوید اینکه استوارت میل منشاء اضافه ارزش را مبادله نمی داند بلکه بارآوری کار می داند، به رغم اینکه یک پیشرفت تسبیب به پیشینیان خود است اما این مستله‌ی اساسی پنهان می ماند که مبادله‌ی صورت می گیرد که اگر این مبادله نباشد منشاء اضافه ارزش معنی ندارد و آن مبادله‌ی سرمایه با نیروی کار است. و می گوید «[مبادله] بین سرمایه و [نیروی] کار در اجتماعی است تلقی نموده است و در بی منشاء اضافه ارزش ترقته است و آنجا که وی از نیروی بارآور کار سخن می گوید در حد آن نیست که علت وجودی اضافه ارزش را در آن بجوبد بلکه غرض او فقط یافتن علتی است که در تعیین مقدار اضافه ارزش دخیل است. ولی به عکس، مكتب ریکاردو آشکارا نیروی بارآور کار را به مثابه علم وجودی سود (بخوانید اضافه ارزش) اعلام داشته است. به هر حال در برابر نظریه‌ی مرکاتیلیست‌ها این خود پیش‌رفتی است، زیرا آنها فزونی قیمت محصول را نسبت به مخارج تولید (قیمت تمام شده) ناشی از مبادله و فروش کشورهای مختلف، متفاوت باشند، به او پرداخته می شود.^{۸۶} اما چیزی که در این مبادله پرداخت نشده و نمی شود استفاده از ارزش

صرفی کار کارگر است که به سرمایه‌دار تسليم کرده

یعنی «عمل نیروی کار که خود، به صورت کار مفید

مشخصی از قبیل کار خاطری، کار کفایی، کار

بافندگی و غیره است.^{۸۷}

مارکس ویژگی کالای نیروی کار را که

این کالا را از تمام کالاهای دیگر تمایز

می کنند این طور بیان می کنند: نیروی کار

بر خلاف بقیه کالاهای دیگر که با

خرید آن و استفاده از ارزش صرفی اش

آن کالا از بین می رود و باید دوباره آن را

از تو خرید، استفاده از ارزش مصرفی این

کالای ویژه در پروسه‌ی تولید نه تنها باعث

به وجود آمدن ارزش تو می شود بلکه این کالا

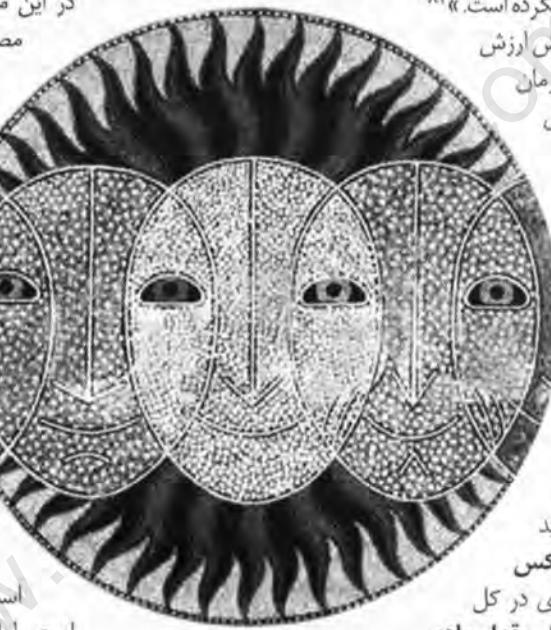
می تواند بیشتر از زمانی که باید آن بول گرفته

است کار کند، یعنی منشاء اضافه ارزش، کار زنده‌ای

است که در پروسه‌ی ارزش افزایی به کار بسته شده

است. اما در هر صورت برای سرمایه‌دار و اقتصاددان این

سیستم در رابطه با کالای نیروی کار، دو ارزش یعنی ارزش مبادله‌ی و



ارزش صرفی، یکی است.

۹- تولید اضافه ارزش که تجسم کار پرداخت نشده است در یک روند تولید ساده بنا به توضیح مارکس

در یک روند تولید ساده یعنی تبدیل پنبه به نخ از دید مارکس علت تولید اضافه ارزش: «افزوش شدن کمی کار نیست بلکه کیفیت کار زنده‌ی جدید» [یعنی کار ریستندگی] است که با کار عینیت یافته‌ی گذشته در پنبه به صورت زمینه‌ای برای فعالیت مجدد یعنی ساختن نخ برخورد می کند که برای این کیفیت جدید کار که کار عینیت یافته‌ی گذشته در پنبه رانگه داشته دیگر بهایی پرداخت نشده است، زیرا این خاصیت طبیعی قابلیت کاری کارگر است، این کیفیت کار، هم برای سرمایه‌دار و هم برای خود کارگر هزینه و بهایی بر نداشته است، به را فقط برای کار زنده، یعنی مقدار کار جدیدی که در نیروی کاری کارگر است می پردازند.^{۸۸}

آنچه پرداخت می شود تنها قیمت ارزش مصرفی آن [نیروی کار] است، مثل همه‌ی کالاهای دیگر. به خاطر کیفیت خاص اش که مقادیر جدیدی کار به مقادیر عینیت یافته‌ی قبلی می افزاید و بدین سان کاری را که قبلاً عینیت یافته است در

تولید سرمایه‌داری وجود دارد. ۲- ریکاردو هیچ گونه تعییری را در مورد طول روزانه کار و شدت کار نمی شناسد، تنها تعییر نزد او تغییر در عامل بارآوری کار است. ۳- ریکاردو مانند بقیه اقتصاددانان دیگر اضافه ارزش را به خودی خود موردن تحقیق قرار نماده (یعنی مستقل از اشکال ویژه اش مانند سود، بهره‌ی زمین)

به همین دلیل قوانین مربوط به نخ اضافه ارزش و نخ سود را با هم اشتباه می گیرد.^{۸۹} اشکال دیگری که مارکس در رابطه با اضافه ارزش نزد ریکاردو می گیرد این است که می گوید: «ریکاردو اضافه ارزش را غیرتاریخی می بیند و آن را به مثابه امر ذاتی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری که به نظر وی شکل طبیعی تولید اجتماعی است تلقی نموده است و در بی منشاء اضافه ارزش ترقته است و آنجا که وی از نیروی بارآور کار سخن می گوید در حد آن نیست که علت وجودی اضافه ارزش را در آن بجوبد بلکه غرض او فقط یافتن علتی است که در تعیین مقدار اضافه ارزش دخیل است. ولی به عکس، مكتب ریکاردو آشکارا نیروی بارآور کار را به مثابه علم وجودی سود (بخوانید اضافه ارزش) اعلام داشته است. به هر حال در برابر نظریه‌ی مرکاتیلیست‌ها این خود پیش‌رفتی است، زیرا آنها فزونی قیمت محصول را نسبت به مخارج تولید (قیمت تمام شده) ناشی از مبادله و فروش می باشند: با الاتر از ارزش خود می دانستند. با وجود این مكتب ریکاردو نیز فقط دور مطالب چرخیده و مسئله راح نگردد است.^{۹۰}

پس به رغم اینکه «[ریکاردو] منشاء افزایش ارزش

را در این می بیند که در یک فرآورده‌ی واحد، زمان

کار عینیت یافته‌ی بیشتری سرمایه‌گذاری

شده زیرا به نظر وی دائماً امر تولید دشوارتر

می شود»^{۹۱} و میل [شاگرد اسپیت] هم به

همین نحو، منشاء اضافه ارزش را در

بارآوری کار می داند، با این وجود

مارکس هر دوی این نظرها را رد می کند:

«از آن جایی که ریکاردو علت وجود

اضافه ارزش را نمی جوید بلکه علتی که

در تعیین اضافه ارزش دخیل است را مورد

تحقیق قرار دهد، به این نتیجه می رسد

که با افزایش بارآوری کار، مقدار ارزش تولید

شده هم افزایش می یابد که از نظر مارکس

این طور نیست، افزایش بارآوری کار تغییری در کل

ازرس تازه تولید شده نمی دهد بلکه فقط کل مقدار مادی

ازرس یا کل واحد محصول به وجود آمدۀ را افزایش می دهد. زیرا اگر

فرض بگیریم که پنجاه کارگر روزی هشت ساعت کار کنند روی هم رفته ۴۰۰

ساعت ارزش جدید ایجاد کرده اند حالا اگر بارآوری کار دو برابر شود و مدت زمان

کار ثابت بماند، مقدار ارزش تازه تولید شده همان ۴۰۰ ساعت می ماند. چیزی که

افزایش یافته مقدار مادی ارزش کل محصولاتی است که به وجود آمدۀ است، اگر

قبل از ۱۰۰ واحد محصول ایجاد شده بود اکنون با دو برابر شدن بارآوری کار، آن ۱۰۰

واحد محصول خودش را در ۱۸۰ واحد محصول تجلی می دهد. که از نظر مارکس

به این دلیل است که فقط مقدار بیشتری ارزش سرمایه‌ی تثبات به کار رفته است

ولی کل ارزش تازه به وجود آمده همان ۴۰۰ ساعت باقی مانده است. بر این اساس

است که ریکاردو فکر می کند سرمایه‌ی منشا اضافه ارزش یا سود است و افزایش آن

هم نتیجه افزایش نیروهای تولیدی است. اینکه چرا با افزایش در نیروهای

مولد، نفس ترورت یا مبادله‌ای به معنای اخض آن باید افزایش یابد، ریکاردو دلیلی

برای آن نمی آورد.^{۹۲} ولی در هر حال از نظر مارکس «سلط ریکاردو در اقتصاد

کلاسیک بیش از آن است که اشتباه‌های مضحکی نظیر آنچه که مدعيان

می خواهند ماست مالی اش کنند، مرتکب شود. چون این مدعيان معتقدند که افزایش ناشی از افزایش نیروهای تولیدی بر این است که یکی از دو طرف مبادله

خود حفظ می کند، چیزی دریافت نمی کند چرا که این کیفیت کار برای کارگر هزینه‌ای در بر ندارد، زیرا این خاصیت طبیعی قابلیت کاری او است. کار نمی تواند از عناصر مادی اش - ابزارها و مواد - جدا باشد و گرنه تولید غیرممکن می شود در حالی که سرمایه‌داری و مزدگیری متناسب با این جدایی است. سرمایه‌برای القای این جدایی [کار با ابزارها و مواد]^{۹۱} که عملاً در روند تولید سرمایه‌داری دارد، هزینه‌ای متتحمل نمی شود اگر سرمایه‌ناچار بود برای این کیفیت [اتحاد کار با عناصر مادی اش] که مقادیر جدیدی کار به مقادیر عینیت یافته قابلی می افزاید هم هزینه‌ای متتحمل شود دیگر از سرمایه بودن باز می ماند. این خاصیت بخشی از نقش مادی ای است که کار به خاطر ماهیت خود در روند تولید ایقا می کند، بخشی از ارزش مصرفی کار است. کیفیت کار زنده کار مبنی بر حفظ زمان کار عینیت یافته و تبدیل آن به زمینه‌ی عینی کار زنده در خود فرآورده تولید به کار ربطی ندارد. ... ارزش پیدا کردن سرمایه فقط در امر تولید ساده و از طریق کار زنده ممکن است چرا که فقط در امر تولید است که کار زنده با عناصر مادی اش تماسی طبیعی و مستقیم پیدا می کند. وجود رابطه‌ای از نوع رابطه سرمایه‌داری، که ضمن آن کار از تماس طبیعی با عناصر مادی اش محروم است» دلیل این است که کار دیگر جزئی از سرمایه شده است. [یا به عبارت دیگر کار تحت فرمانروایی سرمایه درآمده است].^{۹۲}

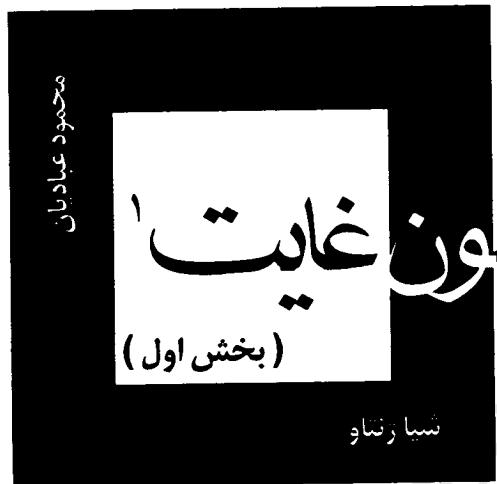
به طور خلاصه می شود گفت که در يك روند تولید ساده: «سرمایه‌دار کار اضافی را با حفظ ارزش مواد و ابزاری که به کار انداخته، به رایگان کسب می کند. کار با افزودن ارزشی تازه به ارزش قبلی در ضمن (آنچه را که هست) حفظ و دایمی می کند. حفظ ارزش موجود در قالب فرآورده جدید برای سرمایه هزینه‌ای ندارد. تملک کار فعلی از سوی سرمایه‌دار زمینه‌ای است برای ادعای تملک بر کار آتی.»^{۹۳} ■

ادامه دارد

پاتوشت: ۴۷- جلد سوم کاپیتل، فصل ۵۰
۴۸- جلد اول کاپیتل، ص ۱۲۱ تاکید از من است.
۴۹- جلد اول کاپیتل، ص ۹۵
۵۰- جلد اول کاپیتل، ص ۱۲۱، نقل به معنی. تاکید از من است.
۵۱- جلد اول کاپیتل، ص ۱۲۱
۵۲- جلد اول کاپیتل، ص ۴۸۵
۵۳- منبع بالا، ص ۴۸۷
۵۴- «فرض کنیم کالای نماینده شش ساعت کار باشد. اگر اختراعی بشود که به وسیله‌ی آن بتوان کالای مزبور را در سه ساعت تولید نمود، آنگاه ارزش کالاهای نیز که قبل تولید شده‌اند به نصف تنزل می کنند. کالای کنونی به جای ۶ ساعت نماینده سه ساعت کار از نظر اجتماعی لازم است. بنابراین مقدار ارزش کالا بر حسب کمیت کاری که برای تولیدش لازم است تعیین می شود نه بنا بر شکل تجسم یافته‌ی کار.» جلد اول کاپیتل، ص ۴۸۷
۵۵- «حرکت واقعی دستمزد پدیده‌های را به ظهور می رساند که ظاهر ادلالت داردند بر اینکه نه ارزش نیروی کار بلکه ارزش به فعل در آمدن آن نیرو یعنی خود کار است که برداخت می گردد.» جلد اول کاپیتل، ص ۴۹۰
۵۶- جلد اول کاپیتل، ص ۴۸۵، زیرنویس ۲۱. کروشه‌ها از من است.
۵۷- آنچه را که علم اقتصاد ارزش کار می نامد در واقع ارزش نیروی کار است که در شخصیت کارگر وجود دارد و با فعلیت یافتن نیروی مزبور یعنی کار، همانقدر تفاوت دارد که یک ماشین از عملی که انجام می دهد متفاوت است. چون سرگرم تفاوت بین قیمت بازاری کار و ارزش ادعایی خود بودند و هم خود را مصروف تحقیق درباره‌ی رابطه‌ی این ارزش با نزد سود و با کالاهای ارزش داری که به وسیله‌ی کار تولید می شود نموده بودند، هیچ‌گاه این خصلت را کشف نکرده‌اند که سیر تحلیل نه تنها آنان را زیست قیمت بازاری کار به ارزش ادعایی نرسانده بلکه به آنگاها کشانده است که خود این ارزش کار را نیز از نو به ارزش نیروی کار تحویل نمایند. ناگاهی درباره‌ی نتیجه‌ی تحقیق خود، پذیرش ارزش این است که آنچه یک چیز می ارزد و در رابطه با قیمت یک چیز می گوید زمانی که ارزش یک شیء با پول بیان شود، قیمت آن شیء بیان شده است. و اینکه چرا کار بر روی زمین ارزش دارد می گوید چون برای آن قیمتی شناخته شده است.» جلد اول کاپیتل ص ۴۸۷.
۴۱- نسبت اضافه ارزش به کل سرمایه یا تقسیم اضافه ارزش به کل سرمایه را نزد سود می گویند.
۴۲- «صرف نظر از این تضادها، اگر مبادله‌ی مستقیمی بین پول، یعنی کار

علی‌الاصل فقط بر ظواهر پدیده‌ها متنکی است» زمینه‌ی محکم عملیات فراهم ساخت.» جلد اول کاپیتل ص ۴۸۸ تاکید از من است.
۴۳- جلد اول کاپیتل، ص ۱۰۹-۱۱۰، پاورقی ۳۲

- غیر از رابطه‌ی ذاتی خود یعنی ارزش یا بهای نیروی کار تجلی می‌یابند. «این اشکال پدیده‌ای مستقیماً و خوبه‌خود مانند راه و رسم عادی ادراک در ضمیر منکس می‌گردد در حالی که کنه آنها باید فقط به وسیله‌ی علم کشف گردد. علم اقتصاد برخوردنزیکی به حقیقت اشیاء پیدا می‌کند بدون اینکه هیچ گاه آن‌آگاهانه فرمول بنده نماید. تا آن زمان که وی در قشر بورژوا لی خود پنهان است قادر به چنین عملی نیست.» جلد اول کاپیتل، ص ۴۹۱
- ۶۵- جلد اول کاپیتل، ص ۱۱۰، پاورقی ۳۱
- ۶۶- کار مجرد بنابراین مارکس کاربی تعین یا کار به مثابه کار نیست و می‌گوید آن تعريفی که کار مجرد را این طور توضیح دهد که اگر تمام تعینات و مشخصات کار را کنار بگذاریم، کار مجرد ایجاد می‌شود یک تعریف گمراه کننده است. نگاه شود به زیرنویس ۴۲
- ۶۷- جلد سوم کاپیتل، فصل ۴۸ ص ۸۲۳، نقل به معنی.
- ۶۸- جلد سوم کاپیتل، فصل ۵۰
- ۶۹- جلد سوم کاپیتل، فصل ۵۰
- ۷۰- برای اقتصاددانان کلاسیک پایه و اساس، کار می‌باشد و نه ارزش کالا، اما از دیدگاه مارکس «در جامعه‌ی بورژوا لی شکل کالایی محصول کار با صورت ارزشی کالا شکل سلوکی اقتصادی است.» جلد اول کاپیتل، ص ۵۰
- ۷۱- قانون سرشت سرمایه‌داری، افزایش اضافه ارزش است. پس باستی نیروی بارآوری کار پیشرفت کند تا توده ارزشی بیشتری تولید شود، با افزایش حجم این توده ارزشی، قیمت تک کالاها تنزل می‌کند و در نتیجه ارزش نیروی کار هم تنزل می‌کند این امر یعنی افزایش اضافه ارزش ولی این یک روی سکه است روی دیگر سکه این معنا را با خود می‌آورد که با تنزل قیمت کالا مجموعاً مقدار کار کمتری یافته و چه اجرت نیافته در حجم بزرگتری از کالاها به سامان رسیده است و این به معنای تنزل اضافه ارزش یا کاهش نرخ سود است چون نرخ سود از نسبت اضافه ارزش کل بر سرمایه‌ی کل در جامعه به دست می‌آید. پس می‌توان گفت با پیشرفت سرمایه‌داری نرخ سود تنزل می‌کند در حالی که حجم سود در نتیجه افزایش حجم سرمایه‌ی به کار رفته ترقی می‌کند. بنابراین قانون گرایش نزولی نرخ سود جزء قوانین ذاتی سرمایه‌داری است و عواملی که باعث این تنزل می‌شوند مثل بالا رفتن درجه برهه کشی کار، کاهش دستمزد به پایین تر از ارزش خود، ارزان شدن سرمایه و غیره هم زمان مانع از تنزل نرخ سود می‌شوند که می‌توان گفت این قانون از یک طرف مغایر با هدف واقعی سرمایه‌داری یعنی افزایش اضافه ارزش است و از طرف دیگر از روند سرشت سرمایه‌داری به وجود می‌آید.
- ۷۲- جلد سوم کاپیتل، قسمت اول، بخش سوم
- ۷۳- جلد سوم کاپیتل، قسمت اول، بخش اول و دوم
- ۷۴- نسبت اضافه ارزش به کل سرمایه یا تقسیم اضافه ارزش به کل سرمایه را نرخ سود می‌گویند.
- ۷۵- گروندریسه، ص ۲۹۶
- ۷۶- جلد اول کاپیتل، ص ۲۱۳، نقل به معنی
- ۷۷- جلد سوم کاپیتل، فصل ۲۸
- ۷۸- جلد سوم کاپیتل، ص ۴۲
- ۷۹- جلد اول کاپیتل، ص ۴۶۳
- ۸۰- جلد اول کاپیتل، ص ۴۶۴
- ۸۱- جلد اول کاپیتل، ص ۴۷۴
- ۸۲- جلد اول کاپیتل، ص ۴۶۸
- ۸۳- گروندریسه، ص ۲۹۶
- ۸۴- گروندریسه، ص ۳۲۱، تاکید در متن (نقل به معنی)
- ۸۵- گروندریسه، ص ۳۲۲
- ۸۶- جلد اول کاپیتل، ص ۴۸۹
- ۸۷- «ارزش روزانه‌ی نیروی کار بر اساس مدت معینی از عمر کارگر محاسبه می‌شود که آن هم خود با طول معینی از روزانه‌ی کار مربوط است.» جلد اول کاپیتل، ص ۴۸۸
- ۸۸- مارکس می‌نویسد: «فعلاً کاری به این نداریم که سرمایه نیز در گرایش عام خود از نظام داد و ستد استفاده می‌کند تا با فروش کالا به قیمتی بالاتر از آنچه در شرایط معین اجتماعی لازم است، از کار لازم کارگر تا آنچه که ممکن است بقاید. فرض مادر این جا این است که دستمزد همیشه باید از نظر اقتصادی یعنی با توجه با قوانین عام اقتصاد در حد عادلانه‌ای پرداخت شود. سرچشمۀ تناقضات را باید در شرایط عام و معمولی پیدا کرد و نه بر مبنای دوز و لکنی که این یا آن سرمایه‌دار عملاً ممکن است سوار کند. در بحث دستمزدها نشان خواهیم داد واقعیت قضیه چگونه است.» گروندریسه، ص ۴۱۴
- ۸۹- جلد اول کاپیتل، ص ۴۹۰
- ۹۰- «سرمایه‌دار در فرآگرد مبالغه با کارگر و از طریق پرداخت معادل هزینه‌های تولید نیروی موجود در قابلیت کاری او، یعنی تامین وسیله‌ی معاش و تجدید قوای حیاتی وی. کار زنده‌ی کارگر را به خود اختصاص می‌دهد و از این راه دو جیز مجانی به دست می‌آورد: نخست کار اضافی‌ای که ارزش سرمایه‌اش را زیاد می‌کند، و دیگر کیفیت کار زنده را که نگهباننده‌ی کار قبلی است که در اجزاء تشکیل دهنده‌ی سرمایه مادیت یافته است و بین طریق ارزش از پیش موجود سرمایه را حفظ می‌کند. اما حفاظ ارزش موجود به این عنوان نیست که افزایشی در مقدار کار عینیت یافته‌ی موجود با کار زنده صورت می‌گیرد، یا کار زنده در واقع ارزشی می‌افزیند، بلکه فقط بین معنا است که کار زنده خاصیت حیاتی دارد یعنی در تماس مستقیم با ماده و ابزار کار، که خود نتیجه‌ی فرایند تولیدند مقداری کار جدید بر آنها می‌افزاید. کیفیتی این چنین نتیجه‌ی ساده امر تولید است و جز قیمتی که برای همین کار پرداخت می‌شود، بهای مواد و وسائل تولید، متلا نرخ و دوک که لحظه‌هایی از فرایند تولیدند، هزینه‌ی دیگری برای سرمایه‌دار ندارند.» گروندریسه، ص ۳۴۲/۳۴۱
- ۹۱- «اتحاد کار با عناصر مادی اش در لحظه‌ی مبالغه و کار نیست، در فرآگرد خود کار در خلال تولید است. ولی کار در حالت بالغفل خود دیگر جزیی از کلیت سرمایه و عنصری از آن است. پس در واقع همین خصلت کار است که نیروی حفظ و بقای سرمایه را تشکیل می‌دهد. کارگر تنها کار جدید را می‌افزاید چرا که کار پیشین-به سبب وجود سرمایه-در حکم ارزش همیشگی است که کاملاً وجود مادی اش مستقل است. قضیه از نظر سرمایه‌دار و کارگر چنین است.» گروندریسه، ص ۳۴۰
- ۹۲- در متن است.
- ۹۳- گروندریسه، ص ۳۴۰، کروشه از من است. تاکید در متن است.
- ۹۴- گروندریسه، ص ۳۴۱



۱- انسان موجودی است که در فعالیت‌هایی با مقاصد آگاهانه در گیر می‌باشد.

در تاریخ فلسفه مقوله‌ی غایت پیوسته توجه فلسفه‌دانان را به خود جلب کرده است. ماتریالیست‌ها و ایده‌آلیست‌ها در این زمینه کشاکش‌های خادی داشته‌اند. ایده‌آلیست‌ها با توجه خاصی به مقوله‌ی غایت پرداخته‌اند، برخی از آنان نظرات ژرفی پیرامون این موضوع جمع‌بندی کرده‌اند. اما آنان اغلب توضیحات مخدوشی از غایت داده‌اند. به ویژه هنگامی که به غایت مشمولیت داده و آن را همچون اصل عام و مبنای در نظر گرفته‌اند که بر این مبنای تمامی جهان از پیش ضرورت داده شده است. آنان بر این باور بودند که این اصل و مبنایا در یک وجود معنوی و عقلانی فراطبیعی هستی دارد و یا اینکه در اراده‌ی ذهنی انسان وجود دارد. آنان اصول غایت را برای انکار یا کم ارزش کردن علیت (Causality) و قوانین جهان عینی به خدمت می‌گرفتند. و تمامی جهان را مخلوق غایتمند و مظہر نوعی عقل یا اراده تلقی می‌کردند. همچنان که تشریح جهان با غایت‌شناسی (Teleology) رازور (Mysticism) است.

برخلاف ایده‌آلیست‌ها، در تاریخ فلسفه بسیاری از ماتریالیست‌ها بر آن بودند که غایت مقوله‌ای است که فقط در قلمرو فعالیت انسانی کاربرد دارد و آنچه در جهان طبیعت عمل می‌کند علیت طبیعی است. بنابراین آنها با به کار گرفتن مفهوم غایت برای توضیح جهان مخالفت می‌کردند. آنها با اصول غایتگرایانه (Teleological) مخالفت کرده و از مبانی ضرورت (Determinism) پیروی می‌کردند. اما ماتریالیسم پیش از پیدایش مارکسیسم دیالکتیک را نمی‌شناخت و از گوناگونی اشکال حرکت ماده آگاه نبود. آنان حرکت مکانیکی را مطلق پنداشته و به مسئله‌ی علیت دید مکانیکی داشتند؛ ضمناً آنها به اهمیت پویایی ذهن انسان که بر مبنای عمل اجتماعی تطور یافته بود پی نبردند. در نتیجه اغلب دستخوش متافیزیک‌ضرورت مکانیکی و تقدیرگرایی (Fatalism) می‌شدند. با اینکه آنان غایت را همچون مقوله‌ای در پیوند با فعالیت انسانی در می‌یافتدند، فقد تحلیل روشی از مبنایی که انسان هدف خود را برابر آن بنایی کند، بودند؛ و نیز تحلیلی از راه‌هایی که انسان به کمک آنها هدف خود را به تحقیق درمی‌آورد. بنابراین آنها نیز نتوانستند مقوله‌ی غایت را به درستی توضیح دهند.

فلسفه‌ی ماتریالیستی-دیالکتیکی مارکسیستی توضیح غایتگرایانه‌ی طبیعت را به کلی نادیده می‌گیرد و بر این نظر است که تکوین و تغییر تمام پدیده‌های در طبیعت مادی تمامان نتیجه‌ی اعمال متقابل نیروهای مادی در طبیعت است. مشروط‌بودگی (Conditioning) علی و قاعده‌مندی عینی که فطری طبیعت بوده و مستقل از هر اراده‌ای است تجلی عمل متقابل این نیروها می‌باشد. نیازی نیست بگوییم این امر در جهان غیرآلی بدیهی است، لیکن در جهان آلی (ارگانیک) مصدق ندارد. مدت‌هاست زیست‌شناسی زمینه‌ای است که غایتگرایی در آن بسیار فعال می‌باشد، حتاً می‌توان گفت بی‌جون و چرا بر آن حاکم است. غایتگرایان ساخت‌های شگفت و خصوصیات ارگانیسم‌های زنده و دیگر شگفتی‌ها و رازهای پدیده‌های زندگی را شواهدی بر این می‌دانند که خدا یا یک نیروی عقلانی (Rational) دیگر، هوش (Intelligence) و رفتار را به گونه‌ای با نقشه و در راهی غایتمند خلق کرده است. اما غایتگرایی و دانش در نهایت

غایت یک عنصر درونی
فعالیت عملی انسانی
فعالیت غایتمند است.
برخلاف حیوان، انسان در
فعالیت‌هایی با مقاصد
آگاهانه (Conscious)
در گیر می‌باشد. هیچ
فعالیت انسانی نیست که با
غایت ضمی توان نیاشد.

بروز می‌دهند، و به نظر می‌رسد که به سوی بعضی مقاصد آینده در تقاضا هستند. اما در واقع اینها غریزه‌هایی هستند که در انتخاب طبیعی استحکام یافته و باورانست به ارت برده شده‌اند، «حافظه‌ی (Memory) نسل‌هایند که بر بستر عمل متقابل میان محیط ارگانیسم‌ها حاصل شده‌اند و «تجربه»‌ای نسل‌هایند که ارگانیسم‌ها در سازگاری‌شان بر بستر تغییرات محیط گرد آورده‌اند. چنین «حافظه» و «تجربه»‌ای را ارگانیسم‌ها به کمک ارگان‌های فیزیولوژیک خود به ارت می‌برند. داروین می‌گوید: «شگفت‌انگیزترین غریزه‌های شناخته شده غریزه‌ی زنبور عسل است که به کمک انتخاب طبیعی قابل توضیح است.»^۳

با تکامل دستگاه اعصاب قابلیت ارگانیسم‌ها برای بازتاب تغییرات محیط خارج و درگیر شدن در عملیات با نقشه‌ی متناسب با آن تکامل می‌یابد؛ در بعضی از پستانداران (Mammals) پیشرفت‌های این امر به سطحی متعالی رسیده است. به عنوان مثال شامپانزه‌ها و میمون‌ها حتاً می‌توانند بعضی ابزار طبیعی را به کار گیرند. همان‌طور که می‌دانیم واقعیت‌های زیادی نشان می‌دهد پستانداران و به ویژه پستانداران پیشرفت‌هایی برای آنکه نیازمندی‌های خود را رفع کنند، دارای قابلیت اقدام به عملیات آگاهانه و با نقشه‌اند که عملاً از اشکال اولیه فراتر رفته و به مدارج نسبتاً عالی رسیده‌اند. اگرچه این چنین قابلیت‌های حیوانات از نظر بیولوژی هنوز در کنترل خصلت و خوی (کاراکتر) حیوانی است، این غریزه‌های تقویت یافته‌ی ارگانیسم‌ها هستند؛ قابلیتی که تحت تاثیر انتخاب طبیعی تطور یافته و در تلاش آنها به منظور سازگاری‌شان با محیط، در نبرد زندگی تقویت شده‌اند.

بی‌گمان ارگانیسم‌ها فقط وقتی می‌توانند بقا یابند که از قوانین طبیعت تعیيت کنند. در فعالیت‌های غریزی‌شان اعمالی وجود دارد که در سازگاری کامل با این قوانین است. داروین می‌گوید:

«انسان باید خیلی بی‌ذوق باشد که در بررسی ساختمان ماهرانه‌ی کندو که به زیبایی بسیار سازگار با هدف خود است، آن را با شیفتگی نستاید. ریاضی‌دانان می‌گویند که زنبوران عسل عملاً مستله‌ای غامض را حل کرده‌اند. آنها سلول‌های خود را به شکلی می‌سازند که حداقل ممکن عسل را با حداقل ممکن موم قیمتی که در ساختن آنها به کار می‌رود، در خود جای دهد. گفته می‌شود کارگر ماهر با ابزار و وسایل مناسب به دشواری خواهد توانست سلول مومی به شکل حقیقی سازد. در حالی که زنبوران این کار را دسته جمعی و در حفره‌ی تاریک به استادی انجام می‌دهند.»^۴

اما در این نیز تردیدی نیست که همه‌ی ارگانیسم‌ها شامل پستانداران پیشرفت‌های نیز توانند آگاهانه درک کنند و از قوانین طبیعت هشیارانه بهره‌جویی کنند. و مقاصد و نقشه‌های آگاهانه را به شکل ایده درآورند. عملیات آگاهانه و با نقشه‌ی آنها آنچنان نیست که امر نظارت و تسلط بر طبیعت را از راه دگرگون کردن آن در سر داشته باشند؛ طبیعت را به خدمت اهداف خود گیرند و مهر اراده‌ی خود را بر آن زند. این عملیات در اساس صرف‌قابلیت سازگاری منفعل (Passive adaptability) با محیط طبیعی است. مناسبات میان ارگانیسم‌ها و محیط طبیعی ماهیتا رابطه‌ای به معنای بیولوژیک است. اگر اعمال آنها سبب تغییر در محیط طبیعی گردد این تغییر اصطلاحاً فقط یک تجلی خود-جوش (Spontaneous) تاثیر متقابل عناصر در طبیعت است. تمام اعمال حیوانات به اقتضای نیاز مستقیم فیزیولوژیک ارگان‌های‌شان برای تنازع بقاست. «نقشه» و «مقاصد» آنان موضوعات فکری در ابتدای عمل نیستند؛ بلکه مستقیماً همراه با جریان فعالیت‌های‌شان است.

تا آنجا که ما آگاهیم انسان تنها موجود جهان است که دارای مقاصد اصیل

با یکدیگر در تناقض‌اند. تئوری تکامل که به وسیله‌ی داروین ارائه شد، توانست به غایتگرایی در زیست‌شناسی ضریبه‌ای قاطع و اساسی وارد آورد. مارکس و انگلیس تئوری تکامل را کاملاً تایید کرده و ستودند.

تئوری تکامل داروین از یک سو غایتگرایی را در بیولوژی (زیست‌شناسی) بی‌اعتبار کرد و از دیگر سو اهمیت عقلایی «غایت‌دارندگی» (Purposiveness) بیولوژیک - یعنی «غایت‌دارندگی» ساخته‌های شکل‌دهنده و وظایف فیزیولوژیک ارگانیسم‌های زنده را همچون جوهر (اساس)، قابلیت سازگاری‌شان با محیط زندگی‌شان توضیح داد. این توانایی سازگاری برای موجودیت و تکامل آنها ضروری است، اما این کیفیت بر اساس مقاصد آگاهانه عمل نمی‌کند و نتیجه‌ی عملکردهای آگاهانه نیست. بلکه فقط نتیجه‌ی عمل خودبخودی و درازمدتی است که انتخاب طبیعی (Natural selection) داشته و بازتاب علیت طبیعی تکامل است. بدیهی است نبایستی «غایت‌دارندگی» ناآگاهانه که نمایشگر این واقعیت است که ارگانیسم‌ها باید برای موجودیت و تکامل خود با محیط سازگار شوند را با غایت آگاهانه‌ی انسان که در فعالیتش بروز می‌کند، اشتباہ کرد. با این همه نمی‌توان این واقعیت که ارگانیسم‌ها در مراحل تکوینی (جنینی) دارای قابلیت درگیر شدن در فعالیت‌های با نقشه‌اند را انکار کرد.^۵

ماده‌ی زنده یک سیستم خود-نگهدار (Auto-preservation)، خودمشکل، خود-بازساز و خود-گردان (خود-تنظیم‌کننده) است. موجودیت این سیستم در اثر عمل متقابل میان خود او و محیطش تضمین می‌گردد. اساسی‌ترین خصلت حرکت زندگی، متابولیسم است. در فرایند متابولیک یک ارگانیسم می‌باید بیوسته از محیط خارج غذا جذب تا بتواند موجودیتش را حفظ کند. برخی فعالیت‌های باقیش در بخشی از ارگانیسم‌ها را می‌توان با توجه به این روند بیان کرد. این امر حتاً به شکل اولیه در عمل جذب (Induction) ارگانیسم‌های سطح پایین نیز وجود دارد. البته یک چنین فعالیت‌هایی با نقشه‌ای کاملاً ناآگاهانه‌اند، و صرف‌اظاهار نظم رفتاری (موجود زنده) بر اساس جذب تحریک شده است.

باید توجه کرد که ارگانیسم برای حفظ موجودیت خود قادر است در اعمال تدارک دیده شده درگیر شود. یک چنین اعمال تدارک دیده شده همان سازگاری ارگانیسم با تغییرات محیط برایبقاء در آینده است. این نشانگر سطح بالاتر قابلیت برای درگیر شدن در فعالیت باقیش و غایتمد است. از آنجا که چنین اعمالی شامل واکنش‌های تدارک دیده شده بر راستای تغییرات آینده‌ی محیط می‌باشد، نتایج آن در قابلیت سازگاری با محیط تغییر یافته‌ی آینده بازتاب می‌شود. البته این گونه اعمال هنوز رفتاری غریزی‌اند (Instinctive). با اینکه غایت‌دارندگی‌هایی وجود دارد که به موجودیت آینده‌ی ارگانیسم هدایت کننده است، موجودات موردنظر تصور قبلاً سنجیده نسبت به اعمال و نتایج آنها ندارند. با اینکه رفتارها و اعمال‌شان قطعاً متنضم و اکنش نسبت به محیط خارجی است، هنوز غریزی و تطبیقی‌اند. این اعمال در اندیشه‌ای قبل از خود اعمال، بازتاب نشده است؛ اما مستقیماً همراه با رفتار و اعمال ارگانیسم‌ها هستند. در واقع سیاری از غریزه‌های ارگانیسم‌ها خیلی باهش و ماهرند و چنان می‌نماید که از آینده‌نگری همراه با پیش‌بینی دقیق برخوردارند. از نظر زیست‌شناسی این امر مولود تکرار منظم بر بستر تغییرات در محیط است که (این تغییرات) باعث شده‌اند ارگانیسم‌ها نظام‌های متناسب سازگاری با تغییرات (محیط) را در ارگان‌های خود پذیرا شوند و وظایفی را که از راه حرکت‌های متضاد ارثی و دگرگونی‌های درونی ارگانیسم‌ها معین می‌شود، جذب کنند. در سازگار شدن با محیط، ارگانیسم‌ها رفتار و اعمال با نقشه‌ی از خود

طبیعی به وسیله‌ی فعالیت‌اش برآورده می‌کند، قادر است مهر اراده‌ی خود را بر طبیعت زده و یک طبیعت «انسانی شده» (Humanized) خلق کند. بدیهی است انسان تنها موجودی است که می‌تواند با مقاصد آگاهانه به فعالیت پردازد و غایت مقوله‌ای است که تنها از دیدگاه فعالیت انسانی حائز اهمیت است. این نکته در بررسی ما از غایت نکته‌ای اساسی و متمایز کننده است.

۲- تدوین و تحقق یک غایت را قوانین و شرایط جهان عینی مشروط می‌کنند

مارکس در بحث راجع به مناسبات میان تولید و مصرف (Consumption) می‌نویسد:

«بدون تولید مصرف وجود ندارد؛ اما بدون مصرف تولید نیز وجود ندارد. زیرا تولید در چنین صورتی بی هدف خواهد بود... چرا که مصرف نیاز به تولید نورا به بار می‌آورد، و بنابراین مصرف آرمانی است که فطرتا برای تولید زمینه فراهم می‌آورد. و پیش شرط تولید است. ... اگر صحیح است که تولید از نظر خارجی موضوع مصرف را پدید می‌آورد، به همان میزان بدیهی است که مصرف موضوع تولید را فکرتا (آرمانگرایانه) همچون یک تصور درونی، یک نیاز، یک محرك، یک غایت فراهم می‌آورد. مصرف موضوع تولید را به صورت شکل ذهنی به وجود می‌آورد. تولید بدون نیاز وجود ندارد.»^۸

مارکس در اینجا از سویی متذکر می‌گردد که تولید موضوع عینی خارجی برای مصرف را ایجاد می‌کند و از سوی دیگر یادآوری می‌کند که مصرف ارایه‌کننده‌ی موضوع ذهنی، فکری و آرمانی برای تولید است؛ به این معنی که مصرف هدف تولید است و همچون نیاز و محرك و «پیش فرض» (Presupposition) تولید می‌باشد. از اندیشه‌ی مارکس در این باره می‌توان دریافت که اهمیت غایت به مثابه پیش فرض و نقطه‌ی عزیمت فعالیت عملی در این واقعیت است که غایت از نظر آرمانی تصور پیش-اندیشه شده شده (Predeliberated) و ذهنی یک موضوع آتی است که فعالیت عملی در بی خلق کردن آن می‌باشد. این نشان می‌دهد که در غایت نتیجه‌ای که عمل، برای نیل به آن است، قبلاً به صورت اندیشه‌ی ذهنی وجود دارد. در واقع هر عملی که یک شخص عادی آن را دنبال می‌کند، در آغاز متنضم یک «خواست» (Demand) مبتنی بر تغییر شکل واقعیت عینی است؛ و این «خواست» که عمل می‌خواهد آن را همچون نتیجه تامین کند، پیش از شروع عمل به عنوان غایت در ذهن شخص وجود دارد. فرایند عمل با «خواست» و غایت در ذهن آغاز می‌گردد. به همین دلیل لینین رابطه‌ی «خواست» و «فرجام ذهنی» (Subjective end) را از سویی و «فعالیت خارجی» (External actuality) را از سوی دیگر به عنوان نخستین تعریف و پیش فرض عمل تلقی می‌کند.^۹

با اینکه غایت به مثابه ایندیشه ذهنی در آغاز وجود دارد، باین همه‌فطري نیست و ذهنا در مغز انسان خود-زاییده نیست. غایت همچون خواستِ عمل منعکس‌کننده‌ی رابطه‌ی میان جهان ذهنی واقعیت خارجی تحت شرایط تاریخی داده شده و معین می‌باشد. بنابراین پیش رو گذاشتن (تعییه) (Set-forth) و برقراری یک غایت بایستی مشروط و متکی به موجودیتِ واقعی واقعیتِ عینی خارجی باشد و ضمناً محدود به سطحی باشد که تاریخ انسانی در عمل به آن دست یافته است. انسان‌ها با واقعیت عینی خارجی روبرو هستند که پیوسته بر مبنای سطحی که عمل انسانی به آن رسیده است، در مغز انسان‌ها منعکس می‌گردد. انسان‌ها مطابق نیازهایشان مفهوماً و به صورت عقلی، یک موضوع به عینیت وجود دارنده را تغییر شکل می‌دهند؛ شکل موجود و عینی آن را نفی

(واقعی) و آگاهانه بوده و می‌تواند درگیر فعالیت‌هایی با مقاصد آگاهانه شود. انسان و تنها انسان است که با کار غایت‌مند و خلاق خود توانسته است یک زندگی اجتماعی متنوع بربا سازد و خود را در برابر طبیعت به عنوان محتوای اصلی جامعه درآورد. و در جریان درک و تغییر پویای طبیعت یک تمدن درخشان انسانی پدید آورد. کره‌ی زمین به راستی یک سیاره‌ی «انسانیت یافته» در فضای نامتناهی افلک است؛ یک جهان انسانی که دارای مسمای حقیقی است.

باید یادآور شد که انسان یک مخلوق متجمعاً از طبیعت نیست بلکه بخشی از آن است. «پوست و گوشت و مغز ما از آن طبیعت است و ما در دامن آن وجود داریم. ...»^{۱۰} انسان در طبیعت از حیوانات جدا شده و از میمون برخاست. در این فرایند جدا شدن و تحول یافتن کار نقش اساسی داشته است. با کار بود که ارگان‌های جسمانی انسان، آگاهی، زبان، جامعه و زندگی مادی و معنوی خلق شدند.

با پیدایش انسان، تاریخ انسانی نیز پدید آمد. تاریخ انسانی تاریخ رشد انسان، تاریخ تطور جامعه‌ی انسانی است. این تاریخ اساساً از تاریخ حیوانات که صرفاً یک رشد بیولوژیک است متفاوت می‌باشد؛ این تاریخی است که انسان‌ها آن را با فعالیت‌های آگاهانه و غایت‌مند خود خلق کرده‌اند. تنها در تاریخ جامعه‌ی انسانی است که می‌توان به راستی شاهد چنین فعالیت‌هایی بود. به همین سبب انگل‌س می‌گوید:

... در تاریخ جامعه تمام بازیگران آراسته به شعورند. هستند انسان‌هایی که با تأمل (اندیشه) و اشتیاق عمل کرده، به منظور هدف‌های معینی فعالیت می‌کنند. هیچ چیز بدون یک غایت آگاهانه پیش نمی‌آید و بدون یک هدف نیست شده نیست.^{۱۱}

به سبب مغز انسانی - مغز قادر به اندیشه که همچون نتیجه‌ی کار شکل یافته و تکامل پیدا کرده است- می‌باشد که انسان قادر می‌شود برای فعالیت‌هایش هدفی تعیین کند. در عمل انسان براساس نیازمندی‌های خود هدفی خاص تعیین کرده و با انعکاسی که از جهان عینی در مغز اندیشنده‌اش دارد، تلاش می‌کند با تغییری که در جهان عینی به کمک پراتیک به وجود می‌آورد به هدف خویش نایل گردد. پویایی بارز انسان در این امر اشکار می‌گردد. کارل مارکس در بحث پیرامون فعالیت پویای انسان و اعمال غریزی حیوان می‌نویسد:

یک عنکبوت اعمالی انجام می‌دهد که با کار بافنده شباهت دارد. و یک زنبور عسل در ساختن کندهای خود چه بسا معمار را شرمنده می‌کند. اما آنچه ناشی ترین معمار را از بهترین زنبور عسل متمایز می‌کند این است که یک معمار ساختمان خود را پیش از آنکه در واقعیت بنا کند، در اندیشه می‌پروراند. در پایان هر روز کار به نتیجه‌ای نایل می‌گردیم که قبلاً در اندیشه‌ی کارورز وجود داشته و نقطه‌ی عزیمت بوده است. کارورز نه تنها در تغییر شکل مصالحی که بر آن کار می‌کند تاثیر می‌گذارد، بلکه در عین حال به غایت خویش جامه‌ی عمل می‌پوشاند؛ غایتی که به شیوه‌ی کار او قانون می‌بخشد و باقیستی اراده‌ی آن را نایل آن گرددند.^{۱۲}

این عبارت مارکس تماماً نشان می‌دهد که فعالیت انسان غایت‌مند است. هدف به منزله‌ی یک اندیشه در آغاز فعالیت وجود دارد و هدایت‌کننده‌ی کیفیت عمل انسان است. و در پایان همچون نتیجه‌ی فرایند در دسترس قرار می‌گیرد. بنابراین وقتی مارکس از عناصر کلیدی ساده در روند کار انسان سخن می‌گوید، «فعالیت غایت‌مند» را نخستین آنها می‌داند. از آنجا که فعالیت انسان غایت‌مند است و از آنجا که او هدف خود را به کمک تغییر شکل دادن به اشیای

یک نتیجه‌ی مادیت یافته‌ی انسامامی (مشخص) (Concrete) درآید. این نشان می‌دهد که غایت صرفاً یک فرایند انتقال از ذهنیت به عینیت است زیرا غایت به عنوان یک ایده به یک نتیجه‌ی انسامامی (مشخص) می‌انجامد. از اینجاست که ایده‌الیست‌ها غایت را تولید ذهنی می‌دانند؛ چیزی که «از نهاد روح» برآمده واقعیت خارجی را چیزی جز ناسوتو شدن (عینیت یافتن) یا تجلی این غایت ذهنی تلقی نمی‌کنند. اما در واقع مقاصد انسانی زایده‌ی جهان عینی است و این پیش‌نیاز آن مقاصد است.»^{۱۰} «جهان عینی واقعی و موجود، پیش‌زمینه‌ی فعالیت غایتمند انسان و نقطه‌ی شروع این فعالیت‌هاست. اگر موجودیت واقعی جهان عینی پیش شرط غایت قرار نگیرد، غایت به یک امر صرف‌اذهنی مبدل خواهد شد.» هرآنچه به اندیشه‌درآید، انجام یافتی است. «از آن نترس که نمی‌توان چیزی را انجام دهی؛ بلکه از چیزی بترس که اندیشه‌نشده است.» «شعور به ماده درمی‌آید.» یا «ایده به واقعیت مبدل می‌شود.» یک چنین سخنانی اگر از مبنای پیش‌نیاز جهان عینی به دور افتاد، رویاچویی ایده‌آلیستی خواهد بود. ویلیام جیمز پرآگماتیست مناسبات میان غایت ذهنی واقعیت عینی را آشکارا وارونه می‌کند. او می‌نویسد: «ما چیزی را به این یا آن نحویک واقعیت موجود می‌گوییم که برآنده‌ی غایت‌مان باشد و واقعیت منغلاط تابع ادراک (مفهوم) گردد... تنها دلیل واقعی که مرا به اندیشه‌وا می‌دارد که چرا چیزی باید پدید گردد، این است که کسی آن را آرزو می‌کند تا در دسترس باشد.»^{۱۱}

این یک فلسفه‌ی صرفاً خود‌فریب (Self-deceptive) و اراده‌گرا است.

برای پیش رو گذاشت و دستیابی به هدفی که واقعیت عینی پیش‌فرض آن استه نه تنها بایستی با این جهان رویارو شد، بلکه در عین حال این جهان را شناخت و از آن یک تصویر عینی برای خود ترسیم کرد. «یک تصویر عینی از جهان» به معنای یک تجلی از جهان عینی در ذهن انسان است که بیان فکری و تئوریک داشته باشد. و نیز تصویری از واقعیت آتی در مغز انسان است که انسان آرزو دارد آن را با عمل خویش پدید آورد؛ این تصویر به عنوان یک غایت و برنامه تبیین می‌گردد. این نتیجه‌ی تجلی مفهومی (عقلی) (Conceptual) و تغییر واقعیت عینی در مغز انسان است. اینکه «انسان تصویری عینی از جهان برای خود ترسیم می‌کند.» نشانگر این است که مغز انسان قادر به بازتاب و تغییر جهان در قالب مفاهیم است.

انسان در ترسیم یک تصویر عینی از جهان برای خود، باید بداند که پیدایش و موجودیت، تغییر و تکامل تمام چیزها و پدیده‌ها در جهان عینی تابع علیت و قوانین عینی‌اند. چنانچه انسان پیوند علی و قوانین را در جهان عینی نادیده گیرد و تمام چیزهای جهان را به گونه‌ای که تصادفی و بدون هیچ نظمی انباشته گردیده‌اند، از یکدیگر جدا بوده و در رابطه‌ی با یکدیگر نیستند تلقی کند، مسلمان خواهد توانست یک تصویر عینی از جهان در ذهن خود ترسیم کرده و در یک فعالیت غایتمند شرکت کند. ماده رانه می‌توان خلق کرد و نه می‌توان از بین برد. ماده را تنها می‌توان به اشکال گوناگون گذار (تحول) طبیعی یافت. اما باید دانست که تحول اشکال ماده بدون استثنای تابع علیت و قوانین عینی است که با شرایط عینی مشخص، محلود می‌شود. انسان نمی‌تواند چیزی را از خلا بیافریند. او تنها می‌تواند غایت خود را از راه دگرگون کردن اشکال ماده تحت شرایط مشخص و موجود و در همانگی با علیت عینی به تحقق درآورد. بنابراین وقتی انسان برای خود تصویری عینی از جهان ترسیم می‌کند، غایتی را پیش رو می‌نهاد و برای تحقق غایت تصمیم به عمل می‌گیرد، نه تنها باید از جهان عینی واقعی حرکت کند، بلکه باید علیت و قوانین خاصی را که

یا رفع کرده و آن را به صورت یک موضوع معین که به عنوان ایده‌ی ذهنی است، در مغز درک می‌کنند تا این ایده‌ی ذهنی بتواند به عنوان غایتی که در عمل به آن دست یافته می‌شود، خدمت کند. در روند پیش رو گذاشت و برقراری یک غایت، موضوعی که انسان در واقعیت عینی در اثر پراتیک در یک سطح معین، شناخته، یک مقدمه (صغرای منطقی) است؛ در حالی که تغییر شکل فکری (مفهومی) آن به منزله‌ی این می‌باشد که موضوع چون غایت عمل به صورت یک ایده درآمده است. بنابراین روند پیش رو گذاشت و استقرار یک غایت، یک فرایند از عینیت به ذهنیت و از ماده به شعور است. تنها زمانی که این روند کامل می‌شود و موقعی که غایت پیش رو گذاشته و برقرار می‌گردد می‌تواند به عنوان مقدمه و نقطه‌ی شروع یک پراتیک مشخص باشد.

در بیشن ماتریالیستی دیالکتیکی غایت بازتاب کننده‌ی تضاد میان عین و ذهن است. این تضاد گویای این است که غایت به اعتبار آنکه واقعیت عینی خارجی را مقدمه و مبنای خود قرار می‌دهد، در تعارض با واقعیت است. چه وقتی انسان‌ها غایتی را پیش رو می‌نهند به معنای آن است که آنان با واقعیت موجود مشخص موافق نیستند و خواهان تحقیق عینیتی هستند که در غایت پیش رو گذاشته شده است. عینیتی که به این گونه در آغاز مفهوماً تعریف شده است چیزی نیست که به واقعیت درآمده باشد. با اینکه می‌گوییم غایت بازتاب واقعیت است با این همه بازتاب مستقیم واقعیت موجود نیست. غایت در واقع تجلی نفی یا رفع واقعیت موجود از سوی انسان مبتنی بر نیازها و بازتاب پیشینی یک واقعیت مشخص آتی است. بنابراین غایت توزاد واقعیت است و با وجود این عینیتی که در غایت مستقر می‌باشد در واقعیت خارجی وجود ندارد. یک واقعیت در آینده است که باید برایش کوشید؛ عینیتی است که در تعارض با واقعیت موجود می‌باشد. و این واقعیت آتی (در آینده) نتیجه‌ی تکامل طبیعی جهان عینی نیست، بلکه پیامد فعالیت انسان در تغییر شکل دادن به جهان است. از آنجا که جهان عینی روال خود را می‌پماید و به اتکای آن به خودی خود نیازهای انسان را ارضانمی کند و در خدمت مقاصد انسان نیسته انسان مصمم می‌شود جهان عینی را با فعالیت غایتمند خود دگرگون کند. غایت نشانگر نارضایتی انسان از واقعیت است و انسان تلاش می‌کند آنچنان واقعیتی نو خلق کند که نیازهای او را رفع کند. غایت به عنوان یک فعالیت غایتمند توسط انسان برای تغییر جهان خواسته می‌شود؛ پس به معنای یک عنصر کلیدی فطری در عمل است.

انسان به پیش رو گذاشت یک غایت برای به جامه‌ی عمل در آوردن آن روی می‌آورد. و این نه به معنای آن است که تمام افرادی که هدفی در نظر می‌گیرند قادر به تحقق آن باشند. در واقع اغلب اتفاق می‌افتد که انسان‌ها نمی‌توانند به اهداف خواسته شده شان برسند؛ از این گذشته بسیاری از این به اصطلاح غایت‌ها نظرات تخیلی اند که از همان آغاز سرنوشتی جز ناکامی ندارند. باید دانست که تحقق یک غایت بستگی به عوامل و شرایطی بفرنچ دارد. یک غایت هرچه هم که باشد برای آنکه به انجام درآید، باید عینیت و واقعیت در آن مقدمه و اساس باشد. انسان‌ها اغلب غایت‌ها را مظاهر اراده‌ی ذهنی می‌دانند. البته هدفی که قابل دستیابی است مسلماً مولود اراده‌ی آزاد و محض نیست؛ هدفی که فقط متکی به اراده‌ی آزاد است، تنها یک توهمند ذهنی است که فاقد امکانات عینی و نشانی برای تحقق بوده و در نتیجه محکوم به شکست است. در پیش رو گذاشت و اتخاذ تصمیم در مورد یک غایت نیایست دستخوش یک توهمند ذهنی شویم.

«غايت چنان است که به منزله‌ی یک آرزو یا آرمان ذهنی که در قالب ایده وجود دارد، بایستی به اتکای فعالیت عملی به یک واقعیت عینی تغییر باید و به

اجتماعی و تاریخی است

غایت نه چنان مقوله‌ای است که از طبیعت فرا رود و نه مقوله‌ای که از جامعه و تاریخ فرا رود. غایت هدف انسان است و انسانی که هدفی پیش رو می‌گذارد و به آن تحقق می‌بخشد خود انسانی اجتماعی است: انسانی که در محدوده‌ی مناسبات اجتماعی تحت شرایط موجود تاریخی زندگی می‌کند. بنابراین در پیش رو گذاشتن و تحقق یک غایت، انسان دقیقاً در قید محدودیت شرایط اجتماعی و تاریخی است و قوانین تکامل اجتماعی بر او حاکم است. انسان‌ها اجتماعاً با طبیعت روبه‌رو می‌شوند: آن را با فعالیت غایتماند دگرگون می‌کنند و به این گونه وسایل معيشت خود را از طبیعت به دست می‌آورند تا زندگی مادی خود را تولید و بازتولید (Reproduction) کنند. و از این راه موجودیت مادی جامعه و مناسبات اجتماعی انسان را تولید و بازتولید می‌کنند. تولید حلقه‌ی پیوند اساسی انسان‌ها با طبیعت بوده و مبنای عمدی مناسبات اجتماعی انسان‌هاست. برای موجودیت انسانیت، تولید یک احتیاج ابدی، مطلق و طبیعی است. اما تولید خود ثابت و تغیرناپذیر نیست. از آنجا که انسان یک شکل نوین تکامل را متفاوت با تکامل حیوانات از سرگذرانده است، تجربه‌ی تولید و مهارت تولید انسانی

در غیریزه‌های فیزیولوژیک فرد جسمیت نیافرده است، بلکه در وسایل اجتماعی شده‌ی مادیت (Materialization) یافته‌ای متبلور شده است که می‌توان آنها را از فرد جدا کرد. به این دلیل می‌توان گفت که تجربه و مهارت انسان با مرگ یک فرد از میان نمی‌رود، بلکه دست به دست و از نسلی به نسل دیگر سپرده می‌شود: غنی‌تر و بفرنگ‌تر می‌گردد؛ با تولید گسترش بیشتر یافته و پیش می‌رود. و نیز سطح تولید مرتب افزایش می‌یابد. همچنان که تولید گسترش یافته و سطح تولید بالا می‌رود، انسان‌ها بیش از پیش در شور قابلیت یافته و غایتمانانه طبیعت را دگرگون و مهارت کرده و مناسبات خود را با آن توسعه می‌بخشند. این واقعیت به تنها نشان می‌دهد که انسان‌ها در پیش رو گذاشتن و تحقق یک

هدف به منظور دگرگون کردن طبیعت در قید شرایط تاریخی وابسته به سطح تولید نایل شده (Level reached in production) می‌باشند. کشف و پیشرفت تولید، به معنای تکامل و ترقی انسانیت در استقرار و به دست گرفتن مناسبات خود با طبیعت و نیز تکامل و ترقی تاریخ اجتماع انسانی است. چه کشف و پیشرفت تولید نه تنها مناسبات انسان با طبیعت را دگرگون می‌کند بلکه به ناگزیر یک تغییر متناسبی در مناسبات اجتماعی انسان پیدید می‌آورد. جدا از حرکت پیش‌رونده‌ی طبیعت، تکامل تولید اجتماعی و دگرگونی در مناسبات اجتماعی همه به کمک فعالیت انسانی متحققه می‌گردد. و فعالیت انسانی همواره با غایت اندیشه شده به منظور تحقق بخشیدن به نقشه‌ی قبلان تعلق شده است. با فعالیت‌های غایتماند، انسان‌ها زندگانی اجتماعی خود را بنا کرده و متحول می‌کنند. تجمع یک چنان فعالیت‌هایی است که تاریخ اجتماعی انسان‌ها را شکل می‌دهد. بنابراین انسان تاریخ جامعه‌ی انسانی را با فعالیت‌های خویش پیدید می‌آورد. باید یادآور شد با آنکه تاریخ تکامل جامعه‌ی

دگرگون کردن اشکال ماده به آنها وابسته است، شناسایی کرده و شرایط واقعی چنین تحولی را درک کند. لینین می‌گوید:

«قوانين جهان خارجی، قوانین طبیعت که به مکانیکی و شیمیایی تقسیم می‌گردد (این خیلی مهم است) مبانی فعالیت غایتماند انسان‌اند.»^{۱۲} جهان مادی در وحدت و در عین حال در کثرت متنوع است. هر ماده‌ای دارای وجود مشخص (شخصامی) است. و از آنجا که در ساخت خود متنوع بوده و متضمن مختلف است، از قوانین مختلفی تعیین می‌کند. هر یک از قوانین مختلف در عرصه‌ی خاص خود عمل می‌کند. به این دلیل بایستی قوانین مختلف را از هم تفکیک کرد، قلمرو نفوذشان را شناخت و بر این اساس مقاصد انضمای (مشخص) خود را در فعالیتها تبیین کرد. وقتی انسان ساخت‌ها، نظام‌ها، طبایع و شیوه‌های وجودی و اشکال حرکت ماده در طبیعت و قوانینی که بر حرکت آنها حاکم است را بشناسد، آنگاه می‌تواند آنها را در خدمت مقاصد خود گیرد. هر اندازه شناخت انسان در این خصوص گسترده‌تر و ژرف‌تر باشد، به همان میزان نیز قلمروهای وسیع تر و موضوع‌های متنوع‌تری در طبیعت می‌یابد که می‌تواند به خدمت مقاصد او در آید.

با اینکه تعریف غایت باید بزمینه و متکی به جهان عینی و قوانین فطری آن باشد، غایت در ابتدا به شکل یک ایده‌ی ذهنی وجود دارد. این امر دستاویزی شده است تا برخی گمان کنند که پیش رو گذاشتن و تحقق یک غایت فرایندی

است که از ذهنیت به عینیت بوده و عنصر ذهنی معین کننده، حاکم و خلق کننده‌ی جنبه‌ی عینی است.

در بینش ماتریالیستی دیالکتیکی نمی‌توان تاریخ را منفرد و مجزا تلقی کرد. روند از پیش رو گذاشتن هدف تا حصول آن در واقع یک فرایند پویا از عینیت به ذهنیت است و برعکس: حتا در مرحله‌ی نهایی روند وقتی به نظر می‌رسد نقش

قوانين و شرایط عینی در آن کمتر چشمگیر باشد، در واقع آنها در عمل هستند. هرگامی در فعالیت عملی انسان همواره در محدودیت قوانین و شرایط جهان عینی است. این موضوع را می‌توان با توجه به این واقعیت نشان داد که تعداد بسیار اندکی از هدف‌هایی را که انسان پیش رو می‌گذارد، در عمل بدون تغییر به تحقق درمی‌آورد. برخی از هدف‌ها باید پیوسته به اقتضای شرایط عینی تصحیح گردد و بعضی را اصلاح نمی‌توان به تحقق درآورد. آنها که بنا به اراده‌ی ذهنی خویش برای خود هدفی در نظر می‌گیرند، بدون آنکه قوانین و شرایط عینی را در نظر بگیرند، همواره کور عمل می‌کنند و در پایان گوشمالی می‌یابند. تنها آن غایت‌هایی که سازگار با قوانین و شرایط عینی‌اند، می‌توانند در عمل ذهنیت خود را به دور اندازند و به صورت یک واقعیت عینی تغییر یابند. اساساً می‌توان گفت که قوانین جهان عینی، اختلاف آنها و شرایط عینی که تحت آن عمل می‌کنند، مبانی و زمینه‌های فعالیت غایتماند انسانی هستند.

۳- پیش رو گذاشتن و تحقق اهداف در محدودیت شرایط

مهم‌تر آن است که ما باستی انگیزه‌ها (Motive) و مقاصد انسان‌های بزرگ و عملیات توده‌ای را که ناشی از این انگیزه‌ها و مقاصد هستند، بررسی کنیم تا بتوانیم نیروی نهایی اصیل تکامل تاریخی را یافته و آن را به خدمت بگیریم تا راهنمای پیشرفت بعدی شده و بتوانیم به ضرورت و قوانینی که تکامل تاریخ را سمت می‌بخشند، دست باییم. این در اصطلاح انگیزه‌ها و مقاصد انسان‌های بزرگ که مردم را بر آن می‌دارد که درگیر فعالیت‌ها شوند، در واقع انگیزه‌ها و مقاصد یک طبقه یا گروه مردم در جامعه‌ی طبقاتی است. چرا که انسان‌های شایان چنین نامی همواره چونان نمایندگان یا رهبران یک طبقه یا گروه مترقبی ظهور می‌کنند. انگیزه‌ها و غایت‌هایی که در فعالیت‌های تاریخی، یک طبقه یا گروه را به عمل رهنمون می‌گردند، در معز رهبران یا نمایندگان به صورت ایده‌منجلی می‌شوند. تنها زمانی که انگیزه‌ها و غایت‌ها بازتاب فشرده‌ی عزم یک طبقه یا گروه پیشروی که آنها نماینده‌ی آن هستند، باشند، این انگیزه‌ها و غایت‌ها می‌تواند محرك طبقه یا گروه به عمل گردد. البته این انگیزه‌ها و غایت‌ها را شرایط اجتماعی و اقتصادی موجود و وضع اقتصادی طبقه یا گروه مفروض تعیین می‌کنند.

یک غایت همواره بازتاب یک نیاز است؛ بدون احتیاج غایتی در میان نیست. نیازمندی‌های انسانی شامل نیازهای فیزیولوژیک می‌شود، لیکن بسیار فراتر از طیف مستقیم احتیاجات فیزیولوژیک می‌رود. مارکس می‌گوید:

«بی گمان خوردن، آسامیدن، تولید نسل و غیره وظایف انسانی اصلی‌اند. اما چنانچه مجرد در نظر گرفته شوند و از تمام زمینه‌های دیگر فعالیت انسانی جدا گردند و مبدل به هدف‌های منحصر و غایی (Ultimate) گردند، وظایف حیوانی‌اند.»^{۱۳}

نیازمندی‌های انسانی به صورت عالیق انها که تحت شرایط اجتماعی خاص شکل گرفته‌اند، متجلی می‌شوند و باسته به این شرایط‌اند. آنها انعکاس مناسبات انسان‌ها با واقعیات گرداگرد خود هستند که در پرتو شرایط تاریخی موجود (Given) است. این نکته‌ی اصلی و جوهر غایت‌های انسانی است. نیازها و عالیق انسان‌ها مختلف‌اند. برخی مربوط به زندگی مادی‌اند، و بقیه مربوط به زندگی سیاسی و نظری‌اند. بنابراین انسان‌ها همیشه با توجه به شرایط تاریخی‌ای که در آن زندگی می‌کنند، هدف‌ها را پیش رو می‌نهند و با در نظر گرفتن محدودیت‌های چنین شرایطی به ارضی نیازهای زندگی مادی و عالیق مادی و اقتصادی خود می‌پردازند. آنها به همین گونه دارای اهداف سیاسی و معنوی در زندگی خود هستند. اما این نیازهای زندگی مادی و عالیق اقتصادی و مادی‌شان آنست که نقش قاطع دارند. این چنین نیازهایی تعیین کننده‌ی غایت‌های زندگی سیاسی و معنوی انسان تحت شرایط تاریخی موجود، می‌باشد. بسیاری از هدف‌های سیاسی و معنوی آنها در واقع در خدمت (مستقیم یا غیرمستقیم) برآوردن آن نیاز است. برای مثال در جوامع تحت سلطه‌ی طبقات استثمارگر، دولت و قانون همچون چیزی متفاخر، شریف،

انسانی دارای خصوصیت بارز و مختلفی در مقایسه با تکامل طبیعت است، و از طریق فعالیت‌های آگاهانه‌ی غایتماند انسان به وجود آمده و ترکیب یافته است، آین گفته با اینکه چنین تکاملی بر اساس قوانین عینی خود بوده که مستقل از اراده‌ی ذهنی انسان است، تباینی ندارد. بنابر ماتریالیسم تاریخی مارکسیستی مناسبات اقتصادی، یعنی مناسبات تولید مادی نقش قاطعی در تمام روابط اجتماعی دارند. و هر نوع خاص مناسبات تولیدی، وابسته به سطح تکامل نیروهای مولد در یک مرحله‌ی تاریخی موجود نیروهای مولد تعیین کننده‌ی مناسبات مشخص و سیستم قانونی‌ای است که به نوبه‌ی خود تعیین کننده‌ی سیاست مشخص و سیستم قانونی‌ای است که در منکی بر آن است و تعیین کننده‌ی یک شکل‌بندی ایدئولوژیکی است که در مطابقت با سیستم سیاسی و قانونی می‌باشد. دقیقاً این مناسبات به ناگزیر متصاد می‌باشد که بر فرایند تاریخی مناسبات اجتماعی موجود که انسان‌ها در آن زندگی می‌کنند، حاکم است. اینها را نه انسان‌ها با اراده‌ی آزاد انتخاب و تعیین کرده‌اند و نه غایت همگانی بوده است که انسان‌ها آنها را بر مبنای این طرح و خلق کرده باشند. مسئله این است که وقتی انسان در جامعه‌ی متولد می‌شود، او همواره نیروهای مولد موجود، مناسبات تولیدی و روبنایی را که از نسل گذشته به جای مانده است، به ارت می‌برد، او باید تمام اینها را چون واقعیت پذیرد. و بر اساس آن هدف‌های خود را اسوار ساخته و درگیر فعالیت غایتماند گردد. با اینکه چنین فعالیت‌هایی مطمئناً شرایط موجود زندگی اجتماعی را تغییر خواهد داد، وسعت تغییر و جهت و خصلت تکامل را باز از قبیل شرایط زندگی اجتماعی پیشین تعیین می‌کند. چرا که تاریخ جامعه دارای پیوندهای عینی است که مردمان نمی‌توانند آنها را به اراده‌ی خود کنار نهند و شرایط زندگی اجتماعی را آنچنان پرقرار سازند



که می‌خواهند سازگار با نیات طریف و هدف‌های آرمانتی شان باشند. و این روش‌نگران آن است که چرا یک چنان آرزوهای خوش قلبانه در تاریخ به منظور استقرار جهانی پس هماهنگ یا یک جامعه‌ی آرمانتی همواره رنگ رویاهای تخلیی به خود گرفته است. انسان‌ها تنها می‌توانند در جهانی که در تناسب با سطح تولید مادی و شرایط زندگی که به ارت برده‌اند، به مناسبات اجتماعی‌شان شکل دهند؛ مفاهیم مختلفی تقریر کنند؛ به نظرات و اندیشه‌هایی دست یابند که مجرد بوده و ظاهر عقلی (ادرآکی) یک چنان مناسبات اجتماعی باشند و خستا به آرزوها، نیات و غایت‌های گوناگونی شکل دهند که همچون محرك‌هایی انسان را به درگیر شدن در فعالیت‌های مختلف رهنمون می‌گردند.

مگر این درست نیست که مردم دوست دارند درباره‌ی انگیزه‌ها و غایت‌های انسان‌های بزرگ صحبت کنند؟ در واقع اگر انگیزه‌ها و مقاصد مردان به اصطلاح بزرگ مبتنی بر یک شالوده‌ی ژرف‌تر و گسترده‌تر تباشد، اصلاً نمی‌تواند به عنوان انگیزه‌ها و مقاصد انسان‌های بزرگ به شمار آید.

این نشان می‌دهد که پیش رو گذاشتن هدف‌ها دارای مبدأ و پیش شرط اجتماعی است.

انسان‌ها قطعاً نمی‌توانند تمام اهدافی را که پیش رو می‌گذارند رضامندانه برآورده کنند. تحت شرایط محیط مشخص امکان دارد که نتایج به دست آمده کاملاً خلاف چیزی باشد که خواسته شده بود. و در موارد دیگر با اینکه نتایج حاصل به نظر می‌رسد با غایت‌های خواسته شده سازگار باشند، پیشرفت‌های بعدی امکان دارد ثابت کند که چنین نتایج چیزهایی را به دنبال داشته‌اند که خلاف آن چیزی است که در اصل در نظر بوده است. این بدان سبب است که با وجود اینکه غایات انسانی در اساس متکی به شرایط از پیش در نظر گرفته شده‌ی عینی اجتماعی و قوانین عینی اجتماعی است، مردم به علت محدودیت‌های تاریخی نتوانسته‌اند این شرایط و قوانین اجتماعی را بیاموزند یا به خوبی بیاموزند. و آنها را درک کرده و بر آن مسلط شده، آنها را آگاهانه در تبیین غایات خویش به کار گیرند؛ نیاموخته‌اند یا به خوبی نیاموخته‌اند تا نتایج اجتماعی‌ای را که می‌تواند ناشی از فعالیت‌های آنان باشد، پیش‌بینی کرده و به حکم خود درآورند. شرایط اجتماعی و قوانین عینی نیروهای بیگانه‌ای هستند که هنوز بر انسان حاکماند و نقشی کور و اجرایی ایفا می‌کنند. لذا این وضع متضاد که از یک سو فعالیت‌های انسانی غایتماند بوده و دال بر آگاهی آنها بر عملکردشان است و از سوی دیگر نتایج اعمال انسان در زیر سلطه‌ی کور و جری شرایط و قوانین اجتماعی است (وقتی که آنها به ادراک درنیامده‌اند)، نشان کور بودگی و خود-جوشی اعمال انسان هاست. بنابراین همواره میان غایت خواسته شده و نتیجه‌ی حاصل اختلاف وجود دارد.

تاریخ از بستر تضادها پیدی می‌آید و تکامل تاریخی تحت تاثیر حرکت تضادهای است. به اقتضای پیچیدگی مناسبات اجتماعی و شرایط چندلایه‌ی (*multifarious*) (زندگی اجتماعی انسان، انسان اجتماعی، تاریخ را بر اساس غایات و نقشه‌های همگانی و توسط اراده‌ی وحدت یافته، خلق نمی‌کند. انسان‌ها با نیت‌های مختلف درگیر فعالیت‌هایی با هدف‌ها و نقشه‌های متفاوت هستند؛ و در جریان تکامل تاریخی و اجتماعی فعالیت‌هایشان تاثیرها و اثراتی بر جای خواهد گذاشت که بزرگ یا کوچک، زیاد یا کم، عمیق یا سطحی، کوتاه اثر یا با اثر دائمه‌دار هستند. در نتیجه نیروها و رویدادهای نسبت به هم متضاد یا متناقض در تاریخ اجتماع پدید آمده و از میان رفته‌اند. اما هر اندازه که این نیروها و رویدادها متضاد یا متناقض بوده و هرچند تصادفی باشند، هر پیچ و خم و فراز و نشیب یا واپس‌زدگی موقت نسبت به تکامل تاریخ را باعث شوند، باز این قوانین تاریخ و به ویژه ضرورت اقتصادی است که همواره بر آنها حاکم است و آنها را محدود می‌کند. آنها همواره به نیروهای منتج شونده‌ی عمومی و گرایش عام تکامل یافته‌اند و مناسبات تولیدی برآزنده‌ی چنان تکاملی برقرار شده بسیار تکامل یافته‌اند و مناسبات تولیدی برآزنده‌ی مولود در چارچوب باشد، اعضای جامعه امکان دارند رشد اقتصاد اجتماعی را به شیوه‌ای آگاه و با نقشه‌پیش ببرند؛ مناسبات اجتماعی خویش را به هنجار آورند و در فعالیت‌هایی درگیر شوند که بتوانند تاریخ را براساس اراده‌ی متحده خود بسازند. آنگاه تمام نیروهای اجتماع به نیروهای منتج عظیم خواهند بیوست که هر دم افزاینده در یک مسیر همگانی کار می‌کنند و نتایجی که به بار می‌آورند نه تنها در تطبیق فزاینده با آرزوهای همگانی اعضای جامعه است، بلکه ضمناً سازگار با گرایش تکامل تاریخی است. ■

ادامه دارد

قدس و بی‌جون و چراست. آنها در واقع آن چیزی که وانمود می‌شود، یعنی مظہر غایت عام، عقلایی یا اینکه مظہر قدرت و اراده‌ی عام نیستند؛ بلکه صرفاً وسایلی در خدمت به علایق و مقاصد محقر و خاص طبقات استثمارگر حاکم می‌باشند. در جریان تمدن، زندگی اجتماعی و معنوی همراه با تکامل زندگی مادی اجتماعی رشد می‌باید. همان‌گونه که انگلیس می‌گوید:

«چنانچه در همان حال تحول متفرق علم و بروز دوره‌های برترین شکوفایی هنر در متن جامعه‌ی مورد بحث صورت می‌گرفت، فقط بدان سبب بود که بدون آنها دستاوردهای کامل ثروت مدرن (معاصر) امکان ناپذیر می‌بود.»^{۱۴}

زندگی معنوی و سیاسی انسان که بخش نسبتاً مستقلی از زندگی اجتماعی اوست، دارای قوانین خاص خود است. اما این قوانین همواره در هماهنگی با زندگی مادی بوده و محدود به آن است. از آنجا که زندگی سیاسی و معنوی براساس زندگی مادی استوار است و با آن تکامل می‌باید، در تحلیل نهایی شرایط مادی زندگی آنها که درگیر فعالیت‌های سیاسی و معنوی آند، تعیین کننده‌ی فعالیت‌های سیاسی و معنوی آنهاست. در ضمن زندگی سیاسی و معنوی انسان همانند زندگی مادی او انتهای تحت شرایط سیاسی و ایدئولوژیکی موجود در زمان امکان‌پذیر است. انسان تنها می‌تواند در جو (محیط) سیاسی موجود درگیر فعالیت‌های سیاسی شود و تنها می‌تواند براساس پیش‌نیاز مواد ایدئولوژیکی موجود در فعالیت ایدئولوژیک شرکت جوید. محیط سیاسی و مصالح (مواد) ایدئولوژیکی موجود با آنکه ممکن است در دست نسل تو تغییر کرده و تکامل یابد، معذلک پیش‌فرض و شرط زندگی سیاسی و معنوی نسل نو بوده و طبیعت وجه تکامل آن را تبیین می‌کند. به همین دلیل وقتی انسان به انجام وظیفه‌ی معینی اقدام کرده یا اینکه در صدد نیل به هدف خاصی در زندگی سیاسی و معنوی خود است، نایاب آن [کوشش در انجام وظیفه یا رسیدن به هدف خاص] را صرفاً با تکیه به زمینه‌ای که مولود شرایط زندگی مادی موجود است، انجام دهد، بلکه به اضافه‌ی آن باید به امکانات (زمینه‌ی) شرایط سیاسی و ایدئولوژیک موجود توجه داشته باشد.

بنابراین انسان‌ها تاریخ خود را با مقاصد و غایت‌ها، اما بر اساس پیش‌فرض و شرایط بسیار معین پدید می‌آورند. و اساساً می‌توان گفت که شرایط و پیش‌نیازهای اقتصادی تعیین کننده می‌باشند. البته پیش‌فرض‌ها و شرایط سیاسی و حتا سنت‌هایی که در مغز انسان‌ها جای گرفته و نیز آداب و رسوم زندگی اجتماعی‌شان تا حد معینی نقش دارند. حرکت تاریخ اجتماعی را فعالیت‌های انسان‌ها دامن می‌زنند؛ لیکن جهت و جریان حرکت با قوانین خود آن معین می‌شود. بنابراین انسان‌ها تنها می‌توانند با توجه به شرایط اجتماعی‌ای که در آن زندگی می‌کنند، برای خود هدف و وظیفه در نظر گیرند. این در مطابقت با خود قانون حرکت تاریخی اجتماع است که:

«یک نظام اجتماعی هرگز قبل از آنکه تمام نیروهای مولد در چارچوب آن در اساس به حد کافی تکامل یافته باشند، ازین نمی‌رود. و یک مناسبات برتر تولید هرگز قبل از آنکه شرایط مادی برای وجود آن در متن جامعه‌ی کهن نرسیده باشد، جایگزین نظام کهنه نخواهد شد. بنابراین انسان به ناگزیر تنها آنچنان وظایفی عهده‌دار می‌شود که توانایی حل کردن آن را داشته باشد؛ چه بررسی دقیق نشان می‌دهد که خود وظیفه تنها وقتی پدید می‌آید که شرایط مادی برای حل آن به وجود آمده باشد؛ یا اینکه دست کم در جریان شکل گیری باشد.»^{۱۵}

پی نوشت ها:

- ۱- مارکس: پیشگفتار و مقدمه بر «تشریک مساعی بر انتقاد اقتصاد سیاسی» پکن، ۱۹۷۶، ص ۲۰-۲۹
- ۲- فردیش انگلیس: نقش کار در انسان شدن میمون (انتشارات زبان های خارجی پکن ۱۹۷۵) صص ۱۲-۱۳
- ۳- داروین: اصل انواع (انتشارات دانشگاه آکسفورد ۱۹۰۲)، ص ۲۱۱
- ۴- همان اثر، ص ۲۰۱
- ۵- انگلیس: نقش کار در انسان شدن میمون، ص ۱۴
- ۶- انگلیس: فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان. انتشارات زبان های خارجی - پکن، ۱۹۷۶، صص ۴۵-۴۶
- ۷- مارکس: کاپیتال انتشارات زبان های خارجی، مسکو، ۱۹۵۸، ج اول، ص ۱۸۳
- ۸- مارکس: پیشگفتار و مقدمه بر «تشریک مساعی بر انتقاد اقتصاد سیاسی» پکن، ۱۹۷۶، ص ۲۰-۲۹
- ۹- لنین: فشرده ای از منطق هگل. مجموعه آثار، چاپ مسکو، ۱۹۶۱، ج ۲۸ صص ۲۱۳ و ۲۱۷
- ۱۰- همان اثر، ص ۱۸۹
- ۱۱- ویلیام جیمز: برآگماتیسم، نیویورک ۱۹۰۷، صص ۲۵۱ و ۲۸۹
- ۱۲- لنین: فشرده ای از منطق هگل، مجموعه آثار، ۲۸، چاپ مسکو، ۱۹۶۱، ص ۱۸۷
- ۱۳- مارکس: دستنویس های اقتصادی و فلسفی، ۱۸۴۴، مجموعه آثار مارکس و انگلیس ج ۳، مسکو ۱۹۷۵، ص ۲۷۵
- ۱۴- انگلیس: منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، پکن، ۱۹۷۸، ص ۲۱۴
- ۱۵- مارکس: پیشگفتار و مقدمه بر «تشریک مساعی به اقتصاد سیاسی»، چاپ پکن ۱۹۷۶، ص ۴

فرم اشتراک

اینجانب.....تخصیلات.....
خواهان دریافت نقدشغل.....
نو از شماره به مدت.....هستم.
نیشانی..... کد
..... پستی: تلفن تماس.....

از کلیه دوستان و علاقمندان درخواست می شود جهت کمک به تداوم انتشار و دریافت مستمر و مطمئن ماهنامه «نقد نو» نشریه مورد نیاز خود را از طریق اشتراک دریافت نمایند.

مبلغ اشتراک داخل شامل هزینه پست برای شش شماره: ۴۵۰۰ تومان و یک ساله: ۹۵۰۰ تومان
اشتراک خارج از کشور:

اروپا شش شماره شامل هزینه پست ۳۵ یورو و یک ساله ۶۵ یورو، آمریکا و کانادا شش شماره شامل هزینه پست ۶۰ دلار و یک ساله ۱۰۰ دلار آمریکا

لطفاً مبلغ مورد نظر را به حساب جاری مدیر مسئول به شماره ۶۹۶۲۴ بانک ملت - شعبه جام جم (تهران) واریز فرموده و اصل فیش را به همراه فرم پرشده بالا با پست سفارشی به نشانی تهران - صندوق پستی: ۱۴۹-۱۳۳۴۵ ارسال نمایید.

دانشجویان با ارائه فتوکپی کارت شناسایی برای اشتراک مشمول ۲۰ درصد تخفیف خواهند بود.

کمی این فرم نیز قابل قبول است

اگر بر سر این موضوع توافق داشته باشیم که خودگردانی یا تصمیم‌گیری پیرامون ورودی، متناسب با میزانی که فرد از آن متاثر می‌شود، هدفی محوری برای جنبش اقتصاد مشارکتی است؛ امروز مبارزه برای کدام تقاضاهای است که به ما کمک می‌کند به سوی خودگردانی فردا حرکت کنیم؟

۱- ما می‌توانیم شوراهای کارگران و مصرف‌کنندگان را بپاکنیم.

برای هر کارگر چه در محل کارش و چه در سطح کل صنعت مربوطه و برای هر مصرف‌کننده چه در همسایگی و چه در سطح کل کشور، دیدگاه‌های شخصی و فردی پیرامون امور وجود دارد که به ندرت متحقق می‌شود. به جای ادامه‌ی این روند، با تصمیم‌گیری مشترک و تلاش برای برقراری روابط جدید، کارگران و مصرف‌کنندگان نیاز پیدا می‌کنند با یکدیگر ملاقات کرده، دیدگاه‌ها و نظرات شان را بایکدیگر به اشتراک گذاشته و به یک تصمیم مطلوب جمعی برسند و گزینه‌های ترجیحی را اعلام و بی‌گیری کنند.

شوراهای دموکراتیک نهادهای محلی هستند که کارگران و مصرف‌کنندگان، از آنها برای بی‌گیری دستور کارهای جمعی استفاده می‌کنند. برای گام نخست جهت برپایی شوراهای کارگران و مصرف‌کنندگان، برگزاری مجمعی برای بحث پیرامون ایده‌ی شورا، شروع بسیار خوبی است. حرکت در جهت شکل دادن به قواعد شورایی و توافق روی برنامه‌ای محلی، پیمانی برای کارگران و مصرف‌کنندگان به منظور تحولات در همه‌ی امور از دستمزد و شرایط کار تا بودجه‌ها و سرمایه‌گذاری‌ها فراهم کرده و بر اساس تجربه‌های مداوم نیز آنها خود دستور کارها را حک و اصلاح می‌کنند.

۲- ما می‌توانیم دسترسی به اطلاعات را دموکراتیزه کنیم.

بدون دسترسی به اطلاعاتی که تصمیم‌گیری آگاهانه منوط به آن است، نمی‌توانید تصمیمات خوبی اتخاذ کنید. اگر شما حق رای داشته باشید اما پیرامون گزینه‌هایی که با آنها روبرو هستید فاقد اطلاعات لازم باشید، رای دادن شما به یک لال بازی بیشتر شیوه است. برای مشارکت آگاهانه، مردم به اطلاعات پیرامون تصمیماتی که بر آنها اثر می‌گذارد نیاز دارند. تلاش برای بی‌بردن به رازهای سر به مهر در محیط کار و در ارتباط با شهر، روزتا، ایالت و همچنین بودجه‌های ملی، خودگردانی را به پیش می‌برد. علاوه بر این، تقاضای اینکه اطلاعات به شیوه‌ای جامع و در دسترس و به شکلی آسان گروه‌بندی و دسته‌بندی شوند و حق دسترسی به آن طی ساعات کار مستوجب دستمزد به جای اوقات فراغت نیز فراهم گردد، خودگردانی را به پیش می‌راند.

۳- ما می‌توانیم تصمیم‌گیری در محیط کار را دموکراتیزه کنیم.

برخورداری از شورایی با افراد آگاه، امکانی جهت مبارزه برای کسب دستاوردهایی حول دستمزدها، شرایط کار، قیمت‌ها، سرمایه‌گذاری‌ها و به طور کل، زندگی اقتصادی خلق می‌کند. اما چرا کارگران و مصرف‌کنندگان هر بار و در هر دور باید دوباره و از نو برای خواسته‌هایشان مبارزه کنند؟ درباره‌ی کسب حق تأثیر مستقیم بر تصمیمات به جای اینکه تنها به دنبال مبارزه‌ای طولانی و فرساینده باشیم چه می‌گویید؟

برای شوراهای کارگران (یا اتحادیه‌ها) خوب است مبارزاتی را سامان دهند که



مایکل آبرت

جنبشی که پروژه‌هایش از سوی تعداد اندکی هدایت و سربرستی شود
و کارکنان بسیاری را در برگیرد و کاری با دموکراتیکردن خود
نداشته باشد، ایزار محركه‌ی بسیار ناکارآمدی برای تحقق خودگردانی
در جامعه‌ی وسیع تری که در آن جای گرفته، به شمار می‌رود

کسانی متاثر می‌شوند؟ البته، تمام شهروندان. چه کسانی تصمیم می‌گیرند؟
البته، نخبه‌ای که از سوی مقامات رسمی و تحت فشار شرکت‌هایی که در سطوح
محلی و ملی فعالیت کرده و در صدد به خلاصه سانحه سودشان هستند، انتخاب
شده است.

برای حرکت به سوی مشارکت پیشتر، خواسته‌های پیشرو و مترقب پیرامون
ابعاد و اهداف موضوع‌های بودجه‌ای ویژه نظری هزینه‌های نظامی، برنامه‌های
رفاهی دولتی یا پرداختهای محلی برای تاسیس یک بیمارستان جدید مطمئناً
بسیار خوب است اما خواسته‌هایی که بودجه‌ها را عمومی کرده و شوراهای
کارگران و مصرف‌کنندگان را در تصمیم‌گیری‌ها پیرامون بودجه دخیل کنند،
عالی است. و نهایتاً، اگر مبارزه‌های بتواند نه تنها شرایط بهتر را به ارمنان اورد
بلکه زمین بازی جدیدی را فراهم کند که بر روی آن پیروزی برای دستاوردهای
بیشتر آسانتر شود اینه آل است.

۴- ما می‌توانیم خودگردانی را در جنبش‌ها و پروژه‌هایمان نهادی کنیم.
تصور کنید جنبشی تاریخی که با فشار و به صورت انعطاف‌پذیر، این طور
بحث می‌کند که فعالان باید بر تصمیم‌های اقتصادی و به طور کلی بر کل
مناسبات اقتصادی، متناسب با میزانی که از آن متاثر می‌شوند، تاثیر بگذارند.
حال تصور کنید که این جنبش در حین عملیات، یک تحریق کننده سرمایه،
یک اعداکننده بزرگ یا گرسی که خوب تعلیم دیده را در موقعیت اعمال قدرت
بر قشر وسیعی از کارکنان قرار دهد و بخش اعظم شرکت‌کنندگان را از
تاثیرگذاری متناسب با سهم‌شان یا حتاً از تاثیر بر دستور کار کلی جنبش بر حذر
دارد.

این تصویر، زیبا نیست. این جنبش از تجربه‌ی خودگردانی خودش یاد
نگرفته آموزش نمی‌بیند؛ چرا که اساساً در چنین جنبشی تجربه‌ی خودگردانی
به آن مفهوم وجود ندارد. آن به مثابه الگویی که به خواسته‌های مشروعیت
می‌بخشد عمل نمی‌کند چرا که به عکس، شیوه تهاده‌هایی که در برایر و در مقابل
این خواسته‌ها ایستاده است عمل می‌کند. از عملکرد جدیدی برخوردار نیست
که تجلی آنچه ترویج می‌کند باشد بلکه بر عکس، از عملکردی قدیمی و کهنه
برخوردار است که اعتبارش را نزد کسانی که داعیه‌ی هدایتشان را دارد تحلیل
می‌برد. چنین جنبشی به هیچ وجه مطلوب نیست؛ نه به تمام اعضاها قدرت
می‌دهد و نه به مشارکت و به هوش و توانایی‌های تمام و کمال شان خوش آمد
می‌گوید بلکه به جای آن، درگیری و نزاع داخلی و اخلاقیات بد و منحط را تندیه
می‌کند.

به این دلایل، از اجزای برنامه‌ای - انتقادی جنبش برای اقتصاد مشارکتی،
باید ساختاردهی به خود برای درگیر شدن هر دم فزاینده در خودگردانی در
عملیات‌ها باشد. جنبشی که پروژه‌هایش از سوی تعداد اندکی هدایت و
سربرستی شود و کارکنان بسیاری را در برگیرد و کاری با دموکراتیکردن خود
نداشته باشد، ایزار محركه‌ی بسیار ناکارآمدی برای تحقق خودگردانی در
جامعه‌ی وسیع تری که در آن جای گرفته، به شمار می‌رود. ■

تصمیم‌گیران را ناگزیر از افزایش دستمزد و بهبود شرایط کار کند. به ظرز
مشابهی، برای شوراهای مصرف‌کنندگان یا جنبش‌ها مطلوب است دولت را وادار
کنند شیوه‌ی تخصیص و توزیع بودجه را اصلاح کرده و کنترل‌هایی لازم را بر
آلدگی‌های زیست محیطی اعمال کنند. اما همچنین هم برای شوراهای
کارگران و هم مصرف‌کنندگان خوب استه به مثابه بخشی از مستولیت‌های
علی روزانه‌ی اعضاشان، از طریق بی‌گیری قدرت قانونی و تثبیت شده‌شان در
فرایند تصمیم‌گیری، بدون درگیری و مجادله‌های سخته به ارامی افزایش
دستمزد، بهبود شرایط کار یا اصلاح بودجه را متحقق کنند.

به بیان دیگر، علاوه بر کسب دستاوردها از طریق مبارزه‌های شواری، و
اتحادیه‌ای، دموکراتیزه کردن فرایند تصمیم‌گیری اقتصادی، مستلزم کسب
قدرت تعیین کننده برای شوراهای در خود فرایند تصمیم‌گیری است که
می‌تواند گستره‌ای از دستاوردهای ابتدایی داشت یک یا چند نماینده‌ی شورا در
نشستهای صنعت مربوطه و یا نشستهای دولتی برای کسب خبر و
تهیه‌ی گزارش، تا کسب حق رای در چنین جلساتی و یا همچنان قدرت و احاطه‌ی
کامل بر دیگر بخش‌های صنعت یا دولت در ارتباط با تصمیم‌های اقتصادی
را در برگیرد.

سخن کوتاه، ما به خاطر شرایط کار و دیگر رفرم‌ها و البته بر سرطیعت خود
مبارزه و همچنین قواعد مبارزه، جنگ و مبارزه می‌کنیم.
۴- ما می‌توانیم قدرت و نظرلت مصرف‌کنندگان و این محصول افزایش
دهیم.

آنچه یک کارگاه تولید می‌کند و اینکه از کدام تکنولوژی استفاده می‌کند
نایاب فقط و فقط توسط گروهی که در آنجا مشغول به کارند تصمیم‌گرفته شود؛
حتاً اگر آنها خود را در قالب شورای کارگران سازماندهی کرده باشند. چنین
تصمیماتی اغلب بر مصرف‌کنندگان محصول آن کارگاه و همسایگانش تاثیر
می‌گذارد و بنابراین آن مصرف‌کنندگان و همسایگان باید به تناسبه حق
اظهار نظر داشته باشند.

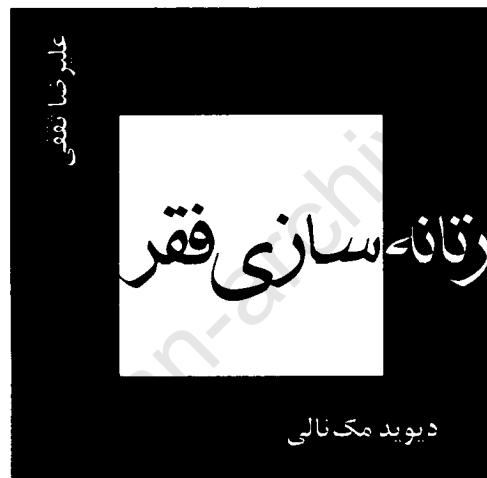
به منظور مشارکت دادن تمام فعالان (البته به تناسب) در تصمیم‌گیری،
ملزم‌میم که قدرت کسانی که نمایندگی نمی‌شوند را افزایش دهیم. برای مثال،
الزام برای ایجاد کمیته‌ی نظارت همسایگان در ارتباط با افراد زیست محیطی و
دیگر اثرات محلی کارگاه بسیار مطلوب است و به همین ترتیب الزام برای حضور
جنوب‌های مصرف‌کنندگان برای داشتن حق اظهار نظر پیرامون تصمیم‌های
کارگاه درباره‌ی تولیدات و قیمت‌ها بسیار مفید است. این الزامات می‌توانند به
دستاوردهایی که نیازمندان از آن منتفع می‌شوند منتهی شود و همچنین می‌توانند
اگهی را گسترش داده، تعهد را تقویت کرده و سازمان جدیدی را در آینده برای
کسب دستاوردهای بیشتر توسعه دهد.

۵- ما می‌توانیم بودجه‌های اجتماعی را دموکراتیزه کنیم.
به شهری فکر کنید که برای آموزش، بهداشت، مسکن جدید، درمانگاه
جدید، برف‌روبی یا هر چیز دیگر، پیرامون بودجه‌اش تصمیم می‌گیرد چه

کمتر از معمول کار کنند تا آنکه بتوانند وام‌های ضروری را که برای سربا نگهداشتن مزرعه‌ی خلواطگی گرفته‌اند پرداخت کنند. چون چنین کارهایی تحقر رابه همراه داشته و یادآور کار اجرایی استه مردان اغلب از آن سرباز می‌زنند و زنان و دختران شان را به آن کار می‌فرستند در حالی که خودشان و پسران شان در بخش کار خلواطگی مشغول هستند. در دوره‌ی جهانی سازی به جای توسعه‌ی تغذیه در اکثر نقاط جهان، امکانات زندگی کاهش یافته است. نزخ مرگ و میر برای دختران افزایش یافته و خشونت در برابر زنان ییشتر شده و نیروی کار تحت فشار ییشتری قرار گرفته است. در ارتباط با مسئله‌ی زنان چهار حوزه‌ی قابل بررسی وجود دارد که عبارتند از: ۱- قرار گرفتن در اقتصاد غیررسمی- ۲- رشد تجارت جنسی برای مشتریان غربی- ۳- ظهور کارگاههای جهانی برای استعمار نیروی کار زنان جوان و ۴- مهاجرت زنان جهان سوم برای انجام خدمات خانگی در کشورهای امپریالیستی.

خلع ید مردم جهان سوم از زمین، زندگی زنان را به ویژه ییشتر مورد هجوم قرار می‌دهد. این تهاجم، همراه با جلمه‌جایی و فقر شهرنشینی فاجعه‌ی عظیمی را در بسیاری از کشورهای آفریقایی و جنوب آسیا به همراه داشته است. علاوه بر آن نزخ مرگ و میر کوکان به صورت فزاینده‌ی در میان دختران افزایش یافته است. این مسئله ییشتر به خاطر تعذیبی نامناسب نسبت به پسران داشته زیرا پسران کار و درآمد بهتری دارند. این نزخ بالای مرگ و میر برای زنان و دختران تنها به خاطر مسائل سنتی قدیمی نیست. بلکه در دوره‌ی (جهانی سازی) گسترش سرمایه‌داری افزایش یافته است.

در کنار افزایش نزخ مرگ و میر، ما شاهد افزایش فزاینده‌ی خشونت در برابر زنان هستیم، برای مثال در هند تعنی از تحقیقات خاطرنشان می‌سازد که تک زدن و همچنین کشن زنان جوانی که از آوردن جهیزیه‌ی متلب نتوانند بوده‌اند افزایش یافته است (جهیزیه یا به صورت کلا و یا پول است که خلواه‌ی عروس در هنگام مراسم عروسی و یا فرسته‌های دیگر می‌آورند). هرچند این نوع خشونت قطعاً زمینه در سنت‌های قدیمی دارد، اما افزایش غم‌انگیز آن مربوط به جلمه‌جایی، شهرنشینی و حاکم شدن سرمایه‌داری بر کشاورزی است. ناریمیس (یکی از محققان) خاطرنشان می‌سازد که «بیشترین اشکال وحشیانه‌ی خشونت و وحشت جنسی در آن مکان‌های مشاهده شده است که کشاورزی در آنجا در سال‌های اخیر توسعه یافته است. در یکی از نواحی (در هند) زنان به خاطر آنکه باید ساعت‌های طولانی باشند و علف‌های کنار مزارع



بخشی از کتاب جهانی سازی و مقابله با سرمایه‌داری
(به مناسبت روز جهانی زن)

دوره‌گرد خیلی‌ی در مکزیک و یا قلاب‌بافی در هند و ... است. این زنان در اقتصاد غیررسمی شرکت دارند که بیانگر عدم دسترسی آنان به شغل معین و ساعات مشخص کار است (یا شکل استخدامی که به وسیله‌ی دولت تعین شده باشد) و به جای آن استخدام غیررسمی وجود دارد که بادر منزل و یا در خیلیان است و هیچ گونه تعینات اداری ندارد. زنان در اقتصاد غیررسمی به قول یک تحلیلگر «پرولتاپی‌ای صنعتی دگرگونه» هستند.

برخلاف آنکه کار این زنان غیراستاندار است اما در بازتولید اقتصاد خانواده نقشی اسلسی دارد آنها در کنار شوهران، والدین و یا کوکلن شلن که کارگرانی با دستمزد رسمی هستند قرار دارند. یکی از مسایلی که به سرمایه‌داری اجازه می‌دهد تا در جهان سوم همچنان دستمزدها را پایین نگهادار مربوط به همین درآمدهای خانگی است که به وسیله‌ی زنان با کار غیررسمی تأمین می‌شود. در سپاری از موارد این زنان میانسال و مسن هستند که به این کارها مشغول می‌شوند. زیرا زنان میانسال از نظر فیزیکی برای تن فروشی و یا کلفتی و کارهای خانگی مناسب نیستند. علاوه بر آن کار غیررسمی به معنی پارموقت نیست. تعداد زیادی از زنان در این بخش از باطن تا شالم کار می‌کنند تا مبلغ جزئی به دست آورند. و در مواردی بسیار بیشتر از ساعات معین کار در تولید است. در صنایع توربافی که در دهکده‌های هند و به ویژه در اطراف «ناراسپور» و «گودواری

زمین داران بزرگ را بجینند تا این علفها را به مزارع دامداری بفروشند مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند. هنگامی که کشاورزان شورش کرده صاحبان زمین را مورد تعریض قرار دهند یا آنکه خواهان افزایش دستمزد باشند کلبه‌های کشاورزان به آتش کشیده شده و مردان زحمت کش مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند صاحبان زمین و پلیس به طور پیوسته زنان فقیر را مورد تجاوز قرار می‌دهند و از این مسئله به عنوان راهی برای به زانو درآوردن مقاومت دهقانان و کارگران شهری استفاده می‌کنند. در حالی که خشونت در برابر زنان تبدیل به صورت اصلی مبارزه‌ی طبقاتی در اطراف کشور (هند) شده است رابطه‌ی حل نشدنی میان جنسیت و خشونت اقتصادی روز به روز شدت می‌یابد.

مسئله‌ی دیگری که به خصوص در هند مشاهده می‌شود این است که زنان به قشر تحت ستم- به ویژه به عنوان لایه‌ی زیرین پرولتاپی‌ای حاشیه‌ها- تبدیل می‌شوند. برای مثال حکومت «آنtrapراش» برای ورود به بازار تجارت قیمت محصولات کشاورزی را کاهش و قیمت کود را افزایش داده است. این امر باعث شده است تا خلواه‌های کوچک مزروعه‌دار که تنها از طریق زمین روزگار می‌گذرانند زنلشان را به بدترین شکل به سختترین کارهای کشاورزی واکار کنند. زنان به صورت «وابسته‌ی نیروی کار» مجبورند برای صاحبان زمین با دستمزدی

چه مبادرت به جنگ بکنند و چه مشغول تجارت باشند، مستعمرات جهان همانند مکانی برای غارت سیستمایی و فضایی برای ارضی آرزوی آرزوی شده‌ی آنان است. برای آن مسافران، قدرت، جنسیت، زمین، همه در خدمت ارضی تمایلات‌شان است. تو تن از مفسرانی که کشورهای نظری تایلند را مورد بررسی قرار داده‌اند این سرزمین‌ها را به عنوان «نقاط شهوت رانی بر روی نقشه‌ی جهان آرزوها» نامگذاری کردند.

البته خواب و خیالات بوروزایی مذکور غربی استیمار و سروی است. پسیاری از زنان جوان که در جهان سوم تن فروشی می‌کنند، فرزندان خانواده‌ی دهقانان فقیری هستند که پدرشان آنان را به صاحبان فاحشه‌خانه‌های شهر فروخته‌اند. دلاهایی که آنها بابت تن فروشی دریافت می‌کنند غالباً به دهکده فرسنده‌ی شود تازنگی خانواده را تامین کنند. پیوستگی میان دهقانان بدکار و خلح بد از آنان که با گسترش صنایع کشاورزی غربی صورت گرفته و همچنین سیستم حمایت کشاورزی موجود در غرب از یک طرف و گسترش تجارت جنسی زنان در جهان سوم از طرف دیگر ارتیاطی نزدیک دارد.

تبديل وضعیت بد به بدتر، عدم مراعات مردان غربی در مورد سلامت زنان خودفروش (و مردمی که آنان بخشی از آن هستند) باعث شووع و بروز اچ آی وی شده است. بنابر بعضی برآوردها نیمی از زنان تن فروش در تایلند دارای ویروس اچ آی، وی هستند. و به همین میزان در برزیل و سایر نقاط جهان سوم که بر مبنای الگوی توسعه‌ی سرمایه‌ی غربی گسترش یافتدند.

یک بار دیگر به همان ترتیب که سرمایه‌داری غربی خودش را به ازای فقیر کردن جهان غیرسفید ژئومند می‌کند، زنان (برای شهوت رانی مردان غربی) بهای مخصوص می‌پردازند چیزی که برای اغلب آنان مرگی زودرس را به ارungan می‌آورد. شاید این مسئله تنهای دلیل مخالفت شدید پسیاری از شرکت‌های چندملیتی با تولید داروهای ارزان ضد «ایدز» توسط کشورهای جهان سوم است. در حالی که بحران سلامتی به مرز وحشت‌ناکی می‌رسد، سرمایه‌ی غربی به هیچ چیز به جز رشد بازار برای داروهای خود نمی‌اندیشد.



۳- زنان در کارگاه‌های جهانی

در حالی که اقتصاد غیررسمی و تجارت جنسی بخش وسیعی از زنان را دربرمی‌گیرد، اما

سرمایه‌ی جهانی در جستجوی کار ارزان زنان است، تا آنکه از آن در کارگاه‌های جهانی خود استفاده کند. در ناحیه‌ی «ماکولا‌دورا» در مکزیک و در کشورهای آسیایی نظری مالزی، کره‌اندونزی، فیلیپین و بنگلادش، پرولتاریایی «مونث» جدیدی ظهره کرده که در کارگاه‌های کوچک تولیدی متصرک شده است. در پسیاری از این کشورها زنان جوان به خصوص دختران تلاش می‌کنند که در کمپانی‌های تولیدکننده کفش و لباس استخدام شوند. کمپانی‌های نظری نایک (Nike)، ری بوک، اسپریت، رالف لورن، گپ و یا کارگاه‌های التکنیکی که بخشی از قطعات سونی و چی، وی، سی و سایر کمپانی‌ها را تامین می‌کنند. همچنین کارگاه‌های کوچکی که قطعات انومبیل برای کمپانی‌های بزرگ فورد و جنرال موتورز تهیه می‌کنند. [در ده سالی اخیر کلیه کمپانی‌های بزرگ و شرکت‌های چندملیتی به علت ارزان بودن نیروی کار در جهان سوم سعی دارند بخش وسیعی از تولیدات خود را به کارگاه‌های موجود در این کشورها منتقل کنند ایجاد مناطق آزاد تجارتی در کشورهای مختلف که در دهه‌ی آخر قرن گذشته گسترش یافته در همین ارتباط است. توضیح مترجم، کارگاه‌های عقب‌مانهایی که عموماً در نواحی صادراتی و یا مناطق آزاد تجارتی در کشورهای در حال توسعه یکی پس از دیگری به عنوان نواحی آزاد که دارای امتیازات مخصوص هستند (نظری آزادی در مالیات و یا قیویندهای نیروی کار) و در آن شرکت‌های چندملیتی (یا زیرمجموعه‌های آنها) می‌توانند کارگاه‌هایی را تاسیس کنند تا آنکه شرایط کار و دستمزد را خودشان تعیین کنند.*

بدین ترتیب شرایط مناطق آزاد تجارتی به صورت مادی برای سرمایه‌های خارجی و حکومت‌های جنوب، جاذب است. و در عین حال سرمایه‌ی جهانی را ترغیب می‌کند

غربی» و «أندرپادش» گسترش یافته، بیش از ۱۵۰/۰۰۰ زن در منزل کار می‌کنند تا آنکه مقررات تولید را رعایت نکنند. بدین ترتیب این زنان در حالی که در استخدام رسمی و رعایت استانداردهای کار نیستند اما بخشی از تولید خانگی محسوب می‌شوند که کارشنان دنباله بازتولید اجتماعی و مادی کارگرانی است که مستقیماً برای سرمایه در اقتصاد رسمی کار می‌کنند.

کار در اقتصاد غیررسمی با هیچ قانونی هماهنگی ندارد مسائلی همانند دستمزد ساعت کار، سلامتی و بهداشت حاکم در اقتصاد رسمی فقدان کمترین مسائل اینمی در محل کار زنان که کمترین دستمزد را برای کار آنان در نظر می‌گیرند. این زنان همواره از طرف پلیس مورد انتیت و آزار قرار می‌گیرند. به خصوص در مکان‌های همانند مکزیکوستی که فقر آشکار چهاره‌ی زشتی را برای توریسم و تجارت به نمایش می‌گذارد.

هر چند مردانی نیز وجود دارند که در بخش غیررسمی کار می‌کنند، اما کار آنان به وسعت زنان نیست تفکر جنسیت در این زمینه نقش اصلی را دارد. مستلزم اصلی آن است که این تفکر نقش واقعی زنان را در داشتن کار با دستمزد رسمی نمی‌داند. بلکه بر عکس آنها را بس از شهر و فرزند قرار می‌دهد و درآمد خانواده را مجموعاً به حساب می‌آورد.

۲- زنان در تجارت جهانی جنسیت

شاید در هیچ مورد ارتباط میان سنت نژادی و جنسی مشخص‌تر از آنچه در مورد تجارت جنسیت است نباشد. این رشته از صنعته‌ی بدن‌های زنان جوان را از رنگ‌های مختلف برای مشتریان مرد که عبارتند از توریست‌ها و بازارگانان مشاهیر غربی آمده‌اند.

گرچه تن فروشی در روزهای آغازین استعمال ظهور کرد اما در پسیاری از مناطق جهان به صورت صنعت واقعی با رشد شرکت‌های چندملیتی پس از جنگ دوم جهانی گسترش یافته، اما تجارت سکس به طور واقعی در دوره‌ی جهانی سازی صورت گرفت. هم‌زمان با رشد مسافرت تجار و بازارگانان بین‌المللی، رشد هتل‌های لوکس، کلوپ‌های شبانه و فاحشه‌خانه‌ها در پسیاری از مناطق جهان سوم به

چشم می‌خورد. در حقیقت این مناطق جهان در حال توسعه است که بیشترین مشارکت را در سرمایه‌ی جهانی دارد. مناطقی نظیر شرق آسیا که بیشترین تجربه را در خرید و فروش سکس دارند، برای مثال در تایلند احتمالاً یک میلیون زن بین ۱۵ تا ۳۴ ساله هستند که به تن فروشی در کلوپ‌های شبانه و فاحشه‌خانه‌های خصوصی مبادرت می‌کنند. فیلیپین نیز دارای بازار بزرگ تن فروشی است. در سال ۱۹۷۹ (صد هزار) مجوز سلامت برای دختران تن فروش صادر گردید. از آن زمان تاکنون این رقم به طور قطع به صورت بی‌سابقه‌ای افزایش یافته است. زیرا پسیاری از تن فروشان بدون مجوز به آن اضافه شده‌اند. برای مسافران مردی که از غرب می‌آیند مکان‌هایی نظیر تایلند مستعمراهای است که محل خوشگذرانی خارجیان است. مکانی است خارج از غرب (اما کاملاً تابع آن) مکانی که در آن مردان بورژوا می‌توانند آزادانه «شهوت رانی شیطانی» خودشان را با چند دلار که به زنان فقیر می‌پردازند ارضاء کنند. پسیاری از این زنان نوجوانانی هستند که به تازگی دهکده‌هایشان را برای رسیدن به شهرهایی نظیر بانکوک ترک کرده‌اند. این دهکده‌ها به عنوان سرزمین باکره‌ها شناخته می‌شوند. و به عنوان متابع طبیعی نیروی کار و بدن زن‌های جوان شناخته می‌شوند که می‌توان بدون هیچ معنی آنها را تصاحب کرد. تجارت سکس در تایلند ریشه در تقاضای سربازان آمریکایی دارد که در جریان مرخصی‌های خود در جنگ ویتنام به آنجا روانی می‌آورند. در مورد فیلیپین نیز ریشه‌ی آن به دوره‌ای برگرد که پادگان‌های نظامی آمریکا در آن سرزمین مستقر بود. اما توریست‌های مرد و مسافران سوئیکل در گناره‌ی پایه جای پای سربازان آمریکایی ندارند. آنها

تجاری در تایلند و آمریکای مرکزی که مواد آتش‌زا تولید می‌کنند در پایان سال، فقط برای آنکه چند هفته بعد دوباره آنان را به استخدام درآورند نوعی برنامه‌ی طراحی شده را پیش می‌برند تا آنکه حقوق کار دائمی را از آنان سلب کنند و حقوق قانونی را از آنان دریغ نمایند. برای اجرای این برنامه‌ها در مکزیک، اندونزی، گواتمالا و مناطق دیگر پلیس و دسته‌های سازمان را فتنه، اتحادیه‌ها را نابود می‌کنند و اعتصابات را در هم می‌شکنند. یکی از مفسران آگاه وضعیت این کارگران را چنین بیان می‌کند:

«بدون توجه به آنکه مناطق آزاد تجاری در کجا واقع شده است، وضعیت کارگران در شرایط طاقت‌فرسایی است، روز کاری طولانی است، چهارده ساعت در سریلانکا، دوازده ساعت در اندونزی، شانزده ساعت در جنوب چین، دوازده ساعت در فیلیپین. اکثریت این کارگران زن هستند و البته زنان جوان، مدربیت نظامی است. سوپرستان آدمهای هرزهای هستند. دستمزد کمتر از مخارج زندگی است و کار غیرتخصصی خسته‌کننده است. خطراتی که کارگران را در این کارگاه‌های تهدیدی می‌کند بسیار زیاد است. به گونه‌ای که بیشترین خسارات در تولید مربوط به کارخانجات مواد آتش‌زا بوده است. که در چنین کارگاه‌هایی اتفاق افتاده است.

بذریعن آن آتش‌سوزی‌ای بود که در کارخانه‌ی تولید اسباب‌بازی در حومه‌ی بانکوک (تایلند) در دهم ماه ۱۹۹۳ اتفاق افتاد. تعداد تلفات در آمار رسمی ۱۸۸ بود، اما بدون شک بیش از آن بوده زیرا بسیاری از اجساد خاکستر شده هیچ‌گاه شناخته نشده‌اند. همه به جز ۱۴ نفر از آنان زن بودند. بعضی از آنها تها ۱۳ سال داشتند. همانند همیشه در چنین موقعي در اصلی کارخانه بسته است. و بسیاری از پنج‌جره‌ها بخطاب جلوگیری از زدید نزد کشی شده است و انبوهی از مواد آتش‌زانظیر لایی‌ها و مواد اولیه در هر قسمت اینباشته شده است. هنگامی که در انتهای اشعله‌های آتش خاموش شد جسد حدود ۲۰۰ تن که اکثر آنان زنان جوان بودند به دست آمد. اجساد سوخته‌ای که در کنار عروشك‌های «دیستنی» و «سیسم استریت» قرار گرفته بودند. با آنکه این آتش‌سوزی سومین و یا چهارمین آتش‌سوزی در این کارخانه بود، هیچ‌گونه علایم هشداردهنده و یا سیستم خاموش‌کننده آتش وجود نداشت. تو ماه بعد در یک کارخانه‌ی پیراهن دوزی در بانکوک ده زن دیگر کشته شدند. چهار ماه پس از آن هشتاد و چهار زن در یک آتش‌سوزی دیگر در شهر «سیتنز» چین جان باختند.

آتش‌سوزی‌های تاراحت‌کننده قبل پیش‌بینی بود و هیچ نشانه‌ای از کاهش آنها وجود ندارد. از سال ۱۹۹۵ تعداد ۳۰ آتش‌سوزی در کارگاه‌های لایس دوزی بنگلاش به وقوع پیوسته که در ۱۷ مورد منجر به خسارات جانی شده است. یکی از آنها در نوامبر سال ۲۰۰۰ بود. درهای بسته‌ی پنج‌جره‌های نزد کشی شده، فقدان علایم هشدار دهنده آتش و سیستم‌های اطفاء حریق، وجود مواد آتش‌زا در تزدیکی این‌باره که همانند مواد قبل دیده می‌شد. یک تحلیل‌گر در مورد آتش‌سوزی «کانر» چنین نوشت: «این آتش‌سوزی به وسیله‌ی

بازار آزاد برنامه‌ریزی شده بود.» همین مسئله را می‌توان در مورد یقین نیز گفت. این مسایل ویژه‌ی کارگاه‌های جهان سوم نیست. بسیاری از آمریکایی‌ها از مسئله‌ی کشف شده در آگوست ۱۹۹۵ به وحشت افتادند. در آن کشفیات، ۷۲ زن تایلندی در آپارتمانی در کالیفرنیا برای ۷ سال به برگردان مشغول بودند. و برای کارخانه‌ها و تهیه‌کنندگان لایس در ایالات متحده کار می‌کردند. مردم آمریکا از این کشف وحشت کردند. در حقیقت میلیون‌ها نفر از زحمت‌کشان مهاجر در خانه‌ها و کارگاه‌ها، در سراسر ایالات متحده در شرایط تاسف‌باری رنج می‌کشند. صدها هزار نفر در مزارع کار می‌کنند که به چین کاهو، و جمع‌آوری توت‌فرنگی به عنوان کارگر مهاجر مشغول به کارند.

تا آنکه نیروی کار زنان جوان را از نزدیکی مختلف استثمار کند. اکتون چیزی در حدود یک هزار منطقه‌ی آزاد تجاری در هفتاد کشور وجود دارد که در آنها بیش از ۲۷ میلیون کارگر مشغول به کارند.

استثمار نیروی کار زنان جوان در مناطق آزاد صنعتی و تجاری، بخش پنهانی کثیف به اصطلاح معجزه‌ی پیشرفت در شرق آسیا و مناطق دیگر است. استخدام نیروی کار زنان در این مناطق به صورت مرحله به مرحله صورت گرفته است. برای مثال در میان سال‌های ۱۹۵۶-۸۶ ۱۶ سهم زنان در میان کارگران در تایوان از ۲۰ درصد به ۴۵ درصد افزایش یافته است. همین وضعیت رامی‌توان در کشورهای مانند مکزیک نیز مشاهده کرد. کشورهایی نظیر مصر، هنگ‌کنگ، کره‌مالزی، سنگاپور و فیلیپین نیز دارای چنین وضعیتی بودند. در مکزیک بیش از دو هزار منطقه‌ی صنعتی تأسیس شده که در آن بیش از نیم میلیون کارگر استخدام شدند، و هفتاد درصد آنان را زنان تشکیل می‌دانند. در همین وضعیت در کشورهای مانند بنگلادش، جانی که اقتصاد آن بر پایه‌ی صادرات پوشک تغییر جهت داد، زنان در آن اکثریت را داشتند. زیرا این تولیدات صنعتی اساساً بر نیروی کار زنان استوار است. حدود ۱/۵ میلیون نفر کارگر در بیش از سه هزار کارگاه در بنگلادش مشغول به کارند که بین هشتاد تا چند درصد آنان را زنان تشکیل می‌دهند. و اکثر آنان دختران میان ۱۴ تا ۲۰ سال هستند.

هرچند رشد صنایع پوشک در بنگلادش هیچ چیز را تغییر نداده و بنگلادش همچنان یکی از فقریترین کشورهای جهان است، کارگران کارگاه‌های تولید پوشک در آن کشور حقوقی برابر با ۳۵ میلیارد دلار در هر ماه دریافت می‌کنند که کمتر از حقوق کارگران مردی است که حدود ۲۰ دلار در ماه است. این آمار بر مبنای انتیتو مطالعات توسعه‌ی بنگلادش است. دستمزد این کارگاه‌های نامناسب آن قدر پایین است که بعضی از مفسران آنها را به عنوان «شرایط پرده‌داری» موردنبررسی قرار داده‌اند. یک گروه حقوقی بشر ۳۳ کارگر بنگلادشی را در حالی یافت که در منطقه‌ی صنعتی هندوران مشغول به دوختن پیراهن بودند و با هشتاد ساعت کار در هفته دستمزدی برابر ۲۰ سنت در هر ساعت دریافت می‌کردند. حیران‌گی آنها است که در شرایط مساوی، دستمزدی برابر ۱۳ سنت برای هر ساعت کار در شرکت‌های نایک (Nike)، آدیداس (Adidas)، وال‌مارت (Wal-Mart) و ... دریافت می‌کنند.

کار زنان به طور قطع در جهانی شدن کارگاه‌های صنعتی در بیست و پنج سال گذشته نقش اساسی داشته است.

سرمایه‌داران این مسئله را شناخته‌اند، و تلاش فوق العاده‌ای برای به دست آوردن حاکم‌سود دارند. زنان جوان در نواحی آزاد تجاری غالباً در وضعیت بسیار نامساعد زندگی می‌کنند. در عین حال آنان را وادار می‌کنند که هر ماهه نوار پهداشی خودشان را نشان دهند تا ثابت کنند که حامله نیستند (تا آنکه کارفرما مجبور به پرداخت حق حاملگی نباشد). این زنان فقط برای پروسه‌ی تولید موردنیاز هستند و برای پروسه‌ی بازنولید موردنیاز نیستند. در بسیاری از نواحی آزاد سرمایه‌گذاری این مسئله عادی است، به خصوص در مکزیک که مدیران قرص ضدبارداری توزیع می‌کنند.

سرمایه‌داری جهانی از طریق زنان جوان راه‌دیگر رانیز دنیال می‌کند و آن باردار شدن آنان برای به دنیا آوردن فرزند است. به عنوان مثال، در هندوستان و پاکستان یک و نیم میلیون کودک در حال دوختن لباس برای فروش در ایالات متحده هستند. و چون این اعمال برای فشار بر نیروی کار کافی نیست، بسیاری از کارخانجات مناطق آزاد

و اداره کار را شناخته‌اند، و همچنان که مسئله نوار پهداشی خودشان را نشان دهند تا ثابت کنند که حامله نیستند (تا آنکه کارفرما مجبور به پرداخت حق حاملگی نباشد). این زنان فقط برای پروسه‌ی تولید موردنیاز هستند و برای پروسه‌ی بازنولید موردنیاز نیستند. در بسیاری از نواحی آزاد سرمایه‌گذاری این مسئله عادی است، به خصوص در مکزیک که مدیران قرص ضدبارداری توزیع می‌کنند.

سرمایه‌داری جهانی از طریق زنان جوان راه‌دیگر رانیز دنیال می‌کند و آن باردار شدن آنان برای به دنیا آوردن فرزند است. به عنوان مثال، در هندوستان و پاکستان یک و نیم میلیون کودک در حال دوختن لباس برای فروش در ایالات متحده هستند. و چون این اعمال برای فشار بر نیروی کار کافی نیست، بسیاری از کارخانجات مناطق آزاد

اسفباری درآورد در کمتر از یک دهه صادرات شکر از جمهوری دومینیکن به ایالات متحده به یک چهارم قبلي کاهش یافت. در حوزه‌ی کارایی به طور کلی بین سال‌های ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۸ چهارصد هزار شغل از میان رفت. در این دوره افزایش مهاجرت نیروی کار از منطقه به ایالات متحده را شاهد بودیم، ما شاهد همین وضعیت در بخش وسیعی از آسیا بودیم، به ویژه فیلیپین کشوری که مذکوماً تحت برنامه‌های تعديل (اصلاح) ساختار صنوق بین‌المللی پول و بانک جهانی از سال ۱۹۸۰ به بعد قرار دارد. در حالی که زمین کشاورزی که به صورت سنتی مواد غذایی نظری برخ و ذرت را برای مصرف غذایی مردم تولید می‌کرد، به تولیدات دیگری نظری انانس، و یا کل‌های خوش‌نگی برای صادرات اختصاص یافته‌اند. در حالی که مزارع کوچک در برابر رشد قیمت زمین و سقوط ارزش محصولات شان از میان رفته‌اند، زنان مجبر به ترک زمین و کشور شده‌اند. برنامه‌ی تعديل (SAP) صنوق بین‌المللی پول تاثیر ویرانگری بر زنان فقیر گناره است. اخراج آنان از زمین، آنها را به مناطق کار با دستمزد پایین راند است. مناطقی که کارگاه‌های تولیدی سرمایه‌ی جهانی قرار دارد. هنگامی که شرایط برنامه‌های تعديل ساختاری برای پرداخت وام در کشورهای جهان سوم حکومت را مجبور می‌کند که سوبسید مواد غذایی را حذف کند. سوبسیدهایی که قیمت برخ و زنان را پایین نگه می‌دارد. این زنان هستند که غالباً از تعذیب خود کم می‌کنند تا آنکه به کودکان بیشتر غذا برسد. آن هنگام که بودجه‌ی مراقبت‌های بهداشتی کاهش می‌یابد، دختران هستند که غالباً از رفتن به مدرسه محروم می‌شوند تا از افراد مرضی خانواده مراقبت کنند. و هنگامی که هیچ کدام از اینها برای جلوگیری از سقوط خانواده به فقر کافی نباشد، زنان جوان به سمت کارگاه‌های تولیدی (با سرمایه‌ی جهانی) و یا به سمت تن‌فروشی در شهرهای بزرگ و یا در جستجوی کار به خارج از کشور مهاجرت می‌کنند.

در مورد آسیا و آمریکای لاتین این مسئله مشخص است که نژاد نقش مهمی را در سازمان دادن نیروی کار مهاجر در کشورهای نظری کاتالا و ایالات متحده و استرالیا بازی می‌کند. (اکه به عنوان مثال ۹۳ درصد از مهاجران فیلیپینی را به خود جذب می‌کند) مسئله‌ی جنسیت نژاد و طبقه و تمام تقسیمات را در پیشه‌ی وسیع زنان مهاجر برای خدمت به خانواده‌های سفیدپوست تحت الشاعر قرار می‌دهد.

در حقیقت سرمایه‌داری جهانی شده طرح قدیمی را به سادگی تجدید می‌کند: «زن مهاجر در خدمت زنان متخصص سفیدپوست قرار می‌گیرند که جایگزین انگاره‌ی قبیمی خدمتکاران سیاهپوست زن برای ارباب سفیدپوست شده است». زنان بومی در تضاد میان درخواست دوگانه‌ی سرمایه‌داری از جنس مونث نزدگی می‌کنند: که در اینجا نیروی کار آنها به عنوان ایزه‌رهای آمده‌مساری در جهت بازتولید انسان در خدمت فرزندان طبقات متوسط و بالای «زن» سفیدپوست قرار دارد. و در همان زمان مجموعه‌ای از موانع قانونی به تصویب می‌رسد که مشکلاتی را برای زنان خدمتکار جهت اقامت در کشوری مثلاً کاتالا و ایالات متحده به وجود آورده تا آنکه نتوانند اعضای خانواده خود را به آن کشور بیاورند و یا آنکه بچه‌ی خود را بزرگ کنند.

خلاصه در حالی که نیروی کار زنان مهاجر مورد نیاز است، باز تولید آنها در زمینه‌ی اجتماعی و بیولوژیکی مورد نیاز نیست.

سرمایه‌داری جهانی شده سیستمی از نابرابری طبقاتی، جنسی و نژادی است در میان طبقه‌ی کارگر جهانی که تحت عنوان نیروی کار مهاجر، تحمل انواع فشارها جهت اوراق شناسانی، ازار و اذیت و تحمل اشکال مختلف نابرابری را عامل می‌کند. این مهاجران جهانی تشکیل دهنده‌ی چیزی هستند که به درستی عنوان «فروستان جهانی» به آنان داده شده است. ■

* در فرم‌های سرمایه‌گذاری در مناطق آزاد ایران چنین ذکر شده که «کلیه مسائل میان کارگر و کارفرما بستگی به قرارداد میان آنان دارد.» (م)

در لوس آنجلس بیش از ۱۲۰ هزار کارگر وجود دارد که سه چهارم آنها مهاجران مکزیکی هستند. بسیاری از آنها اوراق اقامت ندارند و در ۵۰۰۰ کارگاه خیابانی مشغول به کارند. هزاران نفر از آن همراه با کودکان کار صنعتی را در خانه انجام می‌دهند. در اراضی اوکلند سانفرانسیسکو، مهاجران چینی، نیروی کار کارگاه‌ها را تشکیل می‌دهند. روز کاری ده دوازده و حتاً چهارده ساعت عادی است. دستمزد و شرایط کار شرم‌آور است. در مورد ۷۲ زن تایلندی وضعیت به گونه‌ای بود که آنها در شرایط بردگی، کار و زندگی می‌کرند. آنها ۱۸ ساعت در یک محیط حصارکشی شده کار می‌کرند که آن مجموعه به وسیله‌ی گاره مسلح محافظت می‌شد. غذا و لوازم مورد نیازشان را به قیمت‌های گران از اسپرکنندگاشان خریداری می‌کرند. ارتباط با دنیای خارج شدیداً کنترل شده بود و هنگامی که مسئله مشخص شد، زنان مهاجر به وسیله‌ی اداره‌ی مهاجرت دستگیر شدند.

مبارزه‌ی سراسری به وسیله‌ی گروه‌های طرفدار حقوق مهاجران، اتحادیه‌ها و سازمان‌های حقوق پسر، نتایج مهمی را برای این کارگران در برداشت و این خطرب ایست که سرمایه‌ی جهانی با آن مواجه است. این نیروی مهاجر، نیروی کار از زانی از زنان را برای سرمایه‌ی فراهم می‌کند که شرمانه مورد استثمار قرار می‌گیرد (در حالی که استفاده هارواردی چون، پروفسور چفری ساکس، اظهار می‌دارد که کارگاه‌های کمی در سطح جهانی وجود دارد) سرمایه‌داری جهانی ظرفیت‌های مختلفی را به وجود می‌آورد که عبارت از پوتولتاری از زنانی کارگاه‌های جهانی است. در مقابل با فشارهای مختلف به همان گونه که توضیح خواهیم داد این طبقه‌ی کارگر جدید در حال نبرد برای پیروزی در صحنه‌های موثر است.

اگر این نیرو بتواند به طور مشخص خود را سازمان دهد ما شاهد مبارزه‌ی موثری خواهیم بود که بتواند جنبش کارگری جهان را تغییر دهد.

۴- مهاجرت نیروی کار زنان

نیروی کار مورد نیاز در هر کشور آن چنانکه امروز مشخص شده است کارگران کارگاه‌های وابسته به سرمایه‌ی جهانی، اغلب مهاجران هستند. در حقیقت هر ساله میلیون‌ها نفر از زنان مهاجر آسیایی - از کشورهایی شدن دارند. به صورت کارگران تن‌فروش، کارگران خانگی، کارگران خدمتکار خانگی در اروپا و شمال آمریکا مشغول به کار می‌شوند. در غرب مشغول به کار

می‌شوند. در بعضی از کشورهای کارگران زن تبدیل به صادرات مناسب شده‌اند. برای مثال از کشور فیلیپین حبود هفت‌صد هزار مهاجر سالانه در جستجوی کار هستند. هفتاد درصد آنها بعنوان خدمتکار خانگی در اروپا و شمال آمریکا مشغول به کار می‌شوند. در مجموع بیش از ۴۰ درصد جمعیت کل کشور، کارگران ملواه در بیان‌ها هستند. شمار زیادی مهاجر از مکزیک و آمریکای مرکزی نیز وجود دارد که در جستجوی کار هستند. مهاجرین در جستجوی کار غالباً کسانی هستند که تابع ضرورت‌های اقتصادی‌اند. برای مثال آمار نشان می‌دهد که ۳۰ تا ۵۰ درصد از مردم فیلیپین وابسته به پول‌های ارسالی هستند که کارگران مهاجر برای بستگانشان می‌فرستند. هیچ کس ناید خود را فریب دهد که این مردم به خاطر جاذبه‌های زندگی در غرب به آنها مهاجرت کرده‌اند. یک بررسی در مورد زنان کارگر چینی، فیلیپینی و آمریکایی لاتین که غالباً به عنوان خدمتکاران خانگی و محلی در بخش‌های مختلف سانفرانسیسکو مشغول به کار هستند نشان می‌دهد که تزدیک به عذر صد از آنها این یک تا شش هزار نفر را باین دستمزد تحت پوشش دارند و تمام آن پول را برای بستگانشان می‌فرستند. این کارگران به خاطر فرصت‌های محدودی که در کشور خودشان دارند آنچه اترک می‌کنند. بسیاری از این موارد مربوط به سیاست‌های نولیبرالیسم موردنیتی غرب و صنوق بین‌المللی پول و بانک جهانی است، که برنامه‌های ساختاری ای را ایله می‌دهند که این نیروی کار را بیرون می‌ریزد. جمهوری دومینیکن نمونه‌ی جالبی است. حمایت ایالات متحده از صنایع شکر خودش که سه میلیارد دلار در سال استه تویلید شکر در دریای کارایی را به حالت



ماجرای واگناری واحد های دولتی

دکتر مهدی تقی

اقتصاددانان کلاسیک معتقد بودند که وجود دست نامری تنظیم کننده فعالیت‌های اقتصادی در کشور بودند. اینان عقیده داشتند که بازار خود می‌تواند عدم تعادل‌های ایجاد شده را از طریق مکانیزم قیمت‌ها از میان بردارد و بازارها را همیشه در حال تعادل نگاه دارد. قانون مبین این بود که تولیدکنندگان هرچه را که تولیدکنند می‌توانند در بازار بفروشند، انگیزه سود و علاقه سرمایه‌داران به رفاه مردم باعث می‌شود که سرمایه‌داران تولید را تا حدی که اشتغال را کامل می‌کنند، افزایش دهند، این مهم به خاطر این صورت می‌گیرد که تولید درآمد برای مردم ایجاد می‌کند و این درآمد تبدیل به تقاضا برای کالا و خدمات تولید شده می‌شود. تفکر اقتصادی حاکم در قرون ۱۸ و ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ این بود. براساس این تفکر دولت نمی‌باید در اقتصاد دخالت می‌کرد. دخالت دولت در اقتصاد تنها زمانی مجاز بود که به نفع سرمایه‌گذاران و بخش خصوصی در اقتصاد می‌بود.



بعد از سال‌ها که واگذاری آغاز شد
دولت به تقلید از ایتالیا و آلمان سازمان خصوصی سازی را ایجاد کرد
و این سازمان متولی خصوصی سازی در اقتصاد ایران گردید
اما همچنان بی‌برنامگی در واگذاری‌ها وجود دارد

و اگذاری‌ها همچنان ادامه یافت.
هدف اصلی دولت ایجاد درآمد از واگذاری‌ها بود، در حالی که هدف اصلی واگذاری‌ها در اکثر کشورها افزایش کارآبی اقتصاد می‌باشد. حتاً در برخی از کشورها سهام شرکت‌های دولتی مجانی بین مردم توزیع می‌شود و در برخی از موارد نیز دولت‌ها شرکت‌های را به مخصوصیتی که می‌توانند با کارآبی بالا آنها را اداره کنند، بدون دریافت پول واگذار کرده و سپس در آینده از محل سود آنان ارزش شرکت‌های واگذار شده را دریافت می‌کند.

خصوصی سازی در ایران بسیار شتاب‌زده و بی‌برنامه آغاز شد. برخی از شرکت‌ها بسیار گران به مردم فروخته شده و برخی از طریق مزایده به بخش خصوصی واگذار شد که به علت ارزان بودن برای گروهی رانت ایجاد کرد.
عرضه سهام شرکت‌ها با قیمت بالا، باعث گردید که خریداران که به پول نیاز داشتند نتوانند آنها را در بورس بفروشند، مقدار سهام عرضه شده از تقاضا پیشی گرفت و کاهش قیمت‌ها آغاز شد.

سهام عرضه شده‌ای که خریدار نداشت «سهام رومیزی» خوانده شده و دولت برای اجتناب از بروز بحران در بورس بانک‌های دولتی را مجبور به خرید آنها ساخت و این باعث ایجاد شرکت‌های سرمایه‌گذاری بانک‌ها شد.
بعد از سال‌ها که واگذاری آغاز شد دولت به تقلید از ایتالیا و آلمان سازمان خصوصی سازی را ایجاد کرد و این سازمان متولی خصوصی سازی در اقتصاد ایران گردید. اما همچنان بی‌برنامگی در واگذاری‌ها وجود دارد. برای مثال برخی موارد سهام عرضه شده به وسیله‌ای این سازمان خریداری در بورس پیدا نمی‌کند و گاه دولت مجبور می‌شود که سهام را یک‌جا با قیمت ارزان‌تر به سرمایه‌داران بزرگ بفروشد.

از نظر اشتغال نیز واگذاری‌ها در همه‌ی کشورها با تعديل نیروی کار همراه بوده است و این نرخ بیکاری را افزایش می‌دهد.

برخی از شرکت‌های واگذار شده دچار مشکل شده و تعطیل شده‌اند و نیروی کار در آنها مدت‌هاست که حقوق دریافت نکرده است. سرعت و اگذاری‌ها نیز کاهش یافته و زیان شرکت‌های دولتی بخش عمداتی از بودجه دولت را می‌بلعد خدا می‌داند که با این روند، در چه زمانی واگذاری‌ها بایان می‌پذیرد. ■

بحran بزرگ ۳۰-۱۹۲۹ پایه‌های این تفکر را سست کرد. زیرا نشان داد که دست نامری و مکانیزم بازار گاه نمی‌توانند به شکل مناسب عمل کنند. فقر شدید و بیکاری اینوه ناشی از این بحران، باعث نوشتن کتاب معروف نظریه‌ی عمومی کینز شد که به عقیده‌ی بسیاری از اقتصاددانان انقلابی در تفکرات اقتصادی بود و بدین جهت انقلاب کینزی نام گرفت. کینز مطرح ساخت که اتکا به دست نامری و مکانیزم بازار به علت ناتوانی این دو در حفظ اشتغال کامل و افزایش رفاه مردم، عاقلانه نیست و خواهان مداخله دولت در اقتصاد و اجرای سیاست‌های ثابت شود. جنگ دوم جهانی باعث گردید که دولت در برخی از کشورها، به خصوص انگلستان، به منظور تولید تسليحات مورد نیاز و براساس تفکرات کینزی برخی از صنایع را ملی کند. تفکر کینزی باعث افزایش مداخله دولت در اقتصاد شد و دولت خود به سرمایه‌دار و تولیدکننده تبدیل گردید. اقتصاد کینزی برای حفظ حداقل استاندارد زندگی مردم کمک هزینه و یارانه‌ها را متدالو ساخت و دولت کینزی «دولت رفاه» نامیده شد.

در دهه‌ی هفتاد اشکالات عمداتی که در اقتصادهای غربی بروز کرد باعث قدرت گرفتن نظریه‌ی نوکلاسیک‌ها گردید که معتقد به عدم مداخله دولت در اقتصاد بودند. مارگارت تاپر در انگلستان و رونالد ریگان در آمریکا، سیاست‌های کینزی را با سیاست‌های نوکلاسیک جایگزین کردند و به جای کینز پول‌گرایی و اقتصاد نوکلاسیک، راهنمای دولت‌ها برای حل مشکلات اقتصادی گردید. در این زمان سیاست‌ها وارونه شد و به خاطر کاهش دخالت دولت در اقتصاد، موج واگذاری واحدهای دولتی به بخش خصوصی نیز آغاز گردید. در ایران، خصوصی سازی در برنامه‌ی اول توسعه اقتصادی-اجتماعی-فرهنگی آغاز شد که این بخشی از سیاست تعديل پیشنهادی صندوق و بانک جهانی بود. نولیبرال‌های ایرانی نیز به شدت از آن حمایت کردند، حاصل اجرای سیاست‌های تعديل که برخی از اجزا آن آزادسازی تجارت و خصوصی سازی است، بدھی خارجی قابل ملاحظه اقتصاد، کاهش اعتبار بانک مرکزی و کاهش ارزش اعتباری ایران بود، نرخ تورم در اوایل دهه ۱۳۷۰ به ۴۹/۵ درصد رسید و باز پرداخت اصل و فرع وام‌ها و ورود کالاهای اساسی را با مشکل رو به رو ساخت. خوشبختانه آزادسازی واردات متوقف گردید. اما

در روایی پروازهای ناکرده

بهاران خجسته باد

دکتر فریدریز رئیس دانا

مرغ قفس، اگرچه اسیر است،
باز آرزوی پر زدن ش هست.
اینک ستم! که مرغ هوا را
از یاد رفته است، درینما
رویای آشیانه‌ی در ابر!

(۵.۱.سايه)

سفر دیگر یک کالای تجملی نیست، گرچه داراهای در همین سرزمین ما سفرهایی نه جلوه‌نمایانه، اما پنهان کارانه و لخراجانه دارند؛ سالی چند بار برای مردم می‌میهن ما سفر به یک آرزوی کم دست یافتنی یا برای بخش قابل توجهی از ایشان دست‌نایافتنی تبدیل شده است. اما سنت و تاریخ ماه پیش از غله‌ی سرمایه‌داری سوداگر و ایسته و ریشه‌دار در قدرت حکومتی، نشان از وجود نهادینه‌ی سفر در متن زندگی اجتماعی و اقتصادی داشته است. مردم ما اهل مهاجرت، کوچ، برون‌نگری و برون‌گردی بوده‌اند، مگر آنجاکه غله‌ی اقوام مهاجر از شرق و شمال و غرب، امپراتوری‌های صحرائگران یا مردم محروم مانده‌ی به جتیش درآمده ناگهان به جریان‌های ملخ‌وار تبدیل و تهاجم‌های پی‌گیر به شهرها و آبادی‌های فلات ایران را آغاز می‌کرده‌اند. آنگاه دوره‌های پراکنده‌نشینی، انزوا، وحشت، تسليمه، تمکن، غم‌زدگی‌های فراغیر، دور دست گزینی و در محاقد روستاها فرورفتن آغاز می‌شده است. مردم مادریانور دانی نامی بوده‌اند که سفرهای دریابیشان از شرق آفریقا تا شرق آسیا بازندگی مادی و فرهنگی شان در تاریخ عجین بود، اما آنها «دریاترس» شدند و دست به دامان جادو. مردم ما از بلندی‌ها به جلگه‌های سرسبز می‌رفتند و می‌آمدند، صدها سال بلکه هزاران سال پیش در مسیرهایی که گاه به چند هزار کیلومتر بالغ می‌شد، اما آنها را ترس از بلندی فرا گرفت و تنهایی دشت خرافه‌پرستشان کرد. مردم ما دینار از شهروها و سکونت‌گاه‌ها و عجایب دنیاهای بیگانه و تازه‌دیده را دوست داشتند و این بخشی از تحرك اجتماعی بود که در کنچکاوی فردی، ادبیات، سیاحت و خاطره‌نویسی خود را متبلور می‌کرد. بخش عمده‌ای از تاریخ، جغرافیای تاریخی، متون ارزشمند ادبی، شعرها، موسیقی‌ها و نوآوری‌های فنی حاصل همین سفرهای زیبایی جویانه و رهیابانه بوده‌اند که به هنرها و زبان‌های فرهنگ ملی ترجمه و تبدیل می‌شدند، اما بعدها گوششی محراب عرفان و ادله و برحذر از خلفا و خواني و امرا و سلاطین جای آن همه جوش و خروش درونی را گرفت.

هنوز روستاشینان ما، خانواده‌های سنتی و خانواده‌های کارگری خود را



شانس ماندن داشته باشد. اما نیاز به گفتن ندارد که اینجا وضع چنین نیست. بدین سان سفر، این نیاز بسیار مهم شهروندان مانع می‌شود بی‌هیچ صدایی. سفر برای مردم نیازمند به روایت‌بدل می‌شود؛ روایای سفرهای نارفته. و این، از بجهه‌های معصوم خیال پروران نارشد یافته‌می‌سازد. برای پدر و مادر که باید سفر را تامین کنند سفر می‌شود کلپوس، اما برای خوشگذران‌های پول و پله‌دار ظاهر الصلاح، که کمتر کسی سراز کارشان در سفرهای اورده و اگر هم بیاورد کمتر کسی از آن میان جرات بر جنر نبودن از راز سفر آنها را نارد سفر می‌شود بخشی از «ایام خوش». مملکت آنهاست دیگر؛ خلومند و خودی و خوب و خاطرجمع.

در سال ۱۳۸۲ برای خلوادهای شهری داشتمایم:
(سالنامه‌ی آماری کل کشور، مرکز آمار ایران، ۱۳۸۲، فصل ۱۹)

هزینه سالانه خانوار(هزارریال)	متوسط(برای هر فرد)	دهک اول (برای هر فرد)	دهک دهم (برای هر فرد)
کل	۹۶۰	۳۰۷۰	۲۵۸۵۹
خوارکی	۲۴۱۹	۱۰۷۶	۴۳۷۹
غیرخوارکی	۷۲۴۱	۱۹۹۴	۲۱۴۸۰
هزینه‌های سفر	۱۰۵	۸	۴۶۱
نسبت هزینه‌های سفر به کل هزینه‌ها (درصد)	۱/۰۹	۰/۲۶	۱/۷۸

باری هزینه‌ی هر فرد در پایین‌ترین درصد از خلواده‌ها که در پایین‌ترین گروه هزینه‌ی خلواده را داشته‌اند) کمتر از یک سوم هزینه‌ی متوسط خلواده شهری، بوده است. اما ده درصد از خلواده‌ها که پر هزینه‌ترین‌اند) هشت و نیم برابر پایین‌ها هزینه کرده‌اند (تازه یادمان باشد که نه اعیان واقعی که بسیار بالاتر از این رقم هزینه کرده‌اند و نه فقیران دریمدو و حاشیه‌ای می‌توانند در این نمونه‌گیری امکان حضور عملی داشته باشند اولی‌ها نور از شلن خود می‌دانند زبان به زبان شدن با آمارگیر را در دو مورد دور دست‌اند: دور دور). در مورد هزینه‌های خوارکی نسبت‌هایه ترتیب کمتر از نیم و چهار برابر بوده است اما در مورد هزینه‌های غیرخوارکی نسبت‌هایه ترتیب حدود یک‌چهارم و نزدیک به ۱۱ برابر بوده است. اما هزینه‌های سفر به ازای هر فرد خلواده، شکاف‌هایی بسیار گسترده‌تری را از ارقام بالا نشان می‌دهد. اعضای خلواده دهک پایینی چیزی در حدود ۷/۵ درصد هزینه‌ی متوسط سرانه‌ی سفر را بر عهده داشته است. بالایی‌ها بیش از پنجاه و هفت برابر پایین‌ها هزینه‌ی سفر داشته‌اند (یادمان باشد که این هزینه‌ی سفرهای فراغتی و تفریحی است و نه شخصی).

پایین‌های نیاز کمتری به سفر ندارند و به گمان من اگر قرار باشد جامعه به سوی توسعه‌ی همگانی دموکراتیسم رهسپار شود، لازم است اقدام برای رفع محدودیت‌های اساسی و عقب‌ماندگی‌های افسار پایینی که قربانی روش‌های بهره‌کشی ستمگرانه و نظام اقتصادی ناکارآمد بوده‌اند با دیگر اقدام‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی وابسته و پیوسته باشد. مفهوم توسعه‌ی همگانی اجتماعی- اقتصادی و نموکراتیسم راستین- نه آنچه بالایی‌ها در دفاع از نولیبرالیسم مدام بر سر اریکه‌های قدرت و رسانه‌های در اختیارشان تبلیغ می‌کنند- چیزی جز حرکت برای رفع محرومیت‌ها نیست. مردم محروم از داشن و فرهنگ و رفاه و بینش و تجربه نه می‌توانند توسعه‌ی اقتصادی و نه توسعه‌ی سیاسی را بسازند، زیرا آنها آزاد نیستند. سفر را باید برای مردم نیازمند و کم توش و توان تسهیل کنیم.

نوروز تان پیروز، که صدسال به از این سال‌ها خواهد بود اگر به اندیشه و کار برای ستم‌دیدگان اجتماعی باشیم. ■

موظف به سفرهای زیارتی می‌دانند و این چیزی است که آنها را به تمدید روحیه جان‌بخشی و بازتوبلید نیروی کارشناس، هم از حیث فرهنگی و بلورمندی به نیروهای برون از خود و هم از حیث تنوع در محیط اجتماعی و اقلیمی موفق می‌گردداند. سفرهای کوتاه مسیر و کوتاه مدت، گلگشته‌ها، پرسنه‌زی ها، بازدیدها از اماکن و خویشان و دوستان که در این سزمان متناول بود اکنون خوانده‌ها را در مقابل سختی‌ها به فکر و افسوس گویی می‌کشند. سلطه‌ی نظام سرمایه‌ی دولتی و خصوصی که خود تحويل گیرنده‌ی بخش محدودی از نتایج پیشرفت ملی و فنی بشری در ازای پرداخت منابع ملی، به ویژه نفت و نیروی کاربود این بخش محدود را هرچه ناموزون تر توزیع کرد و بر سهم مطلقاً ناموجه خود افزود. با این وصفه تحول در سبد کالاهای مصرفی و متنوع شدن کالاهای خدمات و برخوردارها از خدمات شهری و بهداشتی و آموزشی و فراغتی به نوعی حاصل شد که هیچ سازگاری با آنچه دادهایم ندارد. این ناعماله را ربارب ثروت و قدرت و متابع رقم زند. حاصل هرچه باشد اما، سفر که امروز پدیدهای نه تجملی بلکه ضروری استه از دستور و برنامه‌ی کار اکثریت مردمی که اتفاقاً به آن بیشترین نیاز را دارند خارج می‌شود. یک سفر پر کیکه و دنبیه یک سفر در یک روز (که شامل هواپیما و بليط درجه یک هواپیما، هتل چهارستاره در پاریس یا مادرید یا دیگر خریدانواع کلاه و پوشک و لوازم زينتی و آريشي، غذاهای متنوع و ... می‌شود)، می‌تواند هزینه‌ی سفر عالی در حلواد بیست نفر را تأمین کند.

سفر ضروری است زیرا کار یک‌نواخت و خسته کننده تنش‌ها، برخوردها، آلدگی هوا، پیچیده شدن روابط اجتماعی و سیاسی، همه و همه آدمها را از درون بسیار تجزیه‌پذیرتر و اسیب‌پذیرتر می‌کند. از آن مهمنتر، بغزینچه‌تر شدن روابط اجتماعی و ضرورت سفر برای دستیابی به تجربه‌ها و رشد کامل و آذانوار اندیشه و خلاقیت در میان کودکان و نوجوانان و جوانان است. سفر باید برای زنان، تعیض‌های جنسیتی را جبران کند. این همه در جامعه‌ی ما اهمیت چند برابر می‌پلد.

محیط‌های کار، فاقد خدمات رفاهی و امکانات غلبه بر خستگی و بسیار تحت کنترل اند به نحوی که کارکنان احساس تعلق محیطی و حمیت شغلی ندارند. نگرانی و تنش و فشار در محیط کار و در رفت‌وآمد شهری به شدت بالا رفته است. ترافیکه از اراده‌نده و نابودکننده وقت و رفاه و نشاط بخش عملهای از شهرنشینان ما شده است. نگرانی‌های شغلی دامن همه از جمله کارگران، کارمندان عالی و پرستاران را گرفته است. متخصصان ما از محیط و شرایط کار که مانع خلاصت و بهرمه‌ی آنل می‌شود شکایت دارند و حاتمیران و کارشناسان رده‌ی بالاتر که درآمدی هم دارند از عدم امکان استفاده‌ی رفاهی از درآمدشان نیاند. بعضی از آنها که ربطی به زد و بندناه و هم‌سازی با قدرت رفاه بخش و مال آفرین ندارند از شدت کار و گرفتاری وقت حرارت تورم درآمدهای هشتمان در صد از صاحبان درآمد بی تردید تبخیر می‌شود و جز اهی و دریغ و افسوس باقی نمی‌گذارد. اسیب‌ها و مسائل اجتماعی، شامل اعتیاد و بزهکاری، سلامت و امنیت همگانی را به مخاطره اندانه است. بجهه‌های کجبا و عصر ما چیز زیادی نمی‌بینند، نه از طریق رسانه‌ها، نه از طریق بحث‌های آزاد نه از طریق بازی و شیوه‌نامه‌ی خاص سن‌ها کودک و جوان و نه از طریق سفر و بدنی سان خود به ایزارهای فشار و ناملایم در خلواده تبدیل می‌شوند. سفر برای زندگانی تهدید اعصاب و روان برای سلامت جسم، برای پاسخگویی به نیازهای فرهنگی به عنوان یک حق رفاهی، فرآیندی مهم و جدی در ایران بمرام است.

نیازی نیست که دولت‌ها طرفدار رفاه همگانی باشند تا بدانند باید پاسخگوی حقوق مردم باشند. البته در این و اتفاقی تعديل ساختاری و مستولیت‌گیری و پرهیز از مردم‌گرایی گستردگی دولت‌های روند که بحث‌هایی چون رفاه، تثبیت قیمت‌های تامین نیاز و جز آن را مانند بحث تصدی کسری دولت آن قدر برچسبزنی منفی کنند که بخشی از مردم عادی و حتا کارشناسان نیز آن را تکرار کنند بی‌آنکه بدانند در واقع چه تیشه‌ای به ریشه‌ی خود می‌زنند.

به هر حال تامین خدمات ضروری از جمله غذا، مسکن، بهداشت خدمات رفاهی و آموزش همگانی بسته به درجه‌ی توسعه و توانایی اقتصادی و بسته به تعاریف و قراردادهای موردن وفاق، از مسیرهای دموکراتیکه از وظایف دولت‌های است. دولتی که این وظایف را بی هیچ دلیل منطقی انجام نمی‌دهد حتی باید کمتر از دولت رقیب

(زن)

فُلاد صحیح خوش



هشتم مارس یادآور نخستین اعتراض سازمان یافته‌ی زنان کارگر کارگاه‌های نساجی نیویورک در سال ۱۸۵۷ است. پنجاه سال بعد در سالگرد آن روز زنان کارگر همین کارگاه‌ها بار دیگر علیه شرایط نامساعد کاری خود به اعتراض برخاستند و خواهان تقلیل ساعت‌کار و ممنوعیت کار کوکان شدند که به دخالت پلیس انجامید. در ۱۹۱۰ کلارا زتکین سوسیالیست انقلابی آلمانی در همایش زنان سوسیالیست با یادآوری آن واقعه پیشنهاد کرد روزی به نام زنان برای ارج گذاشتن به مبارزات آنان اختصاص باید. و هم او بود که در ماه مارس سال ۱۹۱۵ با به راه انداختن تظاهرات گسترده‌ی در سوییس برای پایان دادن به جنگ جهانی اول، روز جهانی زن را به حمایت از صلح جهانی پیوند زد که زنان هر دو جبهه‌ی متخاصم از آن استقبال کردند. اما هنوز مشهورترین مراسم روز جهانی زن را تظاهرات زنان روسی در سنت پترزبورگ به سال ۱۹۱۷ می‌دانند که کلارا زتکین و الکساندر کولنتاوی نیز در آن شرکت داشتند. این تظاهرات که به اعتضاب برای زنان و صلح معروف شد سرآغاز انقلاب فوریه بود که به سرنگونی تزار نیکلای دوم انجامید. پس از آن در دوران جمهوری شوروی، کولنتاوی که از وزرای نخستین دولت انقلابی بود از لینین خواست روز هشت مارس را برای گرامی داشت مبارزات زنان تعطیل عمومی اعلام کند.

اما سال‌ها طول کشید که موج بزرگداشت روز جهانی زن به ایران برسد.^۱ حکومت پهلوی به رغم آن که به گرامیداشت روز کارگر در اول ماه مه تن داده

بنا بر سنت‌های دیرین، ماه پایانی زمستان به رغم برف و باران و سرما همواره برای میادآور نوروز بوده است و بوی بهار می‌دهد. کودکان به امید عیدی و کفش و لباس نو، و نوجوانان به شوق تعطیلات مدرسه شادمانه فرارسیدن عید نوروز را انتظار می‌کشند. اگر هزینه‌های کمرشکن زندگی امروز و نگرانی تهیه‌ی پوشک و میوه و شیرینی عید اجازه دهد شاید بزرگترها هم از این شادی نصیبی ببرند. اما شادی‌ها به کنار، خانه‌تکانی پایان سال حدیث مفصلی است که گرانی بار آن را زنان بیشتر می‌فهمند. نظافت و نونوار کردن خانه و آبوداری با امکانات اندک خانواده دغدغه‌ی هر ساله‌ی زن خانه است و چنان وقت و ذهن او را به خود مشغول می‌کنند که به سختی می‌توان انتظار داشت به یاد داشته باشد که یکی از روزهای نیمه‌ی دوم اسفندماه - مصادف با هشتم مارس میلادی - روز جهانی زن است و به بزرگداشت زنانی چون او اختصاص دارد.

سال‌ها پیش از آن که مجتمع عمومی سازمان ملل در سال ۱۹۷۷ با صدور قطعنامه‌یی از تمامی کشورها بخواهد روزی را مطابق آداب و رسوم ملی خود به تجلیل از زنان اختصاص دهند، در بسیاری از کشورهای جهان هشت مارس به عنوان روز جهانی زن پذیرفته شده بود و اکنون بیش از نود سال است که حتا در کشورهایی که روزهای ملی خاص زن و مادر دارند این روز را جشن می‌گیرند و مردمی که می‌خواهند همبستگی خود را با مبارزات زنان نشان بدهند در مدرسه و دانشگاه و کوچه و خیابان به زنان شاخه‌های کوچک گل میموز اتقديم می‌کنند.

شمار می‌آیند. حتا نادیده گرفتن ارزش‌های کار زن خانه‌دار و تحفیر او به بهانه‌ی "بیکاری" یا گذاشتن تمامی بار مضاعف اشتغال و خانه‌داری بر دوش زنان، و بذر از همه‌ی توجه به بهداشت زناشویی که زنان را بی هیچ گناهی به دام ایند از جلوه‌های باز خشونت است. در هر حال به نظر می‌رسد این واقعیت تا حدودی آشکار شده که آن چه در قلمرو خانه و خانواده بر زنان و دختران می‌گذرد چنان‌هم "خصوصی" نیست و اثرات مخربی بر آرامش جامعه دارد.

شاید همین نگاه تازه به خشونت بود که گرایش‌های گوناگون جنبش زنان - از لیبرال و رادیکال و مارکسیست و سوسیالیست و غیره - را به هم نزدیک کرد. در جهان نازارم کنونی که با گسترش سیاست‌های چهانی‌سازی روز به روز بر شمار مال باختگان و تهدیستان و ستمدیدگان جهان افزوده می‌شود، موج مبارزه علیه ابعاد و جلوه‌های گوناگون خشونت زنان بسیاری را به سوی خود جذب کرده است. جنگ‌هایی که امپریالیسم با نیت برپایی نظام نوین به کشورهای کوچک و پیرامونی تحمل می‌کند همواره بیش از همه برای زنان این کشورها مصیبت‌بار است. آمار سازمان ملل از تجاوز به زنان در جریان درگیری‌ها و جنگ‌های یوگوسلاوی، کلمبیا، هایتی، رواندا، کوبی و عراق کمتر از قتل‌های ناموسی گزارش شده از اردن و سوریه و پاکستان و دیگر کشورهای خاورمیانه نیست. به همین دلیل است که زنان جهان در هشت مارس هر سال بیش از سال پیش خواهان همبستگی چهانی برای صلح می‌شوند. روز جهانی زن بار دیگر، چنان که کلارا زتکین نزدیک به نود سال پیش تصور می‌کرد، با فریاد صلح خواهی پیوند خورده است.^۲

تصویب پیمان منع هر گونه تعییض علیه زنان در مجمع عمومی سازمان ملل در سال ۱۹۷۹ و لازم‌الاجرا شدن آن در ۱۹۸۱ گامی بود که در سطح بین‌المللی برای پشتیبانی از زنانی که هر روزه در گوش و کنار جهان قربانی تعییض‌ها و خشونت‌ها و تعصباتِ کور می‌شوند، تدارک دیده شد و به تدریج ۱۷۳ کشور به آن پیوستند. البته بسیاری از کشورها از جمله ایران از پیوستن به این پیمان سر باز زندن و آن را مخالف منافع یافته‌هند ملی خود و یا چماق قدرت‌های بزرگ برای سلطه بر کشورهای پیرامونی قلمداد کردند، اما حتا در همین کشورها گفت‌وگو درباره‌ی مفاد آن در سطوح گوناگون جریان یافت و حقایقی را آشکار ساخت که مسئولان را وادار کرد به مسایل زنان جامعه‌ی خود و بهبود وضعیت آنان توجه بیشتری نشان دهند.

اما در همان سال‌هایی که جنب و جوش زنان پیرامون پیمان منع تعییض علیه زنان جریان داشت، سازمان تجارت جهانی نیز بینان گذاری شد و از همان ابتدا معلوم بود که موجی از جهانی شدن در راه است. منطق لیبرالیسم نوین که "سوداواری هرچه بیشتر" است در کوتاه‌زمانی زندگی نزدیک به یک میلیون نفر را در تایلند و بیست و دو میلیون نفر را در اندونزی به زیر خط فقر برد. و ناگفته پیداست که در این گونه بحران‌ها همواره زنان و کودکان بیشترین آسیب را می‌بینند. این بحران‌ها چشم بسیاری از مردم را به روی واقعیت‌های تلخ و بیرحم باز کرد. و این چنین بود که قرن پیست و یکم با تو واقعی مهمن آغاز شد: راهپیمایی جهانی زنان (WMW)^۳ و همایش اجتماعی جهان (WSF).^۴ این دو واقعه به سرعت از سطح رویدادهای صرف فراتر رفت و به فرآیندهایی بدل شد با هدفِ دگرگونی بنیادی جوامع و مقاومت در برابر موج جهانی سازی لیبرالیسم نوین که بر شدت نابرابری‌های جنسیتی می‌افزاید، شکاف میان دارا و ندار را عمیق‌تر می‌سازد و نفرت و محرومیت و عدم مدارا را افزایش می‌دهد. همایش اجتماعی جهان و اکتشن گروه‌های خودجوش مردمی به این موج خانمان برانداز بود که جرقه‌های اولیه‌ی آن در زمان نشست سلانه‌ی سازمان تجارت جهانی در داوس (سویس) زده شد و هدف آن کشاندن مردم به عرصه‌ی تفکر انتقادی و همگانی کردن بحث درباره‌ی مفاهیم مهمی مانند

بود از روز جهانی زن استقبالی نکرد. ستون مردسالاری در آن زمان به حمایت کامل دربار پشت گرم بود که روز تولد ملکه مادر را تنها زمان توجه به زنان می‌دانست و بدیهی است که در چنان مناسبی نمی‌شد از مسایل و مبارزات زنان سخن گفت.

با سقوط رژیم پهلوی در سال ۱۳۵۷ گروهی از زنان فعال ایرانی بزرگداشت روز جهانی زن را با اعتراض علیه اجباری شدن حجاب درآمیختند. اما این حرکت در سال‌های بعد امکان تکرار نیافت و مراسم این روز به محاذ خصوصی و خانگی محدود ماند، تا اسفند سال ۱۳۷۸ که زنان توانستند روز جهانی زن را به صورت پراکنده اما علنی جشن بگیرند. از آن پس این روبه تاکنون به همین صورت پراکنده و غیررسمی ادامه داشته است (و در برخی نشریات نیز به مناسب این روز مطالبی منتشر می‌شود).

در دهه‌های ۱۹۱۰ و ۱۹۲۰ مطالبات زنان، به ویژه در آمریکا و اروپا، تحت تأثیر فضای حاصل از جنبش‌های عدالتخواه رنگ و بوی سیاسی داشت و بیشتر پیرامون درخواست حق رأی متمرکز بود که به گمان زنان به آنان امکان می‌داد در تعیین سرنوشت و جامعه‌ی خود دخیل شوند. پس از دهه‌ی ۱۹۲۰ که در برخی کشورها زنان به حق رأی دست یافتدند غلیان جنبش تاحدودی فروکش کرد اما با خیزش موج دوم فمینیسم در دهه‌ی ۱۹۶۰ بار دیگر مسایل و خواسته‌های زنان مورد توجه قرار گرفت و تا آن جایش رفت که سازمان ملل دهه‌ی ۱۹۷۵ را دهه‌ی زن نام داد و روز جهانی زن به یکی از مناسبات‌های رسمی بدل شد. در این دوره البته مطالبات زنان حال و هوای سوسیالیستی دهه‌های پیشین را نداشت و بیشتر رنگ لیبرالیستی به خود گرفته بود.

نهادهای وابسته به سازمان ملل هر سال آمارهایی درباره‌ی وضعیت تأسف‌بار زنان در سراسر جهان - میزان مرگ و میر بر اثر زایمان و فقر و گرسنگی و بیماری‌های ناشی از آن‌ها، تعصبات قومی و فرهنگی، جنگ، فحشا و ایدز - منتشر می‌کردند. کاربرد تجاوز و خشونت نسبت به زنان و کودکان به منزله‌ی سلاح جنگی در جنگ‌های نظامی و درگیری‌های قومی همچنان بیداد می‌کرد و با روند رو به رشد زنانه‌شدن فقر که سیاست‌های توسعه‌ی اقتصادی اوایل دهه‌ی هفتاد به بار آورده بود، چهره‌ی زشت بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول هر چه بیشتر آشکار می‌شد. در این میان، گسترش روزافزون تشکل‌های زنان بحث درباره‌ی این وضعیت دردانگ را به سطح جوامع می‌کشاند. هرگز نمی‌توان تأثیر ناله‌ی زنان قربانی ایدز را که نمایندگان قاره‌ی آفریقا در همایش سازمان‌های غیردولتی در سال ۱۹۷۵ در یکن به گوش جهانیان فریاد زدن در توجه جهانی به این پدیده‌ی مدهش دست کم گرفت.

تلاش‌های زنان پیامد مهم دیگر نیز داشت. ابعاد تازه‌ی از "خشونت" علیه زنان آشکار شد که تعریف پیشین آن را گسترش داد. اکنون خشونت را فقط تجاوز به زنان در کوچه و خیابان یا در جریان درگیری‌های قومی و نظامی و حتا در پستوی زندگی زنانه‌شونی نمی‌دانیم. پلیدترین چهره‌ی خشونت بی تردید فقر است که انواع آسیب‌های اجتماعی را برای زنان به همراه دارد. اما تحفیر و آزار جنسی و دست‌اندازی به زنان در محیط‌های کاری و کارگری که استعمار ایشان را ماضعف می‌کند، سختگیری‌های بی جا و تعصبات‌ورزی‌های کور که به خودسوزی زنان و دختران یا قتل‌های ناموسی می‌انجامد، محصور کردن زنان و دختران در خانه به بهانه‌ی در امان ماندن از خشونت و ولنگاری مردان در عرصه‌ی عمومی، نپذیرفتن عذر دفاع مشروع و باز گذاشتن دست مردان در استعمار جنسی زن، محروم کردن زن از حضانت فرزند که او را به توسل به اقدامات غیرقانونی و ادار می‌سازد، محروم کردن دختران و زنان از فرصت‌های آموزشی و شغلی و ورزشی و... که پیامد آن سرخوردگی و ناسازگاری اجتماعی است، و بسیاری موارد دیگر همگی از مصاديق خشونت جامعه‌ی مردسالار به

امپریالیسم، حق مالکیت، مردسالاری، میلیتاریسم، محیط زیست و امثال آن بود که پیش از آن به حوزه‌های تخصصی دانشگاه‌ها تعلق داشت. این همایش که نخستین بار با جمعیتی سی هزار نفره در شهر کوچک پورتو آگرہ برباد شد تداوم یافت و سال گذشته بیش از صد هزار نفر را در بمبئی هندوستان گردید. در دورانی که جهان شتابان به سوی تک‌قطبی شدن پیش می‌رود، همانندیشی مردمان جهان یکانه ابزار چالش با سیاست‌های جهانی‌سازی و جنگ‌افروزی و جستجوی راه‌های عملی دیگری به جای سیاست‌های کنونی است. به قول آرونداشی روی تغییرات بنیادین را حکومت‌ها ایجاد نمی‌کنند، این دگرگونی تنها توسط مردم صورت عمل به خود می‌گیرد... اما هیچ ملتی نمی‌تواند تنها با نیروی خود به مقابله با جهانی شدن بپردازد.

فکر راه‌اندازی راه‌پیمایی جهانی زنان نیز از تجربه‌ی سرچشمه گرفت که در سال ۱۹۹۵ در جریان تظاهرات زنان علیه فقر در ایالت کیک کاناادا به دست آمد. در آن سال سه هیئت نمایندگی مشکل از زن به مدت ده روز به راه‌پیمایی برداختند تا افکار عمومی را با خواست‌های خود برای عدالت اقتصادی آشنا کنند. این راه‌پیمایی موفقیت‌آمیز بود و در پایان جمعیتی پانزده هزار نفره از آنان استقبال کرد. کنفرانس پکن همان سال نیز نشان داد که در همه جای دنیا زنان بیش از همه رنج می‌برند و بیش از همه درگیر مبارزه برای پیشرفت و برابری و صلح‌اند. در همانجا بود که زنان به اهمیت سازماندهی برای همبستگی جهانی بیش از پیش واقف شدند و جرقه‌ی اولیه راه‌پیمایی زده شد.

گام‌های زنان در راه‌پیمایی جهانی سال ۲۰۰۰ طبقی داشت که جنبش زنان پیش از آن به خود ندیده بود. راز این حرکت دستورالعمل ساده‌ی بود که کارآمدی آن بارها ثابت شده است: دادن فرصت به زنان که با یکدیگر حرف بزنند، حکایت‌های خود را بگویند و دردهای مشترک خود را بیانند. راه‌پیمایی زنان در سال ۲۰۰۰ حرکتی صلح‌آمیز بود که زنانی از تمامی مناطق جهان را بهتری آن مشارکت داشتند، و از رهگذر این مشارکت دریافتند که چنین شیوه‌هایی می‌تواند بر تأثیرگذاری آنان بر دیگران بیافزاید و شاید بر تصمیم‌گیری سیاست‌گذاران در جوامع خود و حتاً برنهادهایی دورتر از دسترس مانند سازمان ملل و بانک جهانی و غیره نیز بی‌تأثیر نباشد. این حرکت جهانی زنان با استقبال و حمایت زنان فعال سراسر جهان رو به رو شد و به زودی صورت شیکه‌ی برای عمل فمینیستی به خود گرفت.

زنانی که در این حرکت مشارکت کردند در پیگیری اهداف خود جدی و سرسخت بودند. در سال‌های بعد در روآندا و کاناادا و هندوستان گرد هم آمدند و به دنبال راه‌هایی برای بهبود زندگی زنان و پیشبرد اصول انسانی با هم به گفت و گو نشستند و خواسته‌های خود را برای اعلام به برنهادهایی مانند سازمان ملل، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی یک کاسه کردند. محصلو این همانندیشی اصول هفده گانه‌ی "منشور فمینیستی انسانیت" است که با الهام از مفاد حقوق بشر و آمیختن با نیازها و تجربیات گوتاکون زنان جهان پایه‌ریزی شد. برای زنانی که در این حرکت نمادین شرکت می‌جویند فمینیسم نوعی شیوه‌ی تفکر است؛ جنبشی اجتماعی است؛ چشم‌انداز دیگری برای درک جهان است؛ و از گیزه‌ی آن فقط محو تابهای و دسترسی به مواضع قدرت نیست بلکه نابود کردن نظامهایی است که هراس و نفرت از "دیگری" را تداوم می‌بخشد، نگاهی "خذفی" دارند، سلطه را دامن می‌زنند و خشونت را موجه جلوه می‌دهند.

در برنامه‌ی که این شبکه برای سال ۲۰۰۵ طراحی کرده قرار است زنان در فاصله‌ی هشتم مارس تا هفدهم اکتبر فرازهای این منشور را که روی پارچه نوشته‌اند از یک نقطه‌ی جهان به نقطه‌ی دیگر، از کشوری به کشور دیگر، و از ناحیه‌ی به ناحیه‌ی دیگر حمل کنند و به معرض دید عموم بگذارند و هر کدام برنامه‌هایی برای برگسته کردن این عمل نمادین تدارک ببینند. شروع حرکت

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- هرچند در سال‌های دور گه‌گاه مرامی به این مناسبت بروپا شده بود. گویا نخستین جشن روز جهانی زن در ایران در سال ۱۳۰۰ به همت پنجاه زن در بندارانزلی برگزار شده (به نقل از روزنامه‌ی "شرق قادینی" چاپ باکو). در سال ۱۳۰۱ اتحاجن پیک سعادت نسوان در بندارانزلی به همین مناسبت مرامی بروپا داشته، و در ۱۳۰۶ نیز سازمان بیداری زنان این روز را با اجرای نمایش‌هایی از میرزا ده عشقی گرامی داشته است.
- ۲- شاید به همین دلیل در کشور ما تنها اعتراض سازمان یافته به هجوم امریکا به عراق فریادزنی بود که در اسفند سال ۸۱ به مناسب هشتم مارس در پارک لاله گرد آمدند. گرچه در سال بعد فریاد اعتراض شان به خشونت علیه زنان با بی‌مهری و ممانعت مسئولان روبه‌رو شد.

3 - World March of Women

4 - World Social Forum

روزگار
جهانی رسانه‌ای
فهری، اجتماعی، سیاسی

www.rouzgar.com

در جای جای تاریخ ایران، همواره به نام زنانی برمن خوریم که فعالیت‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و مبارزاتی آنان، تأثیر زیادی در زندگی مردم و فرهنگ دوران خود داشته است. تا قبل از دوره‌ی قاجار این فعالیت‌ها بیشتر به صورت انفرادی بوده است. به این مفهوم که زنی برجسته شاعر، موسیقی‌دان، رهبر و ... توائیسته به گونه‌ای قدرتمند عمل کند که نامش در تاریخ حک شود. اما در دوران سرمایه‌داری و به خصوص دوره‌ی قاجار این فعالیت‌ها بیشتر جنبه اجتماعی به خود گرفت و گروه‌های مختلف زنان را در بر داشت.

در این نوشته سعی شده با استفاده از منابع موجود و تحقیقات انجام شده به شمه‌ای از فعالیت‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی زنان اشاره شود. فعالیت‌هایی که در حقیقت می‌توان آنها

را سرآغاز جنبش‌های اجتماعی زنان در ایران محسوب کرد. انقلاب صنعتی تحولی عظیم را در اروپا به وجود آورد. زنان در سایه این تحولات از کنج خانه‌ها بیرون آمده و امکان فعالیت اقتصادی و اجتماعی را یافتد. با اختراع انواع و اقسام ماشین‌های صنعتی، دیگر نیرو و قدرت مردان حرف را در صنعت نمی‌زد. سرمایه‌داری که در پی نیروی کار از زنان بود با شور و حرارت از آزادی زنان دفاع می‌کرد. زنان نیز که در سایه‌ی کار در کارخانه‌ها و ... به استقلال اقتصادی رسیده بودند، خواهان دستیابی به حقوق اجتماعی برابر با مردان شدند...

آشنایی مردم ایران با تمدن اروپایی نیز از همین زمان آغاز می‌شود. سیاحان و نمایندگان زیادی از طرف دول اروپایی به ایران می‌آمدند و با خود مظاهر تمدن غرب را به همراه می‌آوردند.

بازرگانان و تجار ایرانی نیز که برای تجارت به کشورهای دیگر از جمله هند یا اروپا سفر می‌کردند، در بازگشت، آنچه را که دیده بودند برای هم‌میهنان خود تعریف می‌کردند. به کوشش قائم مقام اولین دسته از محصلین ایرانی برای کسب علم، آموختن زبان و آشنایی با تمدن اروپا به انگلستان عزیمت کردند. اینان نیز در بازگشت از اروپا، از آزادی، برای زن و مرد، دموکراسی و ... سخن می‌گفتند و آرزو داشتند که مردم ایران نیز به این حقوق دست یابند. اما سخن از آزادی زن، در جایی که زنان در خانه‌ها و اندرونی‌ها زندانی بودند... خرید و فروش دختران رایج بود و خانواده‌ها از «بابت فقر» دخترانشان را بین ۳۰ تا ۴۰ نومنان به اتباع خارجی می‌فروختند،^۱ جرات زیادی می‌خواست.

در این زمان رسم بود که در خیابان‌ها، مردان از یک طرف و زنان از طرف دیگر عبور کنند. گاهی فریاد آمرانه ماموران نظمیه به گوش می‌رسید که می‌گفت: «باجی روت را بگیر.» «ضعیفه تند راه برو.» سوار شدن مرد و زن در یک درشکه، هر چند زن و شوهر، یا برادر و خواهر بودند ممنوع بود.^۲

تحقیر و اهانت به زنان در نوشته‌ها و اشعار نیز به چشم می‌خورد. حقیر شمردن زنان موجب تحقیر وسایل و اشیاء زنانه می‌شد. حتا کار زنان و وسایل کار آنان نیز به عنوان وسیله‌ای برای تحقیر شکست‌خوردگان و اسرای جنگی بوده است. به عنوان مثال دوک نخریسی را به دست اسرا داده و در شهر می‌گردانند و یا چادر بر سر مردان اندختن و دور شهر چرخانند، یکی از مجازات‌ها محسوب می‌شد.

در این دوره، اکثریت زنان در چهل و نادانی مطلق به سر می‌برند. البته در میان خانواده‌های اهل علم و دانش، دختران وزنان نزد پیران، برادران و یا همسران شان آموزش می‌دینند و نوشت و خواندن، ادبیات، فقه، علوم دینی و قرآنی و حتی ستاره‌شناسی و نجوم را می‌آموختند. و حتا در مواردی به

شمه‌ای تاریخی از فعالیت‌های اجتماعی - فرهنگی-سیاسی زنان

صدیقه صفرزاده



از نان خواستند و دکان‌های نانوایی را پیش چشم او غارت کردند. همین که شاه به قصر رسید فرمان داد دروازه‌ها را بینند اما زنان با چوب و سنگ دروازه‌بان را از پای درآوردند و به شهر ریختند. این شورش‌های تابستانی ماه رمضان ادامه داشت. تعداد زیادی از زنان را گرفتند. گوش مردان را بریندند اما در نهایت مجرور شدند تا قیمت نان را کاهش دهند. در تبریز نیز زنان به سرستگی زینب پاشا انبارهای محترکران را شناسایی کردند و در فرصتی مناسب به آن انبارها حمله می‌کردند و غلات احتکار شده را بین مردم بی‌چیز تقسیم می‌کردند.

زینب پاشا سردمدار مبارزه علیه استعمارگران بود. او در خانواده‌ای روستایی به دنیا آمد. زن رفچ دیده‌ای که برای گرفتن حق خود، علیه سنت‌های حاکم در جامعه قیام کرد و دست به اسلحه برد. او زنان دیگر را نیز تشویق می‌کرد که علیه نابرابری هاقيام کنند. در واقعه تحریر تباکو و توتون و تعطیلی بازارها، نقش زینب و یاران مسلح را بسیار برجسته کرد. هر بار که ماموران با زور و یا وعده و عیب بازاریان را مجبور می‌کردند دکان‌هایشان را باز کنند «دستهای از زنان مسلح با چادر ظاهر شده و دست به اسلحه می‌برند و بازار را مجبور به تعطیلی می‌کردند و سپس به سرعت ناپدید می‌شوند.

از معروف‌ترین عملیات زینب پاشا، گشودن انبارهای قائم مقام، والی تبریز و نظام‌العلما بود که هر دو از بزرگ‌ترین محترکران به شمار می‌رفتند. گشودن این انبارها و تقسیم گندهای پس از درگیری‌های زیاد و کشته شدن تعداد زیادی از زنان ممکن شد.

شعار زیادی در وصف رشدات‌ها و مبارزات این زنان قهرمان مخصوصاً زینب پاشا موجود است که نشان می‌دهد پادخاطره‌ی مدافعان مردم همیشه در خاطره‌ی تاریخ باقی خواهد ماند.

داد زینب همه بیوه زنان را پیغام
همه با آلت قتاله مسلح گردید
جمله شورش بکنید، وارد بازار تو سوید
اهل بازار ز ترس بست سراسر بازار
هر که این صحنه بدید گاه گریست گه خندید
چون نید جای درنگی به کناری گریخت
تیرباران بد و هر کس به مکانی گریخت
شد بسی کشته و بس گشته به خوشن غلطان
امر کرد حضرت والا که بگویند به خلق
که یک امروز کنند صبر و بگیرند ارام
صبح فردا بکنم چاره، بسازم درمان
نرخ نان، قیمت اجنس نمایم ارزان
تندوز زینب بر این سخنان اصلاً گوش

گفت با مردم عاصی که نمایند خروش
من قسم خورده‌ام هر کر نتشینم آرام
ما چو مردمیم و نیاشد قسم مرد دروغ

مشارکت زنان در حرکت‌های سیاسی بعد از صدور فرمان مشروطه نیز ادامه یافت. این حرکات سازمانی باقی ماند. در این سال‌ها، انجمن‌های زیادی توسط زنان تأسیس شد که اکثر این انجمن‌ها مخفی یا نیمه مخفی بودند چرا که علاوه بر حکومت قاجار، برخی از مردان خانواده‌ها نیز نگرش مثبتی به فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی زنان نداشتند. این انجمن‌ها عموماً توسط زنان روشن‌فکر و آنکه اکثر آن طبقات بالای اجتماع بودند تشكیل می‌شد. زیرا انان امکان فعالیت‌بیشتری داشتند و هم‌یا انها از تحصیلات بالایی برخوردار بودند. این انجمن‌ها آن چنان غالباً بودند که روزنامه‌های اروپایی مانند تایمز انگلستان نیز اخبار آنان را درج می‌کرد. انجمن‌هایی مانند «انجمن مخدرات وطن»، «انجمن آزادی زنان»، «اتحادیه غیبی نسوان...» یا وجود مخالفت مجلس شورای ملی با تأسیس این انجمن‌ها، تشکیل شده بودند و تا سال‌ها به فعالیت خود ادامه دادند.

انجمن مخدرات وطن

این انجمن در سال ۱۳۲۸-۱۹۲۹ هجری قمری مطابق با سال ۱۱-۱۹۱۰ میلادی

سطوح عالی علمی نیز می‌رسیدند. اما سواد خواندن و نوشتن امری بود که اکثریت زنان، مخصوصاً زنان طبقات فرودست از آن محروم بودند. در این دوران زنان موجوداتی متکی به مردان بودند. در میان این همه جهل و محرومیت از هرگونه حق انسانی، فعالیت‌های اجتماعی- سیاسی زنان آغاز می‌شود. این فعالیت‌ها در پیوند تنگ‌انگشتی با زندگی زنان است.

شاهان بی‌کفایت قاجار برای حفظ حکومت خود و تأمین مخارج دربار و هزینه‌های سفرهای اروپایی شان، دست استعمارگران را برای غارت منابع و ثروت‌های ملی باز گذاشتند. در این میان آنچه نصیب مردم می‌شد، فقر، بیکاری، گرسنگی، بیماری، قحطی و ویرانی بود. به این خاطر اولین حرکت‌های اجتماعی، سیاسی زنان، از سوی در مقابله با استعمارگران و غارت منابع و سرمایه‌های کشور صورت می‌گیرد. از سوی دیگر در مقابله با سیاست‌های حکومت و شاهان قاجار و از سوی دیگر تلاشی است برای کسب حقوق اولیه انسانی. بدین خاطر این فعالیت‌ها در مدت کوتاه‌گسترش صورت می‌گیرد. از سوی دیگر در میان این اتفاقات، گونه‌ای که پس از آن هیچ گاه از همراه داشت، همواره این زنان اگاه و پیش رویش از نکده در بی‌حقوق زنان است. خواهان نجات کشور از ظلم‌های عدالتی و استبداد بودند. آنان هیچ گاه از تهمت‌ها و سرزنش‌های ترسیند و کنار نکشیدند و در بسیاری مواقع بهای بسیار سنگینی نیز برای تلاش‌های خود پرداختند.

زنان و قرارداد رژی

در سال ۱۲۶۹ شمسی، ناصرالدین شاه طبق قراردادی امتیاز خرید و فروش تباکو و توتون سراسر ایران را به یک کمپانی انگلیسی واگذار کرد. این قرارداد همانند سایر قراردادهایی که در این دوره بسته می‌شد تا مواد اولیه از زنان را برای استعمالگران فراهم کند و آن جناب اسارت بار بود که اعتراض همگانی مردم را برانگیخت. مردم به هر طریق اعتراض خود را به این قرارداد نشان داده و خواهان لغو آن بودند. فرمان تحریر تباکو و توتون از طرف میرزا شیرازی و حمایت یکپارچه مردم «اولین مقاومت منفی گسترده» صردم بود. خبر تبعید میرزا محمدحسن آشتیانی به دلیل عدم استعمال تباکو در مجتمع عمومی، مردم را به خیابان‌ها کشاند. زنان با چادر و روپندۀ جلدوار جمعیت بودند. در مسیر پیش از رسیدن به بازار بدون معطلی به بازار ریختند و بعضی از دکان‌ها را

که هنوز باز بودند، بستند. اگر کسی از این دستور سریعی می‌کرد، دکانش مورد غارت زنان قرار می‌گرفت. هنگامی که به میدان ارگ رسیدند، زنان از فریاد می‌زندند: «شاه باجی سیلو، ای لچک به سر، ای لامذهب ما تو را نمی‌خواهیم». ۳ کامران میرزا برای فرونشاندن خشم مردم بیرون آمد و گفت که: «همشیره‌ها شاه‌بابا فرمودند فرنگی‌ها را بپریون کنم. هیچ یک از علمارانمی گنارم بپریون بروند. خاطرтан جمع باشد، این همه فریاد و فغان نکنید». اما زنان او را به بارهای فریاد گرفتند و او مجبور به فرار شد. فریاد «ما شاه نمی‌خواهیم» میدان را پر کرده بود. شاه فرمان تیراندازی داد. عده‌ای از سربازان از تیراندازی خودداری کردند. اما گروهی که به «فوج بی پدران» معروف بودند، به روی زنان آتش گشودند و تعداد زیادی از مردم کشته شدند. مردم آن روز عقب‌نشینی کردند. تحریر تباکو هم‌جا اجرا می‌شد. حتا در کاخ ناصرالدین شاه نیز زنان دربار از کشیدن قلیان خودداری کردند. این مبارزه در همه شهرهای ایران پیدا کرد و پایداری مردم سبب شد که ناصرالدین شاه این قرارداد را باطل اعلام کند.

شورش زنان در قحطی ۱۲۷۷ ه. ش.

در سال ۱۲۷۷ قحطی و بادام می‌شد. زنان به دست مردم نمی‌رسید. در حالی که انبارهای محترکران و اشراف و حاکمان بر از گندم بود. زنان که از گرسنگی به تنگ آمده بودند، در روز ۱۷ شعبان جلوی شاه را، هنگام بازگشت از شکار، گرفتند و



اتحادیه غیبی نسوان

همان گونه که از اسم این انجمن برمی آید، انجمنی بود کاملاً سری. در نتیجه اطلاعات زیادی راجع به آن در دست نیست. «اتحادیه غیبی نسوان» حوالی سال ۱۹۰۷ میلادی برایر با ۱۳۲۵ ه.ق تشكیل شد و فعالیت‌های آن تا دوره‌ی دوم مجلس نیز ادامه یافت.

در شماره ۷۰ روزنامه‌ی نسوان وطن به تاریخ ۲۳ شعبان ۱۳۲۵ نامه‌ای از این انجمن خطاب به نمایندگان مجلس به چاپ رسیده است. در این نامه از نمایندگان خواسته می‌شود که هر چه زوینت متمم قانون اساسی را تصویب کنند. از محظوی نامه چنین برمی‌آید که اتحادیه غیبی نسوان دارای گرایشات تدقیقاتی بوده و از جانب تهیستان و ضعفای جامعه سخن می‌گفته است. چنین برمی‌آید که این انجمن پیش از آنکه به دنبال مطالبات خاص زنان باشد در پی اصلاح امور مملکت و بهبود وضعیت مردم بوده است. در این نامه آمده است که مردم نیست به این مجلس حق دارند و به این دلیل وظیفه دارند تا به مجلس فشار آورند و خواسته‌های خود را مطற کنند. در انتهای نامه مهلتی تعیین می‌شود تا وکلا به کارها سر و سامان دهند و از نمایندگان می‌خواهند که اگر از عهده‌ی کارها برآینی آید، کارها را به دست زنان و اتحادیه غیبی نسوان بسپارند.

فعالیت‌های فرهنگی

بخش عملهای از فعالیت تمام این انجمن‌های زنان صرف تلاش برای باسوان کردن دختران و زنان و تاسیس مدارس دخترانه می‌شد.

تأسیس مدارس دختران و باسوان شدن زنان کار ساده‌ای نبود. مرتعجان عقب‌مانده‌ای بودند که درس خواندن زنان را گناهی نایخشودنی محسوب می‌کردند و تکفیرنامه‌هایی علیه مدرسین این می‌دانستند و تکفیرنامه‌هایی علیه مدرسین این تأسیس مدارس دخترانه سرعت بیشتری گرفت به طوری که در روزنامه تایمز ۱۳ آگوست ۱۹۱۰ از تأسیس ۵۰ مدرسه دخترانه در تهران صحبت شده است. روزنامه شکوفه در سال ۱۹۱۳ لیستی از ۶۳ مدرسه دخترانه در تهران آورده است که ۲۴۷۴ دانش آموز داشته‌اند. برخی از مدارس مانند احترامیه نوین‌هایان تنها یک دانش آموز داشته‌اند و مدرسه ناموس با ۱۶۰ دانش آموز بزرگ‌ترین مدرسه بوده است. طبق گزارش این نشریه نسبت دانش آموزان دختر به پسر در شهر تهران ۱۷ بوده است. در سال ۱۹۲۷ وزارت معارف و اوقاف و منابع مستظرفه (وزارت آموزش و پرورش) تصمیم به تأسیس ۱۰ مدرسه ابتدایی دخترانه و یک دارالعلمین گرفت تا به امر آموزش آموزگار بپردازد. معلمان این آموزشگاه جملگی از مردان مسن و دانشمند منتخب می‌شدند. ■



دانش آموزان دختر به پسر در شهر تهران ۱۷ بوده است. در سال ۱۹۲۷ وزارت معارف

و اوقاف و منابع مستظرفه (وزارت آموزش و پرورش) تصمیم به تأسیس ۱۰ مدرسه

ابتدایی دخترانه و یک دارالعلمین گرفت تا به امر آموزش آموزگار بپردازد. معلمان این آموزشگاه جملگی از مردان مسن و دانشمند منتخب می‌شدند. ■

پاپوشت:

۱- هما ناطق، کتاب جمعه، شماره ۳۰، اسفند ۵۸

۲- عبدالحسین ناهید، زنان ایران در جنیش مشروطه، ص ۱۸

۳- جالب است که حتا خود زنان نیز برای تحقیر شاه از این گونه شعارها استفاده می‌کردند و لجک سر کردن را نوعی وسیله تحقیر برای شاه می‌دانند.

منابع:

زنان ایران در جنیش مشروطه، عبدالحسین ناهید،

انجمن‌های نیمه‌سری، زانت آفاری

زن ایرانی از انقلاب مشروطیت تا انقلاب سفید

اختناق در ایران، مورگان شوستر

در تهران تشكیل شد. جلسه‌ای به دعوت همسر آقا سید کاظم رشتی که از مجاهدین بود، با حضور ۶۰ نفر از بانوان تشكیل شد. در این جلسه راجع به وضعیت بدو نابسامان کشور و زنان صحبت شد و همه‌ی زنان حاضر در آن جلسه با هم متحد شده و قسم خوردن کاری انجام دهند. در جلسه بعد که به دعوت دختر آقا سید عبدالله معروف به اثبلیگی (از شاعران و آزادیخواهان) تشكیل شد، خانم آغا بیگم دختر مرحوم آقا

شیخ هادی نجم‌آبادی به سمت رئیس، بانو آغا ساشهزاده امین به سمت خزانهدار و بانو صدیقه دولت آبادی به سمت منشی انجمن انتخاب شدند. هدف اصلی انجمن حمایت از مشروطه و همکاری با مشروطه خواهان بود. آنان تمام بدبختی‌های ملت را ناشی از اعمال نفوذ خارجیان می‌دانستند و با هر گونه دخالت آنان در امور کشور مخالف بودند. یکی از مهم‌ترین اقدامات انجمن، تحریم کالاها و امتعه خارجی بود. آنان پوشیدن پارچه‌های وطنی را تبلیغ می‌کردند. به مغاره‌های پارچه‌فروشی رفته و خواستار تحریم مشوچات خارجی می‌شدند و یا به قهوه‌خانه‌ها رفته و در خواست می‌کردند تا از مصرف قند و شکر خارجی خودداری کنند. جشن بزرگی برای زنان بپردازد و مبلغ زیادی بول جمع اوری کرده که به تأسیس مدرسه برای دختران یتیم اختصاص یافتد.

در سال ۱۹۱۱، پس از اولین تأثیم‌روم بپردازند. زنان روی چادرهای خود گفتوشیده بودند. روی آن نوشته شده بود: «یا مرگ یا استقلال» تعدادی از زنان در این تظاهرات سخنرانی کرده و شعر خواندند. گزارشی از این تظاهرات در تایمز ۵ دسامبر ۱۹۱۱ به چاپ رسید. روز بعد زنان به تلگرافخانه رفته و تلگرافی به تمام کشورهای بزرگ مخابره کرده و از دولت روسیه شکایت کردند. از جمله تلگرافی نیز به زنان انگلیسی طرفدار حق رای زده و از آنان کمک خواستند. در همین روز هاهم نامه‌ای به مجلس فرستاده و در آن با نمایندگان اتمام حجت کردن که مجلس ملزم است در مدت معین یا به اوضاع نابسامان سر و سامانی دهنده یا کاره‌گیری کنند.

در جواب به پرسش نامه سفارت روسیه که جهت تفرقه‌اندازی برای اعضاء انجمن فرستاده شد، به گونه‌ای پاسخ دادند که توطنه‌های آنان بی‌اثر گردید. هم‌زمان با این حرکات، زنان بسیاری جوامه‌رات خود را فروختند تا با جمع اوری این کمک‌ها مجلس پتواند بخشی از بدھی ایران به روسیه را پردازد. هرچند این جنبش با سنته شدن مجلس به ظاهر پایان یافته، اما تائیر آگاهانه و روشنگرانه این حرکات باقی ماند.

انجمن آزادی زنان (حریت نسوان)

این انجمن پس از تصویب قانون اساسی در سال ۱۳۲۵ (ه.ق) تشكیل شد. این انجمن با هدف آشنا ساختن زنان با مسائل اجتماعی، سیاسی و عادت دادن زنان به حضور در جمع‌ها و سخنرانی و همچنین بحث و چاره‌اندیشی درباره مشکلات زنان بود.

برای این انجمن نظام‌نامه‌ای نوشته شده بود که در آن ورود زن یا مرد تنها و مجرد به جلسات انجمن ممنوع بود. جلسات انجمن ماهی دو بار در باغی در فیشر آباد (که در آن زمان خارج از تهران بود) تشكیل می‌شد. از اعضای سرشناس آن می‌توان افراد زیر را نام برد: افتخارالسلطنه و تاجالسلطنه که هر دو از دختران ناصرالدین شاه و دارای افکار انقلابی بودند. تاجالسلطنه در مراسم تشییع جنازه پدر با شademانی شرکت کرد و از میرزا رضا کرمانی حمایت نمود.

صدیقه دولت آبادی، میرزا باجی خانم، خانم نواب سمیعی، شمس‌الملوک جواهر کلام، افندیه خانم، خانم مری پاک جردن و همکار او آنی استاکینگ لویس از مبلغان مسیحی آمریکایی نیز در جلسات انجمن شرکت می‌کردند. در این جلسات سخنرانی بر عهده زنان بود. آنان می‌توانستند راجع به هر موضوعی که دوست دارند صحبت کنند و مشکلات موجود زنان را به بحث و گفتگو گذارند.

جنبش کارگری ایران

«دیگر نمی‌توان آن را نادیده گرفت»

مریم محسنی

کارگری سر باز می‌زنند و هم‌چنان به سیاست بایکوت اخبار و مسایل کارگری ادامه می‌دهند. در حالی که اخبار مربوط به زندگی حداقل نیمی از جامعه در روزنامه‌ها منعکس نمی‌شود، مسایل خیلی کم اهمیت‌تر گاه چند صفحه از روزنامه‌های خود اختصاص می‌دهد. برای نمونه خبر برگزاری مراسم مستقل اول ماه مه ۸۳ بود که در چند نقطه‌ی تهران و شهرستانها برگزار شد ولی گزارش‌های مربوط به برگزاری آن به روزنامه‌ها راه نیافت.

در مجموع در فاصله‌ی فروردین ۸۳ تا پایان آخر ماه ۸۲، ۱۴۳ خبر کارگری مربوط بدوعضیت ۱۴۳ کارخانه و کارگاه بالاتر از ۲۰ نفر به مطبوعات راه یافته است که از میان این ۱۴۳ خبر، فقط ۲۵ خبر مربوط به کارگاه‌های زیر ۱۰۰ نفر کارگر است. و از این میان خبر مربوط به کارگاه‌های بین ۵۰-۱۰۰ کارگر و ۱۲ خبر مربوط به کارگاه‌های ۲۰-۵۰ نفر است.

یعنی در مجموع ۱۱۸ خبر و گزارش، مربوط به وضعیت کارخانه‌های بالای ۱۰۰ کارگر است. که با توجه به وضعیت به وجود آمده چند سال گذشته در سطح جامعه باید گفت درصد بالایی از اخبار مربوط به کارخانه‌های بزرگ و بالای ۱۰۰ کارگر در نشریات کارگری منعکس می‌شود.

و از میان ۱۱۸ واحد تولید و صنعتی ۲۵ کارخانه‌ی نساجی صوفی آباد کرج- کارخانه‌ی محصولات غذایی شیفتی مشهد-کوراوغلى قروین- ریستندگی پاکریس سمنان- سامیکوه صنعت همدان- نساجی شاهو- خودرو لنت مشهد- نساجی فخر ایران- نساجی فومنات- چرم ساغری همدان- شرکت گذازان تولیدکننده‌ی قطعات چدنی و آلومینیوم همدان- نساجی بافته‌های شهید

جنبش کارگری ایران هم زمان با انقلاب مشروطه در کشورمان متولد شد. اگر تشکیل نخستین اتحادیه‌ی کارگری توسط محمد پروانه و گروهی از کارگران که در چاپخانه‌ی کوچکی در خیابان ناصریه تهران در سال ۱۲۸۵ سازماندهی شد، را از نخستین جوانه‌های جنبش کارگری بدانیم، جنبش کارگری در ایران حدود صد سال قدامت دارد که با فراز و فرودهای بسیار به حیات خود ادامه داده است.

از شروع دهه‌ی ۶۰ تحت شرایط سیاسی حاکم بر فضای جامعه و با افت فعالیت جریان‌های کارگری وضعیت خاصی بر جنبش کارگری حاکم شد. در دو دهه‌ی اخیر به رغم این که مبارزه‌های کارگری برای به دست آوردن حقوق صنفی- اجتماعی و دموکراتیک خود در سطح کارخانه‌ها همواره جریان یافته است، بنا به دلایلی، این مبارزه‌ها در سطح جامعه بازتاب مناسب نیافت. اما اکنون وضعیت جدیدی در جنبش کارگری به وجود آمده و پس از دو دهه جنبش کارگری وارد فاز جدیدی شده است. اگر پیزیریم جنبش کارگری برای آنکه راهکارهای مناسب داشته باشد باید به طور متناسب به ارزیابی خودپردازد، آن گاه می‌توانیم شاخص‌های مناسبی نیز برای این ارزیابی در نظر بگیریم.

یکی از این شاخص‌ها، وضعیت حرکات کارگری در کارخانه‌ها است که در شرایط کنونی به واسطه‌ی جو به وجود آمده در جامعه درصد بالایی از آن‌ها در نشریات مربوط به کار و مسائل کارگری منعکس می‌شود. در اینجا ذکر یک نکته ضروریست: بیش از ۹۰ درصد مطبوعات رسمی کشور، به غیر از روزنامه‌ی کار و کارگر و یکی دو نشریه‌ی دیگر مربوط به کار، از درج اخبار و گزارش‌های

برای پرداختن به اینکه چرا سطح مطالبات کارگری در کارخانه‌ها کاهش یافته است، باید این مسئله را در نظر گرفت که سال‌هاست اردوی بزرگ مرکب از دولت، اکتریت مجلس، کارفرما فان و سرمایه‌داران و هم‌چنین جویاناتی که خود را مدافع آزادی و از جمله آزادی اجتماعات می‌دانند، با ظاهری مدافع، برخی حقوق کارگران و تجمع و تشکل هر قشر و بخشی از جامعه را می‌پذیرند، اما تجمع‌های کارگری را بمنمی‌تابند، در مقابل کارگران قرار گرفته‌اند

ساختاری و خصوصی سازی‌ها شروع شده و از چند سال پیش شدت گرفته است، هم‌چنان ادامه یافته و می‌رود تا صنعت و تولید را به ورطه‌ی نابودی کشاند. مثلاً طبق یک آمار منتشر شده ۳۰۰۰ واحد تولیدی کوچک و متوسط در عرض ۵ سال ورشکسته شده‌اند (اندیشه‌ی کار- بهمن- ۸۱ علی حق)، هم‌چنان ادامه یافته و می‌رود تا صنعت و تولید را به ورطه‌ی نابودی کشاند.

اکنون ناقوس مرگ صنعت- تولید- اشتغال در کشور به صدا درآمده و بیهوده نیست که خواست اشتغال و کار به یکی از مهم‌ترین مطالبات طبقه‌ی کارگر تبدیل شده است. لازم به ذکر است که در میان کارخانه‌های تعطیل شده و بحرانی، کارخانه‌های مهم‌صنعتی نیز وجود دارند، مانند کارخانه‌ی الکتریک رشت که یکی از بزرگ‌ترین واحدهای خاورمیانه در نوع خود می‌باشد، و پس از واگذاری به بخش خصوصی دچار بحران شده است. و یا تولید پارچه فجر ایران با ۴۴ سال سابقه‌ی فعالیت، مدت یک سال است با بحران روبرو است و از تعداد ۲۴۰ کارگر رسمی آن تا به حال ۱۹۰۰ نفر به صورت توافقی باز خرید شده‌اند و همچنین تاکنون نزدیک به نیمی از ۷۰۰ کارخانه‌ی نساجی کشور، تعطیل شده استه در حالی که صنعت نساجی از قدیمی‌ترین بخش‌های صنعت در کشور ماست. در سال ۱۳۲۰ تعداد ۳۷۷ کارخانه‌ی نساجی در کشور تأسیس شد. کارخانه‌ی ابریشم کشی قائم شهر ۱۱۹ سال پیش در سال ۱۲۶۴ به دستور امیرکبیر ساخته شد که اکنون این صنعت به ورطه‌ی نابودی کشیده شده است و در چند سال گذشته بسیاری از کارخانجات نساجی در استانهای آذربایجان، مازندران، اصفهان، مرکزی، یزد و... تعطیل شده‌اند.

از میان ۱۱۸ گزارش مربوط به ۱۱۸ کارخانه‌ی بالای ۱۰۰ نفر، ۵۲ حرکت اعتراضی رادیکال مربوط به ۵۲ واحد مجزاً گزارش شده است که در آن کارگران از اشکالی مانند تحصص، اعتصاب، تجمع اعتراضی و راهپیمایی استفاده کرده‌اند و ۷ مورد اقدام به ارسال تومار و نوشتن نامه به مسئولان نموده‌اند. البته اعتراض‌های کارگری محدود به این اشکال نیست و کارگران از اشکال اعتراضی دیگر مانند مراجعتی دسته‌جمعی به دفتر مدیریت کارخانه، اعتصاب چند ساعته و کوتاه مدت، تجمع اعتراضی کوتاه‌مدت در محوطه‌ی کارخانه و یا اعتراضات فردی و طرح شکایت و فرستادن نامه به مسئولان و... استفاده می‌کنند که به دلیل کم اهمیت تر بودن این اشکال اعتراضی گزارش‌این حرکات به ندرت منعکس می‌شود. مثلاً در آمار شکایت‌های کارگری آمده است که در استان مرکزی ۱۸ هزار شکایت کارگری ظرف یک سال به اداره‌ی کار رسیده که ۱۰ درصد شکایتها نسبت به اخراج و ۴۰ درصد نسبت به اتمام قراردادها و عدم پرداخت حقوق و مزایا بوده‌است. (کار و کارگر خرداد ۸۳) و برخی حرکات اعتراضی نیز به دلیل حساسیت برانگیز بودن یا منعکس نمی‌شود یا به تمامی

باهنر کرمان کارخانه سیانای ساوه- نقش ایران قزوین- نوشابه سازی ساسان- بتوبافی نقش جهان تبریز- قند یاسوج- حوله‌ی الله‌ی آذربایجان- شرق آنر آذربایجان- نساجی آبادان- ریسنده‌ی فومنات- پشم بافی آسیا- شرکت ریسنده‌ی بافندگی اراک- آلومینیوم خزر و اسپارک ماشین طی نه ماه گذشته تعطیل شده و یا در آستانه‌ی تعطیلی هستند.

از طرف دیگر بیست و هفت کارخانه‌ی سیوان راه‌ساز ارومیه- قند درفول- خودرو سازی بهم- نساجی کردستان- سیم و کابل باخت استان کرمانشاه- صنایع پوشش و ریسنده‌ی و مخمل و حوله‌ی رشت- تولید پارچه فجر ایران- زرساب- کاغذ سازی پاپیروس- شرکت طرح و توسعه‌ی شبکه‌های مخابراتی- باف ایران اراک- مشهد الیاف شیروان- کارخانجات کارون- تولیدشکر شوستر- هفت تپه- توسعه‌ی نیشکر خوزستان- تولید شکر امام خمینی شوستر- کیوان همدان- ریسنده‌ی و بافندگی زابل- گوهر کوه شهرستان خاش- کشت و صنعت مغان- صنایع پوشش فومنات- الکتروک رشت- رامشیر- بافت بلوج- صنایع پلاستیک مرکزی قم و زمان صنعت مشهد کارخانه‌های بحرانی هستند که دست به تعديل نیروی گستره زده‌اند، کارگران آنها چند ماه حقوق موقوفه طلب دارند و روندی بحرانی راطی می‌کنند که نمونه‌های بسیاری از کارخانه‌هایی با چنین وضعیتی سال‌های قبل به تعطیل کشیده شده‌اند. این لیست، کارگران بیکار شده‌ی کارخانه‌های بالای ۱۰۰ نفر تنها در عرض ۹ ماه است. اگر به این لیست کارگران بیکار شده و یا در آستانه‌ی بیکاری قرار گرفته‌ی ۳ هزار کارگاه تولید کفش که با ورود

کفش‌های چینی در آستانه‌ی بیکاری قرار گرفته‌اند و کارگران ۳۶ کارگاه پنجه پاک کنی استان گلستان، بیکار شدن ۵۰ هزار کارگرچای کار که در اثر ورود بی‌رویه‌ی چای خارجی، بیکار شده‌اند، و کارگران در آستانه‌ی بیکاری کارخانجات تولید لوازم خانگی به خصوص کارگران کارخانه‌های یخچال‌سازی و کولرسازی که با واردات کالاهای چینی و به دلیل عدم امکان رقابت تولید داخل با خارج به عنوان مثال قیمت یک یخچال چینی در تابستان گذشته صد و پنجاه هزار تومان، در حالی که قیمت یک یخچال ساخت داخل ۲۵۰ هزار تومان بود رو به ورشکستگی اند و کارگران بیکار شده‌ی چند کارخانه‌ی تولید چینی و ۱۱ شرکت خودکار در آستانه‌ی ورشکستگی که به دلیل واردات بی‌ضابطه‌ی کالاهای خارجی در آستانه‌ی بیکاری هستند، تعطیلی بسیاری از کارگاه‌های قالیبافی برای نمونه تعطیلی بیش از ۵۰ درصد از کارگاه‌های قالیبافی شهر تبریز و کارگران کارگاه‌های قطعه‌سازی اتومبیل که با ورود اتومبیل‌های خارجی و واردات لوازم خارجی در آستانه‌ی بیکاری قرار گرفته‌اند، را اضافه کنیم می‌بینیم روند تعطیلی کارخانه‌ها که پس از اجرای طرح تعديل



کارگران چند ماه، چند ماه حقوق نمی‌گیرند، پس از بارها شکایت و اعتراض که غالباً آشکال رادیکال نیز به خود می‌گیرد، بالاخره کارخانه تعطیل می‌شود. در بهترین حالت برخی از کارگران از امتیاز بازنیستگی پیش از موعد برخوردار می‌شوند و بقیه بازخرید می‌شوند. این وضعیتی بوده است که در سال‌های گذشته همواره جریان داشته و مقاومت کارگران در مقابل تعطیلی کارخانه نیز منجر به ادامه‌ی کار نشده و بالاخره کارفرما پس از مدتی رفتار کج دار و مریز با کارگران، کارخانه را تعطیل کرده است.

برای پرداختن به اینکه چرا سطح مطالبات کارگری در کارخانه‌ها کاهش یافته است، باید این مسئله را در نظر گرفت که سال‌هاست اردوی بزرگی مرکب از دولت، اکثریت مجلس، کارفرمایان و سرمایه‌داران و همچنین جریاناتی که خود را مدافعان آزادی و از جمله آزادی اجتماعات می‌دانند، با ظاهری مدافع، برخی حقوق کارگران و تجمع و تشکل هر قشر و بخشی از جامعه را می‌پذیرند. اما تجمع‌های کارگری را بر نمی‌تابند، در مقابل کارگران قرارگرفته‌اند و از طرق مختلف و با تغییر قوانین برای تضمین سود حداکثر به نفع سرمایه، تهاجم به طبقه کارگر را سازمان می‌دهند و در هم‌سویی با سیاست‌های صندوق قانونی بین‌المللی پول و بانک جهانی و با هدف پیوستن به سازمان تجارت جهانی به بهانه‌ی پایین آوردن هزینه‌ی تولید، هر چندگاه یکبار تهاجم جدیدی را در قالب گذراندن قوانین از جمله در آوردن کارگران کارگاه‌های زیر ۵ نفر از شمول قانون کار، در آوردن کارگران کارگاه‌های زیر ۱۰ نفر از شمول ۳۰ ماده‌ای از قانون کار، در آوردن کارگران مناطق آزاد و کارگران قاليبافي از شمول قانون کار و اخیراً در آوردن کارگران قراردادی از شمول قانون کار که یک فوریت آن در آبان ماه گذشته در مجلس شورای اسلامی به تصویب رسید، به طبقه‌ی کارگر سازمان می‌دهند و در شرایطی که ترس از اخراج سایه‌ی شوم خود را به سر کارگران گسترانیده است و آنان در هر اقدام خود با جملات «ضرر می‌دهیم کارخانه ورشکسته است، در کارخانه را می‌بندیم، بروید خیابان ببندید» از سوی کارفرما مواجه می‌شوند، کارگران به رغم ابراز نارضایتی و اعتراض خود به وضع موجود، حفظ شغل را در الیت قرار می‌دهند و از بقیه‌ی مزایای خود تا حدودی صرف نظر می‌کنند و مجموعه‌ی این شرایط باعث می‌شود سطح مطالبات

معنکس نمی‌شود.

از میان حرکات اعتراضی رادیکال، کارگران شرکت نقش ایران در محوطه‌ی قزوین، کارگران شاغل کشت و صنعت کارون، ۳ هزار کارگر کشت و صنعت معان و کارگران کارخانه‌ی ریسندگی و یافندگی پاکریس سمنان در بیرون از کارخانه راهپیمایی کردند(۴) مورد راهپیمایی کارگران) کارگران شرکت الومینیوم ارak در اعتراض به سوء استفاده‌ی مدیران و با خواسته‌ی افزایش سود تولید با توجه به افزایش تولید سال ۸۳، کارگران نیروگاه بوشهر در اعتراض به نبود شورای اسلامی کارگران و کارگران ماشین سازی ارak به دلیل اعتراض به اعمال تبعیض مدیریت در پرداخت حق جذب به کارگران، دست از کار کشیده‌اند (۳ مورد اعتصاب طولانی مدت کارگران) و از میان علت‌های اعتراضات شکل گرفته‌ی کارگران یک مورد اعتراض کارگران، دست از کارگران چندین شهر به عملکرد تامین اجتماعی و اعتراض به تغییر قانون کار و هم چنین سه مورد اعتصاب بر شمرده‌ی بالا، بقیه‌ی حرکات انتظامی رسد آن است که سطح مطالبات اقتصادی در اعتراضات کارگری (یعنی حدود ۸۰ درصد حرکات) در اعتراض به عدم پرداخت و دستمزد و مطالبات معوقه و یا تأخیر در پرداخت دستمزدها و برای جلوگیری از تعطیل شدن محل کار بوده است. در بررسی حرکات کارگری اولین نکته‌ای که به نظر می‌رسد آن است که سطح مطالبات اقتصادی در اعتراضات کارگری پایین آمده و حرکات کارگری به شدت پراکنده است. خواست پرداخت حقوق و مزایای معوقه و تعطیل نشدن کارخانه و ادامه‌ی کار، در خواست اصلی کارگران در بیشتر حرکات اعتراضی بوده است، که این تقلیل سطح مطالبات کارگری درون کارخانه‌ها در چند سال گذشته را نشان می‌دهد. از آن مهم‌تر این که در اکثر این حرکات اعتراضی، کارگران به مطالبات موردنظرشان نمی‌رسند. و به عبارت دیگر چندین سال است بسیاری از کارخانه‌ها و کارگاه‌ها روندی یکسان را طی می‌کنند و کارگران آنها نیز سرنوشت مشابهی می‌باشد.

صاحبان کارخانه‌ها پس از خصوصی سازی، دست به تغییر نیروی گسترد و فروش ماشین آلات تولیدی می‌زنند. کارخانه ابتدا در حجم کوچک‌تری کار می‌کند. پس از مدتی این کارخانه‌ی کوچک شده در سرشاریبی سقوط می‌افتد.

کارگری پایین بیاید. از این رو باید نتیجه گرفت حرکات کارگری به صورت پراکنده دیگر کارساز نیست.

نکته‌ی دیگری که باید در نظر گرفت این است که حرکات کارگری در بخش صنعت متمرکز شده است. در حالی که بنابر آمار محدود ۲/۲ میلیون نفر کارگر ساده داریم که این تعداد عمدتاً کارگران ساختمانی هستند. حدود یک میلیون و ۳۵۰ هزار نفر کارگر متصدی ماشین آلات و دستگاه‌ها و رانندگان هستند و با توجه به اینکه صنعتگران حدود ۳ میلیون نفر هستند مجموعه‌ی ۵ میلیون نفر کارگر در این سه بخش مشغول به کارند. در عین حال ۳۵۰ تا ۴۰۰ هزار کارگر کشاورزی و حدود ۱/۵ میلیون نفر کارگر خدماتی داریم که به آنها می‌توان تعداد زیاد کارگران فامیلی بدون مزد را هم افزود. با در نظر گرفتن این آمار مشخص می‌شود، به بخش وسیعی از کارگران در جنبش کارگری توجه نمی‌شود و به ندرت گزارش‌هایی از وضعیت این کارگران در نشیرات کارگری منعکس می‌شود.

مسئله‌ی بعدی اینست که ثقل حرکات کارگری، محل کار قرار گرفته است.

هم اکنون بخش وسیعی از کارگران شغل خود را از دست می‌دهند. در این میان کارگران زن اولین کسانی هستند که نیروی مازاد تشخیص داده می‌شوند و در استانه‌ی بیکاری قرار می‌گیرند. سیل

کارگران بیکار شده روانه‌ی محلات کارگری که اکنون تا قلب مناطق حاشیه‌ای شهرها کشیده شده است، می‌شوند، بدون اینکه امکان کار دائم بیابند و از آن گذشته بخش وسیعی از زنان در محلات پایین شهر، مجبورند برای گذران زندگی در خانه کار

کنند (که البته کار آنان در آمار به عنوان شاغل به حساب نمی‌آید). بنابراین

کم کم کارخانه به عنوان محلی ثابت برای به دست آوردن دستمزد و

مطلوبات، اهمیتش کمتر می‌شود و باید محل زندگی نیز مورد توجه قرار گیرد.

و آخرین نکته اینکه با افزایش تبعیض و گسترش سطح فقر و شدت یافتن فاصله‌ی

طبقاتی، به طوری که طبق آمارهای رسمی حدود ۱۲ میلیون نفر زیر خط فقر زندگی می‌کنند، روز به روز سطح زندگی اشاره وسیعی از مردم کاهش می‌یابد و به همین دلیل ما مدت‌هاست شاهد اعتراض‌های سایر حقوق‌بگیران از جمله معلمان و پرستاران هستیم. که این اعتراض‌ها در چند ماه گذشته حتاً به میان مهمانداران هوایپما که نسبت به سایر حقوق‌بگیران از وضع بهتری برخوردارند، نیز کشیده شد. جنبش کارگری می‌باشد از این بخشها حمایت کند و در حد بالایی از این حرکات خود را منتفع گرداند.

اما جبهه‌ی مبارزه در کارخانه‌ها برای به دست آوردن مطالبات صنفی -

اقتصادی تنها جبهه‌ای نیست که مبارزه‌های کارگری در آن جریان دارد. اکنون در آغاز دهه‌ی ۸۰، جنبش کارگری جبهه‌ی جدیدی گشوده است. این جبهه توسط فعالان کارگری و بیرون از کارخانه با برگزاری مراسم اول ماه مه سال ۸۱ در سطح جامعه، راه خود را آغاز کرده است.

برگزاری مراسم گوناگون به مناسبت بزرگداشت اول ماه مه، ترتیب میزگردها، و سخنرانی‌ها به منظور طرح مسائل کارگری، مخالفت با

مسئله‌ی بعدی اینست که ثقل حرکات کارگری محل کار قرار گرفته است

جهانی سازی سرمایه‌داری و اعتراض علیه خصوصی‌سازی‌ها، اخراج‌های دسته‌جمعی، تهیه‌ی قطعنامه و فهرست کردن مطالبات کارگری، تهیه‌ی تومار به منظور رفع موانع در راه ایجاد تشكل‌های کارگری، انتشار کتاب و نشریات و فرستادن مقالات برای درج در مطبوعات از جمله تلاش‌های کارگری بوده است که برای به دست آوردن مطالبات کارگری و در رأس آن حق تشكل توسط فعالان کارگری صورت گرفته است. تلاش برای ایجاد تشكل‌های کارگری در حال حاضر در دو سطح صورت می‌گیرد: اول: تلاش کارگران پیشروی درون کارخانه‌ها در جهت دموکراتیک برگزار کردن انتخابات و فرستادن نماینده‌ی مستقل و مورد اعتماد کارگران به نهادهای کارگری و دوم تلاشی که در بیرون کارخانه عمده‌ای توسط فعالان کارگری از طریق تهیه تومار و تهیه‌ی مقالات و ... صورت می‌گیرد. بنابراین جنبش کارگری هم‌اکنون اگر چه در مقابل تعارضات سرمایه در جبهه‌ی مبارزه برای به دست آوردن مطالبات صنفی - اقتصادی درون کارخانه، به رغم مقاومت، مجبور به عقب نشینی شده است، اما در جبهه‌ای دیگر در جهت کسب مطالبات مبارزه‌ی خود را آغاز کرده است. از این رو بود که عدم حضور نمایندگان مستقل کارگران در اجلاس سه جانبه‌ای که نمایندگان سازمان جهانی کار نیز به عنوان ناظر در آن شرکت داشتند و به امضای توافق‌نامه‌ای در خصوص اصلاحاتی در فصل ششم قانون کار در آبان ماه گذشته انجامید - و هم‌چنین تصویب یک فوریت طرح قراردادهای موقت کار که به موجب آن ۵۰ درصد کارگران کشور از شمول قانون کار خارج می‌شوند - به شدت مورد اعتراض فعالان کارگری قرار گرفت و جنبش کارگری دست به خدمت حمله‌ی بی‌سابقه‌ای زد که نتیجه‌ی آن تاکنون تهیه‌ی دو تومار اعتراضی بوده است. در یکی از این تومارها ضمن نگرانی از عدم صراحت در طرح اشکار و شفاف پذیرش فعالیت‌های سندیکائی در تفاهم‌نامه‌ی امضا شده و در تافق با سازمان‌بین‌المللی کار، امضای استانداران از شده‌اند که فصل ششم قانون کار، تشكل‌های سندیکائی و نمایندگان منتخب کارگران در بخش‌های مختلف صنایع، تولید و خدمات اجتماعی را به رسمیت بشناسند.

در متن تومار اخیر که تاکنون در حدود دو هزار و سیصد نفر آن را امضاء کرده‌اند، ضمن اشاره به بی‌حقوقی مطلق کارگران ایران شمه‌ای از وضعیت کنونی کارگران ایران از جمله به کارگیری قراردادهای موقت کار، محروم کردن بخش‌های مختلف کارگران از شمول کار طی سال‌های گذشته و محروم کردن همه‌ی کارگران موقت از حداقل تأمین اجتماعی، بر طبق مصوبه‌ی آبان ۸۳ مجلس شورای اسلامی، شده و ضمن اشاره به موانع تشكل‌بایانی کارگران خواستار حضور و به رسمیت‌شناختی نمایندگان مستقل کارگران در تمامی نشست‌های مربوط به تدوین قوانین مرتبط با کار شده‌اند.

بدین ترتیب جنبش کارگری با دفاع از آزادی تشكل، مدعیان رنگارانگ دموکراسی خواهی و آزادی خواهی را به چالش طلبیده است. اینک شاهد فصل نوینی در حیات جنبش کارگری هستیم. سال‌های آغازین دهه‌ی ۸۰ شروع یک خیزش مجدد در جنبش کارگری ایران است. «دیگر نمی‌توان آن را نادیده گرفت» و گفتمان کارگری می‌رود تا در سال‌های آتی به یکی از گفتمان‌های مطرح جامعه‌ی ما تبدیل شود. ■



محیط زیست و دموکراسی

عباس محمدی

رابطه‌ی محیط زیست و دموکراسی
اقتدارگرایان، تمایل بسیار دارند خطی
جدا نتنه و عبورنایذیر میان مسائل علمی -
فنی و موضوع‌های اجتماعی بکشند. نوام
چامسکی در جایی گفته است که مخالف
قدرت طلب آمریکا یا طرفداران آنها از من
می‌پرسند که چرا شما که متخصص
زبان‌شناسی هستید، درباره‌ی مسائلی مانند
جنگ‌افروزی، تجاوز‌های امپریالیستی و مانند
آن سخن می‌گویید؟ چامسکی می‌گوید که در
نظر آنان، صحبت از ارزش‌های عام مانند
دموکراسی، نیاز به تخصص دارد، و شخص
باید حتماً دانش‌آموخته‌ی علوم اجتماعی باشد
تا در این زمینه به اظهارنظر پردازد.

در حالی که دموکراسی، عدالت و آزاداندیشی مسائلی همه‌ی انسان‌هاست.
دموکراسی، همچنین نه فقط یک آرمان، که برای این تجربه‌های جهانی، وسیله‌ای است برای اداره‌ی
هرچه بهتر جامعه و سازمان‌های اجتماعی؛ از این رو با هر موضوعی که یک سوی آن انسان و نیروی اجتماعی
باشد، ارتباط دارد. موضوع محیط زیست، مهم‌ترین (یا دست‌کم یکی از مهم‌ترین) چالش‌هایی است که انسان
امروز با آن درگیر است، و اگرچه شناخت جزئیات آن تا آنجا که به علم زیستی مربوط می‌شود، و احاطه بر
جنبه‌های گوناگونی که معضل تخریب و آلودگی آن را پدید آورده، امری است فنی - اما به دلیل تاثیر عوامل
اجتماعی در حفظ یا نابودی محیط زیست، این موضوع همچنین امری است اجتماعی و عام، و به این دلیل
مرتبط با موضوع دموکراسی. از آنجا که به چالش کشیدن موضوع‌های اجتماعی، و پرسش در مورد نظرهای
رایج، از وظیفه‌های یک روشنفکر است و روشنفکر برای گفتگو و نقد نیاز به فضای باز دارد، روشن است که
موضوع محیط زیست هم با دموکراسی ملازمه دارد.

در رژیم‌های حکومتی اقتدارگرا، اگرچه عموم مردم از دخالت در سیاست منع می‌شوند - و یکی از راه‌های
جلوگیری از این دخالت، القای نبود ارتباط میان بسیاری از مشکلات جامعه با موضوع دموکراسی است - اما، از
سوی دیگر دولت خود، حداقل دخالت را در هر امر علمی، فنی، اجتماعی و شخصی روا می‌دارد. به گونه‌ای که
فعالیت گسترده در این امور و اظهار عقیده و نظریه‌پردازی در زمینه‌های گوناگون آنها، با معانی که دولت فراهم

دولت‌های اقتدارگرا، با تعریف ویژه‌ی خود از منافع ملی

و ملاحظات امنیتی، تجاوز به بسیاری از حقوق مردم

از جمله حقوق زیست محیطی آنان و البته «حق ذاتی محیط زیست» را مجاز می‌دانند

زیست‌محیطی پردازند، متباوران به طبیعت را-از هر قشر و گروه که باشند- معرفی و تعقیب قانونی کنند، و در طرح و تصویب لایحه‌ها و قانون‌های محیط‌زیستی دخالت فعال داشته باشند.

اگر امروزه در کشورهای «شمال» پاییندی به اصول و قانون‌های زیست‌محیطی، بیشتر از کشورهای «جنوب» است، حتماً یک دلیل آن، آزادی پژوهش‌گر در بیان نظرهای خود است که در آنجا پیشنهای دراز دارد. درست است که جور دانو برونو با بدعت گزاری‌های بینشی، سرانجام در آتش کینه‌ی جزم‌اندیشان سوخت، اما این قضیه مربوط به حدود چهارصد سال پیش است، و در مقابل می‌توان مثال آورد که در اویل قرن نوزدهم پژوهندگان مانند ویلیام لاپنس که اندیشه‌هایی متصاد با باورهای رایج مورد تایید کلیسا و دولت در زمینه‌ی فیزیولوژی و جانورشناسی و تاریخ طبیعی بیان کرده بود، فقط مورد عطن و لعن و خشم «افکار عمومی» و حزب‌های قدرتمند قرار گرفت، اما بحیات و کار او تهدید نشد. همچنین، در قرن نوزدهم با آنکه چارلز داروین چندین سال در انتشار نظریه‌های تکاملی خود- که نظرگاه ساخته شدن طبیعت برای انسان را به زیر می‌کشید- تردید و احتیاط کرد، با این حال سرانجام در همان قرن با انتشار کتاب‌های تبار انسان (۱۸۷۱) و بیان عواطف در انسان‌ها و جانوران (۱۸۷۲) ضریبه‌ای کاری به عقیده‌های رایج کلیسا-ی-دولتی زد،^۱ اما او نیز مجازاتی ندید.

اندیشه‌ی زیست‌محیطی در قرن بیستم

در بررسی موضوع محیط زیست که شامل شناخت رابطه‌ی موجودات زنده با یکدیگر و با محیطی که در آن به سر می‌برند، و نیز موضوع آводگی و تخریب، و تلاش برای حفاظت محیط زیست می‌شود، در بسیاری موارد به عبارت «جبش محیط زیستی» یا «جبش حفاظت‌گرایانه» برمی‌خوریم. گویا منظور از کاربرد واژه‌ی «جبش» (Movement) تاکید بر حرکت آگاهانه و سازمان یافته در جهت حفظ زیست بوم‌ها و به طور کلی محیط‌های طبیعی و انسانی است. به این تعبیر، طرفداری از محیط زیست، پیشنهای چندان درازی ندارد.

«واژه‌ی حفاظت به معنای رایج و امروزین آن- مدیریت مراقبت‌آمیز منابع طبیعی و دست‌ساخته‌های انسانی- نخستین بار، در سال‌های آغازین قرن بیستم، در ایالات متحده به کار رفت. در بریتانیا، این واژه تا دهه‌ی ۱۹۵۰ کمتر شناخته شده بود. برتراند راسل، فیلسوف و برنده‌ی نوبل ادبیات، بسیار کوشید تا به آن اصطلاح، معنای گسترده‌ی زیست‌محیطی دهد.^۲ برتراند راسل یک آزادی خواه، اصلاح طلب مدافع حقوق زنان، و مخالف سرسخت جنگ بود.

توجه به محیط زیست، به ویژه آводگی آن که باعث مرگ پرندگان و دیگر جانوران و حتی انسان‌ها می‌شود، با انتشار کتاب بهار خاموش نوشته‌ی راسل کارسون آمریکایی در سال ۱۹۶۲ تا اندازه‌ای همگانی شد. واژه‌هایی مانند «آводگی» و «حفاظت» تا چند دهه پیش جایی در خبرها نداشتند، و برای مثال، روزنامه‌ی معروف بریتانیا-تایمز- « فقط در اوخر سال ۱۹۶۹ بود که اندک جایی به مسائل محیط زیستی داد...»^۳ در فرانسه که مهد علم حقوق است، تقریباً

می‌کند، به سادگی ممکن نمی‌شود. گذشته از آنکه داشتن آزادی بیان برای مطرح ساختن نظریه‌های علمی که بااورهای جزئی حاکم مغایرت دارد، لازم است، وجود فضای دموکراتیک برای صرف زیستن دانش پژوهان و متخصصان دریک جامعه- صرفنظر از اینکه خود را درگیر چالش‌های اجتماعی و سیاسی بکنند یانه- ضرورت دارد.

آنچه که امروزه از آن به عنوان معضل محیط‌زیستی یاد می‌شود، و در این مقاله هم مورد نظر است، بیش از هرچیز ناظر به رابطه‌ی انسان با محیط طبیعی است، و کمتر به جزیات زیست‌شناختی (بیولوژیک) مربوط می‌شود. از این روی، در شناخت و گفتگو از این معضل، برای مثال می‌پرسند که آیا کارفرما و مجریان پلی که قرار است از فلان تالاب عبور کند، منافع جوامع محلی را که با ماهیگیری و از محل درآمد گردشگری در آن تالاب گذران می‌کنند، در نظر گرفته‌اند؟ یا می‌پرسند که آیا با زدن سد بر بالادست رودخانه، کشاورزی دیرپا در مصب و جمعیت ماهیان آنچا آسیبی نمی‌بیند؟ یا در تاسیس نیروگاه اتمی، نظر اهالی منطقه که ممکن است از خطر آلودگی هسته‌ای در هرآس باشند، به حساب آمده است؟ یا در محاسبه‌های شهرداری که با عرضی کردن هرچه بیشتر خیابان‌ها و از میان بردن فضاهای سبز قدیمی در پی حل مشکل ترافیک استه علاقه‌های بیشتر مردم که خودرویی ندارند و خواهان خیابان‌هایی با ابعاد قابل تحمل هستند، در نظر گرفته شده است؟

دولت‌های اقتدارگرا، با تعریف ویژه‌ی خود از منافع ملی و ملاحظات امنیتی، تجاوز به بسیاری از حقوق مردم از جمله حقوق زیست محیطی آنان و البته «حق ذاتی محیط زیست» را مجاز می‌دانند. در این گونه حکومت‌ها، «امنیت ملی» یا «ملی بودن یک طرح» توجیه گری به جامعه‌های محلی و کیا (flora) و زیا (fauna) ای منطقه‌ای است که طرح در آن پیاده می‌شود. چنان که در حکومت بوش، کاربرد هرگونه اسلحه از جمله سلاح‌های با اورانیوم ضعیف شده، برای حفظ «امنیت ملی آمریکا» در عراق جایز بوده است. در نگرش اکولوژیکی، هر جزء از اجزای طبیعت، جایگاه و ارزش خاص خود را دارد، و یک نیاز متقابل آنها را به هم پیوند می‌دهد: هیچ یک از این اجزا به طور کلی نه بی ارزش تر و نه بالرزش تر از دیگری است. بوم‌گان (Ecosystem) و اجتماع یک کل را تشکیل می‌دهند که در آن، لایه‌های گوناگون هریک اهمیت ویژه‌ی خود را دارند. هیچ منفعت عالی و موجود متعالی وجود ندارد که منافع اش، نابودی موجودی دیگر را توجیه کند. این نگرش دموکراتیک که هر فرد جامعه را از لحاظ اهمیت و از نظر ارزش وجودی با دیگری برابر می‌داند، بسیار نزدیک است. همچنین، در نگرش زیست بوم‌گرا، جهان برای موجودی خاص- از جمله انسان- پدید نیامده؛ انسان غایت طبیعت و محوری که دیگر موجودات حول آن به گردش آیند، نیسته همچنان که طبیعت، ابزاری در خدمت انسان نیست. دموکراسی، از آنجا که رابطه‌ی دولت و مردم را به ارتباطی دوسویه و قابل درک بدل می‌سازد، می‌تواند به رعایت قانون‌های محیط‌زیستی از سوی مردم کمک کند، و نیز امکان این را فراهم می‌کند که مردم به طرح خواسته‌های

هم راسکین و هم گاندی که از او بسیار تأثیر گرفته، به آن سیاست اقتصادی که به «نفع همگانی» منجر شود، و به ارزش گذاری یکسان برای همه و هرگونه کار، اعتقاد دارند. گاندی «به روشنی تایید می کند که یک شیوه‌ی اهیما [عدم خشونت] نمی‌تواند فرمول نفع طلبی را [که مورد تایید و قول اقتصاددانان سیاسی است] بیزیرد.»^{۱۴}

لازم به یادآوری است که آدام اسمیت از سرمایه‌داری اولیه انتقادهایی داشت که به گفته‌ی چامسکی، توسط پاره‌ای سرمایه‌داران محافظه کار «به طرز بی‌شمرانه‌ای به عنوان دفاع از بازار آزاد تحریف شد». بازار آزاد و رقبت آزاد نسخه‌های جادوی سرمایه‌داران برای برقراری عدالت و آزادی است؛ چیزهایی که چند سده است درباره‌ی تأثیر آن داد سخن می‌دهند، اما جز بیشتر کردن شکاف‌های طبقاتی و جز فشارهای بیرحمانه‌تر بر طبیعت، پی‌آمدی تداشته است. در واقع، «در تمامی دوران‌ها [به ویژه در دوران سرمایه‌داری امپریالیستی] می‌توان نتایج قاعده‌ی شرم‌آوری را که بر اندیشه‌ی انسان غالب است، مشاهده کرد-قاعده‌ای که می‌گوید: همه چیز برای ما و هیچ چیز برای مردمان».^{۱۵} این قاعده، همان اندازه که غیرعادلانه است، غیردموکراتیک نیز هست، و به علاوه غیراکولوژیکی نیز هست. در هیچ اقليمی که در وضعیت کلیماکس (Climax) قرار دارد- یعنی در هیچ نظام تثیت‌شده‌ی زیستی

چنین اصلی حکم فرمانیست.

در چنین نظام‌هایی، اگرچه پیوسته یک رقبت برای بقا در جریان است، اما برای هرگونه (Genre) ای جانوری و گیاهی به اندازه‌ی نیازش، ملزمات زیست موجود است- و هرگونه، به اندازه‌ی توانش در حفظ اقلیم موثر است: الگوی موجود برای سوسیالیست‌ها! آدمیان، همان‌گونه که سرمایه‌داران امپریالیست، گفته‌ها و انتقادهای آدام اسمیت را «بی‌شمانه» تحریف کرده‌اند، «قانون جنگل» را نیز دیگرگون جلوه داده و آن را به دشمنی بدل ساخته‌اند که نمونه‌ی برجسته‌ی بی‌تائسی شکل و محتوا است. قانون جنگل در معنای اصطلاحی و رایج، همان اصل آدمیان است که فارغ از هرگونه مستولیت «همه چیز را برای خود» می‌خواهند، اما قانون واقعی یک جنگل سالم، زیست متداول و آزاد انبوهی از گونه‌های ریز و درشت در کنار یکی‌گیر است: گونه‌هایی که هیچ بوتی ذاتی بر دیگری و البته هیچ داعیه‌ای در این مورد ندارند.

متفکر دیگر قرن نوزدهم که می‌توان در نوشته‌هایش، گرایش زیست محیطی را دید، کارل مارکس^{۱۶} (۱۸۱۸-۱۸۸۳) است. او «از نخستین سالیان کار و فعالیت‌اش... به تحلیل بیگانگی انسان با طبیعت به شکلی خردمندانه و موشکافانه و به لحاظ اکولوژیکی، هوشمندانه دست یازید. این گرایش را دغدغه‌های او در باب معیشت انسان و ارتباط با خاک، و کل مساله‌ی کشاورزی سرمایه‌داری تقویت کرد.» به نظر مارکس، رابطه‌ی استئماری انسان‌ها باهم، با استثمار طبیعت ملازمه دارد، و همان‌گونه که هرم جامعه به شکلی ناپایدار بر نوک آن ایستاده، هرم روابط انسان با طبیعت نیز چنین است. این رابطه باز میان رفتن بیگانگی انسان با جهان اصلاح می‌شود؛ همان‌گونه که آزادی انسان، باز میان رفتن بیگانگی نیروی کار با محصول کار به دست می‌اید. و البته آزادی مورد نظر مارکس، با آن دموکراسی فردگرایانه که برای مثال در اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروند مورد تایید و تقدیس قرار گرفته، تفاوت ماهوی دارد. آزادی مورد نظر او، با اجتماعی شدن کامل فرد و کار فردی، و با تابود شدن سودجویی‌های

همه‌ی قانون‌های محیط‌زیستی از دهه‌ی ۱۹۶۰ به بعد وضع شده‌اند^{۱۷} و «زمینه‌های واقعی حقوق بین‌الملل زیست‌محیطی را در دهه‌ی ۱۹۶۰ باید جستجو کرد.»^{۱۸}

در ایران، سازمان حفاظت محیط زیست در سال ۱۳۵۲ تأسیس شده است، و عمر پاسیقه‌ترین سازمان‌های غیردولتی زیست‌محیطی فقط در حدود پانزده سال است.

اگرچه جنبش زیست‌محیطی (فعالیت آگاهانه و سازمان‌یافته برای حفاظت) عمر بسیار کوتاهی دارد، اما گرایش زیست‌محیطی را می‌توان در پاره‌ای نوشه‌ها و اندیشه‌های قدیمی‌تر هم یافت. این گرایش‌ها اگرچه ویزگی‌ها و فراییری یک «جنش» را نداشت، اما در پیادیش حرکت‌های حفاظت‌گرایانه^{۱۹} و پاگرفتن آنها نقش قابل توجه داشته‌اند. برای مثال، در جهان بینی «عدم خشونت» می‌توان رگه‌هایی از اندیشه‌ی محیط‌زیستی را یافت؛ بنابراین عقیده‌ی گاندی- نظریه‌پرداز بزرگ این جهان بینی، «عدم خشونت» یعنی فقدان کامل سوءنیت نسبت به هرچه که وجود دارد... فقدان بدخواهی در برابر هر موجود زنده... ».^{۲۰} این دیدگاه گاندی، خود ریشه در مذهب هندو و سنت‌های هندی دارد. در عین حال، گاندی سخت از هتری دیوید تورو

(H.D.Thoreau) تأثیر پذیرفته است.



اندیشه‌ی زیست‌محیطی در قرن نوزدهم

هنری دیوید تورو نویسنده و اندیشمند (Naturalist) بود که فلسفه‌ی «نافرمانی مدنی» را پایه گذاشت. او در سال ۱۸۵۸ اصطلاح ecology را وضع کرد «بی‌آنکه معنای کاملاً دقیقی برای آن قابل شود.»^{۲۱} تورو به استقلال فرد در برابر حکومت اعتقاد داشت و «به دلیل امتناع از پرداخت مالیات، به عنوان اعتراض علیه جنگ مکریک و اعمال دولت در حمایت از بردهداری، در سال ۱۸۴۶ شبی را در زندان به سر برد.»^{۲۲} تورو قابل به وجود قانون‌هایی بود که بالاتر از قانون‌های حکومت و جامعه است. در نظر او، کسی که در جستجوی حقیقت است حق دارد که آگاهانه، در برابر دولت نافرمانی کند، چرا که «تمکین و اطاعت اولیه‌ی انسان در برابر طبیعت، مقدم بر اطاعت از سازمان دولت است.»^{۲۳} گاندی، ضمن اعتقاد به مذهب هندو، بسیار آزاداندیش بود، چنان‌که می‌گفت: «من از مذهب، برداشتی خرافی نخواهم کرد و هیچ بدی را به دلیل نام مقدس اش، نخواهم بخشید.»^{۲۴} و از این جهت، متأثر از برداشت آزاداندیشانه‌ی تولستوی از مسیحیت نیز بود.

از دیگر کسانی که الهام‌بخش گاندی بوده‌اند، جان راسکین^{۲۵} (۱۹۰۰-۱۸۱۹) انگلیسی است که منتقد هنری و اجتماعی، مورخ، فعال در جنبش کار، و محکوم کننده‌ی زندگی تجملی بود. راسکین، عشق به طبیعت را که از کودکی در او شکل گرفت، «ریشه‌ی هرچه او بعداً شد و روشنایی ای که به او اجازه داد اشیا را درست بشناسد، توصیف کرد. راسکین، طبیعت را از طریق کوه‌ها، درخت‌ها، آسمان و دریا فهمید.»^{۲۶} البته این طبیعت دوستی، ریشه در یک نوع اخلاقیات مذهبی داشت که پدیده‌های طبیعی را به عنوان نشانه‌های آفریدگار و «زبان قابل رویت خداوند» می‌ستاند. راسکین در مخالفت با اصول رقبت و بازار آزاد که توسط اقتصاددانانی مانند آدام اسمیت و دیوید ریکاردو تشریح شده بود، «بر مبنای سیاست انجیل‌ها، جامعه‌ای را توصیف می‌کند که در آن، شرافت و درست‌کاری و احترام به دیگران، جایگزین حرص و طمع ورزی می‌شود.»^{۲۷}

وجود داشته است؛ رگه‌هایی از آن رادر اوستا می‌بینیم؛ آنجا که به سایش آب و گیاه می‌پردازد (یسنا ۴۲) و نیالودن آب و خاک را وظیفه‌ی انسان می‌داند. اما، اندیشه‌ی اوستایی، تفاوتی بین اینها با نگرش ایکوری دارد، چرا که در اینجا آلودن آب و خاک به دلیل آنکه افریده‌های اهورمزدا است- و به خاطر احترام به قدرت فایقه‌ی او- مذموم به شمار می‌رود. در این نگرش احترام به طبیعت یک تکلیف است، نه یک شیوه برای رسیدن به آزادی انسان در لذت جویی از عناصر طبیعی همچنین در این نگرش، کمتر نشانی از ارزش ذاتی آب و خاک می‌بینیم.

در ایران، نگاه داشت بخش‌هایی از طبیعت و حشی هم پیشنهادی بس دراز دارد، به گونه‌ای که پاره‌ای از زیست‌بوم گرایان ما، ایرانیان را پیشتر تاسیس منطقه‌های حفاظت شده (که در جهان، آغاز پایه‌گذاری آنها را اعلام منطقه‌ی بلو استون آمریکا در سال ۱۸۷۲ به عنوان پارک ملی، می‌دانند) خواهد داشت. آنان، در این زمینه اشاره می‌کنند که خشایار شاه بربین درخت‌های جنگل‌ی رادر آسیای صغیر ممنوع کرده بود تا در آنجا جانوران در امان باشند. یا در مورد پارک‌های ملی موجود، باساقه‌ترين آنها را در جهان، پارک ملی سرخ‌حصار در استان تهران می‌دانند که از زمان آقامحمدخان قاجار سابقه‌ی «فُرق» دارد. اگرچه انگشت‌گذاردن بر چنین سابقه‌های «حفاظتی» گونه‌ای استخراج رکدهای بازرس فرهنگی از دل تاریخ پرخون و خشم است، و به این دلیل شایسته‌ی توجه، اما برای دریافت بهتر موقعیت خود و درس گرفتن برای حال و آینده‌مان، باید توجه داشت که آن حفاظت‌ها فقط برای بهره‌مندی شخص شاه از شکار- و نه حفظ طبیعت و حتا استفاده‌ی جماعتی کوچک از مردم- بوده است.

از سوی دیگر، با وجود علاقه‌ی مفرط بزرگان کشور به شکار، در پاره‌ای نوشته‌ها و سروده‌های ایرانی، این کار منع شده است: درخت‌افکن بود کم زندگانی / به درویشی کشد نخجیریانی (نظم‌آمیز). در سراسر ایران، در فرهنگ عامه، حکایت‌هایی از کم عمر بودن شکارچیانی که برای هوا و هوس، حیوانات (به ویژه حیوانات ماده و باردار) را می‌کشند، و بدعاقت شدن کسانی که مار یا حیوان دیگر پنهان اورده به خانه را کشته‌اند، وجود دارد. همچنان که دانه دادن به پرندگان را پرتواب می‌دانند، و پیشتر مکان‌های مقدس اکولوژیکی را گذاشت. «این نکته به ویژه در کار لوکرتیوس [از پیرون ایکوروس، حدود ۵۵-۹۹ پیش از میلاد] آشکار است که به سخن مورخ بر جسته‌ی اندیشه‌ی اکولوژیکی عهد باستان جی، دانلدهیوز، پرسشن‌هایی طرح کرد که اکنون اکولوژیک شمرده می‌شوند. لوکرتیوس به تلویح به آلدگی هوابه خاطر معدن کاری، کاستن از برداشت محصول به واسطه‌ی فروسایی خاک، و ناپدید شدن جنگل‌ها اشاره می‌کند؛ و نیز برخان‌هایی می‌آورد که انسان‌ها از بن و ریشه‌ی متمازی از جانوران نیستند.»^{۱۹} نکته‌ی آخر، از این نظر جالب توجه است که بیان آن به روح آزاداندیش نیاز دارد، و به علاوه این بیان در فضای ممکن است که تکفیر و پی‌آمدهای آن، گوینده را تهدید نکند. تشریح تخریب‌های نائی از معدن کاوی، فرسایش خاک و جنگل‌زدایی نیز بدون اشاره به عامل‌های آن که غالباً مالکان بزرگ، حاکمان، دولت و دیگر صاحبان قدرت هستند، ممکن نیست. پیداست که دموکراسی یونان، اجازه‌ی طرح چنین موضوع‌هایی را می‌ناده است.

به هیچ بار مده خاطر و به هیچ دیار
که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار
از این درخت چو بلبل بر آن درخت نشین
به دام دل چه فرومانده‌ای چو بوتیمار
گرت هزار بدنع الجمال پیش آید
بین و بگز و خاطر به هیچ کس مسپار

محیط زیست و استبداد

در ایران، سنگینی سایه‌ی استبداد بر جامعه، و مالکیت جامع شاه بر زمین و

شخصی به دست می‌آید. مارکس در رساله‌ی درباره‌ی مساله‌ی یهود، آنجا که بول پرستی، سوداگری و ازمندی‌های بی‌پایان برتری جویان را نقد می‌کند، می‌نویسد: «بول، ارزش جهان شمول و قائم به ذات تمام چیزها است؛ و از این رو همه‌ی جهان، انسان و طبیعت، را از ارزش‌های ویژه‌ی خود تهی کرده است... آن نگاه به طبیعت که زیر سیطره‌ی مالکیت خصوصی و بول باشد، تحیر واقعی و عملی طبیعت است... به این معنا است که توماس مونستر این را تحمل ناپذیر می‌داند که تمام مخلوقات به مالکیت [خصوصی] درآمده‌اند. ماهیان دریا، پرندگان هوا و درختان زمین؛ مخلوقات هم باید آزاد شوند.»^{۱۷}

اندیشه‌ی زیست‌محیطی در قرن هفدهم

بنا به پاره‌ای اظهارها، توماس مالتوس (۱۷۶۶-۱۸۳۴) نخستین حفاظت‌گر (Conservationist) بوده است- «اگرچه خود او نمی‌توانست درکی از این اصطلاح که مدت‌ها پس از مرگش رواج یافت، داشته باشد.»^{۱۸} نظریه‌ی او در رساله‌ی درباره‌ی جمیعت که نخستین بار در سال ۱۷۹۸ منتشر شد، حاکی از یک نگرانی درباره‌ی فشار جمیعت رو به افزایش انسانی بر منابع طبیعی بود. نظرهای نخستین او، بی‌رحمانه (آنچا که جنگ و بیماری را برای کم شدن جمیعت لازم می‌دانست) و اغراق‌آمیز می‌نمود. اما، او طی سی سال پس از انتشار نخست رساله، به اصلاح نظر خود پرداخت و لحن اش در چاپ‌های بعدی به کلام لیبرال و انسانی کسی که نگران طبقه‌های ستم کش جامعه است، تغییر یافت.

اندیشه‌های زیست‌محیطی در دوران باستان

زیست‌بوم گرایان، با قایل شدن زیبایی و ارزش ذاتی برای عناصر طبیعت، و با اعتقاد به اینکه باید از این زیبایی ها و لذت‌های حاصل از آن بهره برد- و به این دلیل باید آنها را حفظ کرد- رویکردی از ادمنشانه و ایکوری دارند. ایکوروس (ایکور)، فیلسوف یونانی (متولد آتن، ۳۴۱ پیش از میلاد) بارهاین فلسفه از جبریاوری، و فراهم‌آوردن آزادی فرد به مدد «دانش طبیعی» پایه‌ی جهان بینی اکولوژیکی را گذاشت. «این نکته به ویژه در کار لوکرتیوس [از پیرون ایکوروس، حدود ۵۵-۹۹ پیش از میلاد] آشکار است که به سخن مورخ بر جسته‌ی اندیشه‌ی اکولوژیکی عهد باستان جی، دانلدهیوز، پرسشن‌هایی طرح کرد که اکنون اکولوژیک شمرده می‌شوند. لوکرتیوس به تلویح به آلدگی هوابه خاطر معدن کاری، کاستن از برداشت محصول به واسطه‌ی فروسایی خاک، و ناپدید شدن جنگل‌ها اشاره می‌کند؛ و نیز برخان‌هایی می‌آورد که انسان‌ها از بن و ریشه‌ی متمازی از جانوران نیستند.»^{۱۹} نکته‌ی آخر، از این نظر جالب توجه است که بیان آن به روح آزاداندیش نیاز دارد، و به علاوه این بیان در فضای ممکن است که تکفیر و پی‌آمدهای آن، گوینده را تهدید نکند. تشریح تخریب‌های نائی از معدن کاوی، فرسایش خاک و جنگل‌زدایی نیز بدون اشاره به عامل‌های آن که غالباً مالکان بزرگ، حاکمان، دولت و دیگر صاحبان قدرت هستند، ممکن نیست. پیداست که دموکراسی یونان، اجازه‌ی طرح چنین موضوع‌هایی را می‌ناده است.

اندیشه‌ی زیست‌محیطی در ایران قدیم

اندیشه‌ی نگاه داشت (Conservation) طبیعت، از دیرباز در ایران هم

طبيعي، و طرفدار شيوه های زیست‌انسانی در جامعه‌هایی هستند که اجزای آن دارای بیشترین استقلال و قدرت تصمیم‌گیری در مورد مسایل روزمره‌ی خود باشند، و تفاوت‌ها و تنوع فرهنگی در آنها پاس داشته شود. از این رو می‌توان گفت که زیست‌بوم گرایان، در مورد گونه‌ی انسان (و دیگر گونه‌ها) رویکردی دموکراتیک دارد. این رویکرد، با نگرش تمرکزگرا همخوانی ندارد، و در سیاستی از زمینه‌های اجتماعی، شيوه‌هایی را توصیه می‌کند که با شيوه‌های متمرکز تفاوت دارد: برای مثال، زیست‌بوم گرایان معتقدند که برق مورد نیاز را به جای تولید در نیروگاه‌های عظیم اتمی که پس ماندشان به شکلی پایدار در طبیعت باقی می‌ماند، بهتر است در نیروگاه‌های خورشیدی یا بادی کوچک‌تر (و نامتمرکز) تولید کرد. یا در زمینه‌ی نیاز به آب، پایدار به جای زدن سدهای بزرگ بر رودخانه‌ها که موجب از میان رفتن حیات طبیعی در پایین دست رودخانه، و محروم شدن جامعه‌های محلی می‌شود که در طی قرن‌ها در امتداد رودخانه و مصب آن، از آب و نیزار و جنگل و ... استفاده کرده‌اند، بهتر است با مدیریت نامتمرکز، در مسیر پایدار رودخانه از آن بهره‌برداری کرد.

در مورد آب، در ایران گویا وجودی از «شیوه‌ی تولید آسیایی» مانند تمرکز مدیریت آب در دست دولت و تابع بودن مغض کشاورزان، به شکلی دیگر در حال غالب شدن است. امروز «ایران سومین کشور

سدساز جهان است». ^{۲۰} هرسه کشور (چین، ترکیه، ایران) در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی، سیاست‌های تمرکزگرا دارند، و دست‌کم در مورد ایران می‌دانیم که در طراحی و اجرای سدها که سرنوشت بهره‌برداران امتداد رود را به کلی زیر و رو می‌کند، هیچ مشاوره‌ای با آنان و نایاندگان محلی شان نمی‌شود. این درحالی است که برای مثال، با سدسازی بر بالادست زاینده‌رود، آغاز مرگ تالاب گاوخونی رقم خورد و ماهیگیری و گردشگری و پرندگانی که می‌توانست منبع درآمدی برای آن منطقه باشد، از میان رفت. همچنین بسیاری از روستاهای پایین محدوده‌ی اصفهان‌جه و زرینه از ورزنده بعد- دچار کمبود آب و حتا متربوه شدند. یا سدسازی بر کارون و سرشاخه‌های آن و

طرح‌های متعدد انتقال آب از آن، اهواز و آبادان و خرمشه را که قرن‌ها اب کارون زندگی کرده‌اند، دچار کم‌آبی کرده است. مشابه همین رفتارهای غیردموکراتیک، و بی‌توجهی‌ها به سرنوشت ساکنان و موجودات امتداد رود- از سوی کشور افغانستان- دشت پربرکت سیستان را از آب هیرونده بی‌بهره ساخت و گستردگانی پنهانی اب شیرین ایران یعنی تالاب هامون را به برهوت بدل کرد.

محیط زیست، دموکراسی ناقص، سرمایه‌داری

فقط استبداد آشکار نیست که به نابودی محیط زیست می‌انجامد؛ در دموکراسی‌های ناقص (دموکراسی برای یک گروه از جامعه) نیز محیط زیست اسیب بسیار دیده است. دموکراسی فراگیر (دربرابر دموکراسی ناقص) آن ساز و کار اجتماعی است که بیشترین شمار مردم را در تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اجتماعی وارد کند، تصمیم‌گیری‌هایی که محدود به رفتان هرچندگاه یک بار بخشی از مردم به پای صندوق‌ها برای رأی دادن به یک یا چند نفر که برنامه‌هایشان در ماهیت چندان تفاوتی ندارد، نباشد. این ساز و کار باید همه‌ی لایه‌های جامعه از خانواده، محله، مدرسه، کارگاه، کارخانه، شهر و کشور را در برگیرد، و سوگیری کلی عدالت‌خواهانه (دست کم برای فراهم آوردن



مال و جان مردم، جایی برای توجه عمیق به محیط طبیعی باقی نمی‌گذاشت. در واقع، اگرچه می‌توان عشق به طبیعت را یک کشش درونی دانست که در بسیاری موقعیت‌ها، تجلی آن رفتن شخص در تنهایی و سکوت به منطقه‌های بکر است، اما الازم‌های شکل گیری آن به صورت یک فرهنگ، تعلق خاطر جمعی به محیط زیست است. به عبارت دیگر، باید گروههایی از جامعه (و در شکل امروزین آن: حزب‌ها، بنیادها، سازمان‌های غیردولتی) وجود داشته باشند تا نگاه داشت طبیعت، صورتی معنادار و موثر باید.

در جامعه‌ی استبدادزده که در آن، افراد با اجتماع بیگانه هستند، بیگانگی با طبیعت هم فراگیر است. در این وضعیت، اگر حفظ بخش‌هایی از محیط زیست با نیروی مطلق حکومتی ممکن شود- چنانکه در اتحاد شوروی یا ایران زمان شاه شد- این حفاظت، ماهیتی ناپایدار دارد: با گردش تاریخ، مردم بیگانه با طبیعت که منطقه‌های حفاظت شده را نه دارایی مشترک خود که جزء اموال حکومتی می‌دانستند، با یورش به آنها، جانوران و گیاهان آن را از میان بردند و حتا گستره‌ی قابل توجهی از زمین آن مناطق را تصرف کردند. چنین وضعی را پس از انقلاب، در ایران دیدیم که مردم عادی و پاره‌ای از مستولان، منطقه‌های حفاظت شده و پارک‌های ملی مانند گلستان، سرخه حصار و ... را فقط به عنوان شکارگاه‌های سلطنتی فرض کردند و هرگونه دخل و تصرف در آن را مجاز شمردند. پس از فروپاشی حکومت شوروی هم، زیست‌بوم‌ها و جانوران حفاظت شده‌ی آن سرزمنی به تاراج رفت که نمونه‌ی نزدیک به ما از این دست، دریای مازندران است؛ ماهیان خاویاری که «فسیل‌های زنده»^{۲۱} بی‌بدیل این دریا هستند و دیگر ذخیره‌های آن، به روش دزدان دریایی به دست انبوه مردم و دار و دسته‌های مافیایی غارت شد، و الودگی آن- ناشی از استخراج آزمدنه‌ی نفت، و رها شدن جامعه از هرگونه نظارت- به نهایت رسید.

نمونه‌ی آشکار آسیب‌رسانی دیکتاتوری به محیط زیست را در دوره‌ی حکومت صدام حسين در عراق دیدیم؛ او نه تنها با بمباران شیمیایی حلیچه و فاو به آلوده‌سازی دهشت‌تاک محیط، و کشتار مردم عراق و ایران دست زد، بلکه با آتش زدن چاه‌های نفت کویت، دود و گازهای سمی را تا صدها کیلومتر دورتر به عمق سرزمین‌های دیگر هم فرستاد، و بازار کردن شیرهای نفت به خلیج فارس، این زیست‌بوم بی‌نظیر را به آلوده‌ترین دریای جهان بدل کرد و در بخش‌هایی از آن ریشه‌ی زیست را خشکاند. از دیگر کارهای حکومت صدام، به آتش کشیدن نی‌زارهای جنوب عراق و خشکاندن تالاب‌های گستردگی انجا برای مقابله با ناراضیان آن کشور بود.

در سال‌های نزدیک به ما (دهه‌ی نود قرن پیش تاکنون) می‌توان تمنوه‌های دیگری را هم یافت که در آن رابطه‌ی معناداری میان باورهای جسمی و رفتار خدم محیط زیست دیده می‌شود: پاگرفتن جنبش‌های نژادی و تعصباتی مذهبی در یوگسلاوی سابق، نه تنها به اقدام برای نسل کشی انجامید، بلکه با آواره‌سازی میلیون‌ها نفر و آسیب‌رسانی به شبکه‌های برق و سوخت‌رسانی، موجب وادار ساختن مردم به جنگل‌زدایی برای تامین سوخت شد. درگیری‌های مشابه میان توتسی‌ها و هوتوها، به آسیب‌دیدگی شدید محیط زیست و از میان رفتن پوشش گیاهی رواندا منجر شد.

تمرکزگرایی

زیست‌بوم گرایان، طرفدار تنوع زیستی و حفظ محیط‌های گوناگون

فرصت‌های یکسان آموزشی و شغلی) داشته باشد.

روشن است که این برداشت توبن از دموکراسی، با دموکراسی‌های دیگر -از جمله، گونه‌ای آتنی آن که برای مردان مالک و آزاد بود، یا دموکراسی‌هایی که در امریکای شمالی برای مردان تحصیل کرده و سفیدپوست بود، و دموکراسی‌های غربی امروز که فقط در حدود نیمی از صاحبان رای را به پای صندوق‌های رای می‌برند تا انتخابی داشته باشند میان دو سه نامزد ریاست جمهوری که با مکانیزم ماهرانه‌ای پیوسته از بالاترین قشرهای جامعه به آن موقعیت می‌رسند -تفاوت بنیادین دارد. و البته، دموکراسی فراگیر با دموکراسی‌های نمایشی پارهای کشورهای شرقی که همان امیر یا پادشاه نظام‌های سنتی‌شان با رای بالای ۹۰ درصد (!) همچنان ایقا می‌شوند، نیز تفاوت دارد.

در همه‌ی نظام‌های دموکراسی ناقص می‌توان مثال‌هایی از بهره‌کشی خالمانه و پیران گر طبیعت را یافته -حتا در زمان‌های دور که انسان هنوز در برابر طبیعت بسیار ضعیف بود و به ابزارهای امکانات پیشرفته مجهز نشده بود. در یونان باستان، افالتون در جایی از چرای بیش از حد دام‌ها که سبب فرسایش مرتع‌ها شده بود، انتقاد کرده است. دموکراسی‌های سرمایه‌داری، با استثمار شدید طبیعت (جنگل‌زدایی، معدن‌کاوی‌های گسترشده و مخرب، الوده‌سازی هوا) پا گرفت و ادامه یافت؛ در دو سه دهه‌ی آخر قرن نوزدهم، هوا در مرکز شهر لندن به اندازه‌ای الود بود که در دو ماه زانویه و دسامبر (سال‌های ۱۸۸۱-۵، نخستین سال‌هایی که آمار آن در دسترس است) درخشنده‌گی خورشید یک‌ششم شهرهای کوچک اطراف (آفسفورد، کمبریج، مارلیور، گلدستون) بود. تا چهل سال پس از آن هم، هیچ‌گاه در زمستان، لندن نسبت به شهرهای کوچک اطراف، بیش از نیمی از درخشنده‌گی خورشید را نداشت.^{۲۱} نخستین صاحبان صنایع بزرگ، «به شدت معتقد بودند که کارآئی و جلوگیری از دود با هم جمع نمی‌شوند».^{۲۲}



انتقال سرمایه به کشورهای پیرامونی، با انتقال گسترشی صنایعی که اثر تخریبی و آشکار بیشتری بر محیط زیست دارد، همراه است. نمونه‌ی برجسته‌ی این گونه کشورها که با نسخه‌های کاپیتالیستی امروزی، راه جهانی شدن و توسعه را می‌پیمایند، چین است. در ده پانزده سال گذشته، تمامی گستره‌ی این کشور،

نمای یک کارگاه ساختمانی را پیدا کرده است: در هر جاده‌ی چین که راه پیمایید، ماشین‌های سنگین را می‌بینید که به تخریب بی‌مالحظه‌ی کوه و دشت برای راهسازی بیشتر، سدسازی، معدن‌کاوی، شهرسازی و بنا کردن کارخانه‌های جدید مشغول‌اند. روزنامه‌ی اکونومیست در شهریور ۸۳ در گزارشی آورده است که: «... چین در حال گرم شدن است و این گرم شدن نه تنها در عرصه‌ی اقتصاد بلکه در تمام زمینه‌ها مشهود است. اداره‌ی هواشناسی چین اخیراً اعلام کرد که دمای هوای این کشور در سواحل جنوبی به چهل درجه افزایش خواهد یافت. پنکه‌های دستگاه‌های تهویه و خنک‌کننده‌های صنعتی فشار غیرقابل تحملی را بر مولدهای الکتریکی چین تحمیل می‌کنند...» و «سرمایه‌داری چینی طی حیات کوتاه خود... سراسر خاک چین را با پارک‌های صنعتی، کارخانه‌های نورده فولاد و برج‌های اداری نشانه‌گذاری کرده... [در حالی که] نزدیک به دویست میلیارد دلار از این سرمایه‌گذاری‌ها غیرضروری است...»^{۲۳}

محیط زیست و فمینیسم

معصومه ابتکار، ریس سازمان حفاظت محیط زیست ایران، در پاسخ به اینکه رابطه‌ی حقوق بشر، دموکراسی، و محیط زیست را چگونه ارزیابی می‌کند،

واقعی و مشخص اراده‌ی افراد پایین دست را بر سرتوشت جامعه کمتر و کمتر می‌کند. قابل توجه است که اگرچه آگاهی انسان به پیوند پراهمیت زیست خود با طبیعت، و آگاهی از لزوم حفظ محیط زیست، کم و بیش با رشد سرمایه‌داری هم زمان بوده است، اما گستردگی تعریض‌های طبیعت و بهره‌کشی بی‌رحمانه از آن و نابودسازی سازمان یافته‌ی گونه‌ها و محیط‌ها، در عصر سرمایه‌داری رخداده است. نخستین مرحله‌ی تعریض امپریالیستی به کره‌ی خاک، به گفته‌ی سمیر امین «در چارچوب نظام سرمایه‌داری سوداگر (Mercantilist) ... حول تخریب امریکاها (شمالی، جنوبی، مرکزی) سازمان یافته. نتیجه‌ی نهایی این مرحله، تخریب تمدن‌های سرخ‌بوستان ... یا به طور ساده قتل عام تمام عباری بود که بر روی ویرانه‌های آن، ایالات متحده ساخته شد». ^{۲۴} کشتار سرخ‌بوستان که زندگی‌شان هماهنگ با طبیعت بود، و تخریب سرزمین‌های آنان، با تخریب سازمان یافته‌ی محیط‌های طبیعی همراه بود. مردان سفید، براندای نسل بومیان امریکا، به کشتار بوفالوها که منبع غذایی سرخ‌بوستان بود (تا سرحد انقرض آنها) اقدام کردند. ریس سیاتله که مانند دیگر مردمان قبیله‌ی دوامیش، «دوستدار زمین بود / به گونه‌ی نوزادی که / عاشق تپش قلب مادرش است»^{۲۵} فقط می‌توانست در شگفت باشد که چرا پروردگار، این مردان

یکی از مساله‌های اساسی فرهنگی و فکری ما، امر محیط زیست و تلاش برای حفاظت آن است؛ اشاره کردیم که رفتار زیست محیطی که امروزه در عصر سلطه‌ی بی‌چون و چرای انسان بزمین-

به آن نیاز داریم، رفتاری است برخلاف خوب طبیعی که حکم به رقابت بی احساس با دیگر موجودات و همنوعان می‌کند

گفته است: «دنیای امروز نیازمند روح زنانه است برای اینکه بتواند معادلات کاملاً یکسویه‌ی خودش را در مواجهه با طبیعت و مسائل جهانی متعادل کند و گفت و گو و تعویت عواطف را جایگزین خشونت و جنگ و مباحثه کند...»^{۲۷} این گفته را در شکل موسع می‌توان چنین تفسیر کرد که برقراری عدالت جنسیتی (میان مرد و زن)، گسترش رواداری، فراهم آوردن امکان انتقاد (گفتگو) که از پیش شرط‌های دموکراسی هستند، به حفظ محیط زیست کمک می‌کند. اما، اگر این گونه مباحثه به معنای آن باشد که فقط با عاطفی کردن رابطه‌ها می‌توان به آرمان محیط زیستی دست یافت و در این میان به پیش شرط‌ها و لازمه‌های دیگر دموکراسی مانند حق تشکیل سازمان‌هایی که امکان دخالت موثر در سرنوشت اجتماعی و دفاع از تمامی حقوق افراد را فراهم کنند یا حق مصون بودن از تعقیب قضایی در صورت انتقاد از عاملان تخریب و آسودگی و ... بی‌توجه بود، فقط بخشی از واقعیت بیان شده است. عشق به طبیعت یک شیوه‌ی تفکر اجتماعی (و به این دلیل، احساسی) است، اما حفظ محیط زیست یک شیوه‌ی تفکر اجتماعی است که موفقیت آن در پهنه‌ی زمین، به «ابزار»‌های جامعه‌شناسختی از جمله، دموکراسی نیاز دارد. عشق و عاطفه اگر با این ابزارهای «فی» تنظیم و در جایگاه‌های ویژه‌ی خود تعریف نشود، در جامعه از حل دشواری‌هایی که در رابطه‌ی گروه‌های انسانی با یکدیگر و با طبیعت وجود دارد، عاجز خواهد بود و حتی تواند زیان‌آور باشد. چنانکه تجلی عشق به جانوران می‌تواند تصاحب آنها و اسیر کردن شان در شهر یا تاکسیدرمی کردن و نصب آنها بر دیوار خانه باشد یا دوست‌داشتن چشم‌اندازهای کوهستانی، به اقدام برای تملک شخصی زمین و نکه پاره کردن زیست‌بوم‌ها منجر گردد.

دیدگاهی که می‌کوشد با انگشت گذاردن بر تاثیر مثبت پاره‌ای احساس‌ها و عاطفه‌های «زنانه»- مانند تمایل به حفظ کودکان، مراقبت و رواداری- و ترویج آنها در جامعه، به حفظ محیط زیست یاری رساند، باید دو چیز را روشن کند: نخست اینکه اگر واقعاً چنین احساس‌هایی در زنان قوی‌تر باشد- و در ضمن لازم باشد که خود زنان را تشویق به کار بست هرچه بیشتر همین احساس‌ها کنیم- در جامعه‌ی مردسالار و غیردموکراتیک آیا صفت رواداری و انتقاد‌طلبی سبب بازتر شدن دست مردان در سلطه‌جوبی (بر زنان و طبیعت) نمی‌شود؟^{۲۸} دوم اینکه چه در میان انسان‌ها و چه در دیگر جانداران، آیا جنس مونث وظیفه‌ی «مراقبت» را جز در مورد فرزندان خود به جا می‌ورد؟ در واقع، گذشته از آنکه در بسیاری از جانوران، کار مراقبت مشترکاً بر عهده‌ی دو جنس است، در مواردی که ماده‌ها بیشتر این وظیفه را بر عهده دارند، می‌بینیم که روحیه‌ی تهاجمی و تمایل به شکار هم در آنها (برای حفظ زاده‌های خود) بیشتر است. درست‌تر آن است که بگوییم تمایل به غله و نیز رابطه‌ی تنازع با دیگری، ارتباط معناداری با جنسیت ندارد و این صفت در هر دو جنس و در همه‌ی گونه‌ها وجود دارد. در موجودات زنده‌ی غیرانسان، تنازع بقا و تکامل میلیون‌ها ساله، یک رابطه‌ی متعادل طبیعی (با کمی تسامح می‌توان گفت: یک تعادل ناخواسته) را در میان انواع جانوران و گیاهان و محیط غیرجاندار به وجود آورده و گونه‌ها و جنسیت‌ها

را در جای خود نشانده است. در انسان، «هوش» خارق‌العاده، او را از تمامی محیط طبیعی جدا کرده و بر آن برتری (تسلط) داده است. اما، این هوش که با یک آموزش فقط چند هزار ساله (در زمینه‌ی آموزش‌های زیست محیطی، با یک آموزش فقط چند دهه‌ای) بالایش و پرداخت شده در خدمت روح سلطه‌جوی چند میلیون ساله بوده است. بنابراین اندیشه‌ی زیست محیطی را تنهای می‌توان با آموزش مداوم و هر چه بیشتر- چه به زن و چه به مرد- پیش برد، و مشکل بتوان جذا از زمینه‌های اجتماعی عام، بر خصلت جنسیتی برای یافتن شوه‌های بهتر رفتار با محیط زیست انگشت گذاشت. می‌توان پرسید که در کجا نمونه‌ی واقعاً موجودی هست که زنان آموزش نیافته، در مقایسه با مردان همتای خود رفتار زیست محیطی بهتری نشان داده باشند؟

آموزش همگانی، و به ویژه امکان آموزش برابر زن و مرد، نیاز به فضای اجتماعی باز دارد. در جامعه‌ای که خانواده‌ها، دانش‌اندوزی و فراگیری حرفه‌ها را برای دختران نالازم و حتا زیان‌بار می‌دانند،^{۲۹} و در جامعه‌ای که مرد بر زن چیرگی دارد و او را از کار اجتماعی (مشارکت در سازمان‌های غیردولتی و اتحادیه‌ها و گروه‌های سیاسی) منع می‌کند، نمی‌توان توقع رفتار سازگار با محیط زیست از سوی زنان داشت. از این گذشته، در کشورهای غیردموکراتیک کوشش زیادی می‌شود که آموزش و پرورش از دستان تا دانشگاه به کلی در محدوده‌ی تکنولوژی- و نه در خدمت پرورش انسان‌های اندیشمند، پرشنگ، و اسیر کردن شان در شهر یا تاکسیدرمی کردن و نصب آنها بر دیوار خانه باشد یا دوست‌داشتن چشم‌اندازهای کوهستانی، به اقدام برای تملک شخصی زمین- که آن را نخستین آموزشگاه نوین ایران می‌دانیم. «عمدتاً یک مدرسه‌ای بوده که برای تقاضی ارتش ایران درست شده و کسانی را که برای تدریس اوردن، همه محدوده‌ی تکنولوژی- و نه در خدمت پرورش انسان‌های اندیشمند، پرشنگ، و از نظر اجتماعی کنچکاو و فعل- قرار گیرد. به گفته‌ی علی میرسپاسی، پایه‌ی آموزش نوین هم در ایران از این نظر نادرست گذاشته شد؛ مدرسه‌ی دارالفنون- که آن را نخستین آموزشگاه نوین ایران می‌دانیم. «عمدتاً یک مدرسه‌ای بوده که برای تقاضی ارتش ایران درست شده و کسانی را که برای تدریس اوردن، همه سرهنگ و سرگرد بودند که درس فیزیک می‌دادند». در حالی که «مدرنیته عملای پروژه‌ی دموکراسی است و پژوهه‌ی دموکراسی، شهروندی می‌خواهد که آمادگی شرکت در جامعه‌ی دموکراتیک را داشته باشد... نه اینکه لزوماً در بیمارستان و کارخانه مشغول شوند».^{۳۰} هم او می‌گوید: «مدرنیته در ایران از یک سو ظرفیت انتقادی ندارد و از سوی دیگر کم کم نسبت به مسائل اساسی فرهنگی و فکری که در فضای اطرافش در جریان است، بی‌اعتنای شده است.»^{۳۱}

یکی از مساله‌های اساسی فرهنگی و فکری ما، امر محیط زیست و تلاش برای حفاظت آن است؛ اشاره کردیم که رفتار زیست محیطی که امروزه- در عصر سلطه‌ی بی‌چون و چرای انسان بزمین- به آن نیاز داریم، رفتاری است برخلاف خوب طبیعی که حکم به رقابت بی احساس با دیگر موجودات و همنوعان می‌کند و تمایل به غله‌ی تام دارد. جای گرفتن این رفتار در نهاد انسان، نیازمند به چالش گرفتن رفتارهای عادی جامعه از سطح خانواده تا طبقه‌ی حاکم است. در خانواده‌ای که مرد نسبت به زن، و زن نسبت به چههای کم سن و سال رابطه‌ی زورگویی دارند، و در جامعه، گروه‌های پایین اجتماع حق پرسیدن و انتقاد کردن از گروه‌های بالادست را ندارند و «گفتگوی دائمی میان سنت و حال و آینده»^{۳۲} وجود ندارد، روند آموزش زیست محیطی مختلف می‌شود.

Longman, 1994, p1.

3- Clapp p8.

۴- ورنیه، ژاک. محیط زیست، ترجمه‌ی گیلدا ایروانلو، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۶، ص ۱۲۵.

۵- مجله‌ی محیط زیست (انتشارات سازمان حفاظت محیط زیست)، شماره‌ی ۵۹، ۱۳۸۱، ص ۳۷.

۶- طرفداران محیط زیست، طیف گسترده‌ای را در بر می‌گیرند؛ اصطلاح‌های سبز روشن، سبز تیره زیست بوم‌گرا، محیط زیست گرا و ... برای نامیدن گرایش‌های گوناگون این طیف به کار می‌روند. برای آگاهی بیشتر در مورد پاره‌ای از این اصطلاح‌ها، نگاه کنید به «پیش درآمد» کتاب اندرود دابسون به نام فلسفه و اندیشه‌ی سیاسی سبزهای ترجمه‌ی محسن ثلاثی، انتشارات آگاه، ۱۳۷۷.

۷- جهانیگلو، امین. گلندی و ریشه‌های فلسفی عدم خشونت نشرنی، ۱۳۸۲، ص ۱۸.

8- Clapp, p14.

۹- جهانیگلو، ص ۶۱.

۱۰- همان، ص ۶۶.

۱۱- همان، ص ۳۴.

۱۲- همان، ص ۱۰۲.

۱۳- همان، ص ۱۱۱.

۱۴- همان، ص ۱۱۶.

۱۵- ماهر، جان و گراوز، جودی. چامسکی، ترجمه‌ی: شکوفه محمدی شیرمحمدی، نشر شیراز، ۱۳۷۹، ص ۱۳۴.

۱۶- مارکس، کارل. درباره‌ی مساله‌ی یهود، ترجمه‌ی دکتر مرتضی محیط، نشر اختiran، ۱۳۸۱، ص ۴۹.

۱۷- فاستر، جان بلازمی، پیشین، ص ۵۹.

18- Clapp, p1.

۱۹- فاستر، جان بلازمی، پیشین، ص ۸۸.

۲۰- رضا اردکانیان (معاون امور آب وزارت نیرو)، ویژه‌نامه‌ی روزنامه‌ی ایران در مورد «طرح‌های مهار آب در سال آینه ۱۳۸۲»، آیان، ۱۳۸۳.

21- Clapp, p14.

22- Clapp, p19.

۲۳- پل سویزی، سمير امین و دیگران. جهانی شدن با کدام هدف؟، ترجمه‌ی ناصر زرافشان، نشر آگاه، ۱۳۸۰، ص ۱۳.

۲۴- سخنان سیاتله به ریس جمهور ایالات متحده‌ی امریکا: ما، همه سهمی از زمین هستیم، ترجمه‌ی امید خادم صبا، ناشر: مولفه تهران، ۱۳۷۹.

۲۵- کارسون، راشل. بیار خاموش، ترجمه‌ی عبدالحسین وهابزاده و دیگران، انتشارات جهاد دانشگاهی مشهد، ۱۳۸۱، ص ۱۱۷ و ۱۱۸.

۲۶- به نقل از روزنامه‌ی شرق، ۱۳۸۳/۶/۱۷.

۲۷- روزنامه‌ی شرق، ۸۳/۸/۳.

۲۸- در این زمینه، بحث بسیار آموزنده‌ای را می‌توان در کتاب اندرود دابسون، فلسفه و اندیشه‌ی سیاسی سبزهای، ترجمه‌ی محسن ثلاثی، انتشارات آگاه، ۱۳۷۷، صفحه‌ی ۳۰۲ و ... دید.

۲۹- در ایران، تا همین ۴۰-۵۰ سال پیش، اگر به دختران «سودا» یاد می‌دادند، فقط برای خواندن بود و نه نوشتن - و پس از «انقلاب فرهنگی» تا چندین سال، تحصیل دختران در پاره‌ای رشته‌های دانشگاهی مانند کشاورزی، و فنی منع شد. امروزه هم فرسته‌های شغلی و امکان درس خواندن (اگرچه نه به صورت رسمی) برای زنان بسیار کمتر از مردان است.

۳۰- روزنامه‌ی شرق، ۱۳۸۳/۷/۱۱.

۳۱- میرسپاسی، علی. دموکراسی یا حقیقت، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۱، ص ۱۲۸.

۳۲- مارشال برمن، از همان کتاب میرسپاسی، ص ۱۴۶.

۳۳- بنسون، جان. اخلاق محیط زیست، ترجمه‌ی عبدالحسین وهابزاده، جهاد دانشگاهی مشهد، ۱۳۸۲، ص ۲۳۵.

توصیل به احساسات زیبایی شناسانه‌ی انسان‌ها، کوشش در ارتقا دادن و دگرگون‌سازی سلیقه‌ها در نگاه به طبیعت، و نیز تلاش برای پیدا کردن «وجдан‌های بی‌رحم»، البته می‌تواند بخشی از کارزار زیست محیطی دغدغه‌مندانه این عرصه باشد، اما در نهود یک سازمان اجتماعی قانون مدار که در آن همه‌ی افراد در برابر قانون مسئولیت یکسان داشته باشند (نظام دموکراتیک)، چنین چیزهایی ناکافی است و می‌تواند به گمراهی منجر شود، یا حتا یک فربیکاری باشد. گارت هاردین به درستی گفته است که: «بیدار کردن وجودان دیگران نوعی وسوسه برای کسانی است که می‌خواهند کنترل خود را در فراسوی مرزهای قانون گسترش دهند. رهبران در بالاترین سطح در دام این وسوسه گرفتارند.»^{۳۳} به عقیده‌ی او برای آنکه از یک «منبع عام» تا سر حد مرگ آن بهره‌برداری نشود، تنها راه حل قابل توصیه «اجبار متقابل بر سر آنچه که به طور متقابل در موردش تفاهم شده» می‌باشد. چنین اجباری جز در سایه‌ی قانونی که برآمده از میانگین اراده‌ی افراد جامعه باشد ممکن نیست. در نهود قانون‌های دموکراتیک، سر دادن بیش از اندازه‌ی شعارهای اخلاقی و احساسی، به دلیل آنکه این شعارها نمی‌تواند بر منفعت طلبی بالادستی‌ها و فرست طلبان غلبه کند، ممکن است به بی‌اخلاقی و کشته شدن احساس در جامعه منجر شود. چرا که مردم به بی‌اثر بودن این گونه نصیحت‌ها و خیرخواهی‌ها معتقد می‌شوند.

نتیجه‌گیری

از آنجا که معضل محیط زیستی که امروزه گریبان گیر انسان و کل کره‌ی زمین است، ریشه در فعالیت‌های انسانی - به ویژه سوداگری‌های آزمونه و سلطه‌جویی‌ها دارد - و به این دلیل امری است اجتماعی، بیان و بررسی سیاری از جنبه‌های این معضل، در گیری‌های را با گروه‌های اجتماعی گوناگون - به ویژه صاحبان صنایع و طبقه‌ی حاکم و گروه‌های فرادرس - به همراه دارد. فضای باز اجتماعی و مطبوعات مستقل که از گزند بگیر و بیند در امان باشند، لازم است تا [بلکه] بتوان جلوه‌های پرشمار آسیب‌رسانی به محیط زیست را در [معرض] دید اکثریت جامعه قرار داد و به نقد کشید.

در ایران، که جنبش محیط زیستی بسیار ضعیف استه چند نشیرهایی که دل نگرانی زیست محیطی دارند، به علت ترس از تعقیب یا به دلیل خودسازی‌وری، در طرح آشکارترین تجاوزها به محیط‌های طبیعی (حتا منطقه‌های حفاظت شده) بسیار دست به عصا می‌روند، و مدافعان طبیعت حقوق قانونی کافی برای مقابله با متجاوزان ندارند.

متاسفانه، می‌توان از گوشه و کنار خبرهای ناخوشایندی را شنید: در گرگان و شیزار پرونده‌های قضایی برای مدافعان محیط زیست که سخنان ناخوشایند طبع مقامات زده‌اند، باز شده است. یا یک محیط‌بان که با شکارچیان غیرمجاز در پارک ملی تنگ صیاد در گیر شده است، تا پای قصاص نفس رفته است.

مقامات اجرایی ما باید در برخورد با گفته‌ها و نوشته‌های طرفداران محیط زیست، سعه‌ی صدر کامل داشته باشند - حتا اگر اینان به خط روند، پاسخ‌شان فقط باید گفتن و نوشتان باشد نه تعقیب قضایی، چرا که طرفداران محیط زیست هیچ نفع مادی شخصی در بیان دیدگاه‌هایشان ندارند و فقط دلسوز موهبت‌های خداداد هستند. مقامات ما در نظر اورند که نه تنها امروزه، بلکه پنجاه‌شصت سال پیش در آمریکا و اروپا، افرادی مانند راشل کارسون و برتراند راسل تندترین انقادها را به مقامات زده‌اند، باز شده است. یا چنین بوده است که آن کشورها هم اکنون در وضع سالم‌تر و پایدارتری نسبت به ما به سر می‌برند. ■

پی‌نوشت‌ها:

۱- در این مورد نگاه کنید به: فاستر، جان بلازمی. اکولوژی مارکس، ترجمه‌ی اکبر معصوم بیگی، نشر دیگر، ۱۳۸۲، ص ۶۱ تا ۷۹.

2- Clapp, B.W An Environmental History of Britain,

گفت و گو

محمد کاظمی

گفت و گو با دو تن از اعضای هیئت مدیره‌ی
اتحادیه‌ی کارگران صنایع برق و لوازم خانگی

جلساتی داشتیم تا راههای پیدا کنیم که جلوی قاچاق کالا گرفته شود. حداقل نتیجه‌ی کار ما این بوده که مسئولین دولتی را به واکنش و ادانشهماییم. حرکت‌هایی کرده‌اند مصاحبه‌هایی انجام داده‌اند. تقریباً می‌توانیم بگوییم موفق بوده‌ایم. امیدواریم در این زمینه در آینده بتوانیم بیشتر فعالیت کنیم. قاچاق کالا در واقع حیات جامعه و صنعت را به خطر می‌اندازد. مدیران ما باید از امکاناتی که هست استفاده کرده و این صنعت را به روز کنند.

■ نقدنو: شما به مبارزه با قاچاق کالا و واردات بی‌رویه پرداختید ما در این بخش از صنعت با تعطیلی کارخانه‌ها یا خصوصی‌سازی جدآسیب‌رسان، تعدیل نیروی انسانی و اخراج کارکنان روبه‌رهستیم. اتحادیه در این زمینه چه اقداماتی انجام داده است؟

■ فارسیجانی: یکی از کارهایی که در این زمینه می‌شود انجام داد این است که ما تشکیلات‌مان را قوی کنیم و با این شرکت‌ها وحدت رویه داشته باشیم. با مدیران شرکت‌ها و سکانی که قدرت اجرایی دارند مذاکره و اگر لازم شد چالش بکنیم و بگوییم که قاچاق و واردات حیات ما را به خطر می‌اندازد. هزینه‌هایی که ایجاد سربار می‌کنند و عوارض زیادی که پرداخت می‌کنیم کمک می‌کنند که قیمت کالای تولید شده‌ی ایرانی از نوع خارجی آن گران‌تر باشد. به گونه‌ای حرکت بکنیم و کالایی تولید بکنیم که با کالای خارجی قدرت رقابت داشته باشد.

■ نقدنو: سلام. امیدوارم بعد از برگزاری مجمع برای انتخابات دومین هیئت مدیره‌ی اتحادیه خسته نباشید و بتوانیم گفتگوی کوتاهی با شما داشته باشیم. اولین سوال این است که آقای فارسیجانی، کارگران کدام رشته از صنایع و کارخانه‌ها می‌توانند زیر پوشش این اتحادیه قرار بگیرند؟

■ فارسیجانی: فعلاً کلیه‌ی کارخانه‌های تولید لوازم خانگی و صنعت برق در سطح استان تهران می‌توانند زیر پوشش و عضو این اتحادیه باشند ولی در آینده می‌تواند سراسری باشد.

■ نقدنو: نحوه‌ی عضویت در این اتحادیه چگونه است؟

■ فارسیجانی: هر کارگری که در ارتباط با این رشته یعنی لوازم خانگی و صنعت برق باشد می‌تواند درخواست عضویت بدهد و عضو این اتحادیه باشد.

■ نقدنو: با این حساب تعداد اعضای این اتحادیه می‌تواند خیلی زیاد باشد. چند سال از تاسیس این

■ فارسیجانی: بله تعداد اعضا می‌تواند خیلی

زیاد باشد. سه سال از عمر این اتحادیه می‌گذرد و تعداد اعضای آن چهارصد و خردیم است. در این سه سال ما با اقداماتی که انجام دادیم سعی کردیم خودمان را به جامعه و صنعت نشان دهیم. یکی از اقدامات مهم ما مبارزه با کالای قاچاق بوده است. با مسئولین مربوطه مدیران کارخانجات، آقای عبدالوهاب و خانه‌ی صنعت

از سوی نقدنو، یکی از همکاران محترم کارگر، که در حوزه‌ی تشكیل‌ها و فرهنگ کارگری فعال اند با حفظ رای و سلیقه‌ی خود در این گفتگو شرکت کرده‌اند و از ایشان سپاسگزاریم.

آیا کنفراسیون عالی از جمع شدن اتحادیه‌ها و سندیکاهای وجود می‌اید؟
ابتدا سندیکاهای اتحادیه‌ها وجود دارند و فعالیت می‌کنند
و از اتحاد آنها کنفراسیون عالی به وجود می‌اید یا برعکس

جامعه رخ می‌نماید از غفلت مسئولان مملکت است. در این رابطه هر اقدامی که لازم باشد و اعضا از مباحثه‌های انجام خواهیم داد.

■ نقدنو: یکی از کارهایی که سندیکاهای اتحادیه‌ها می‌توانند انجام دهند یاری رساندن و یاری گرفتن از سایر اتحادیه‌های است. مثلاً وقتی مذاکرات در مورد جلوگیری از واردات بی‌رویه و قاچاق کالا به نتیجه نمی‌رسد یا به دلیل کمبود امکانات، اقدامات دولت در این زمینه نتیجه مطلوب نمی‌دهد، اتحادیه کارگران لوازم خانگی می‌تواند مثلاً از اتحادیه کارگران صنعت حمل و نقل بخواهد که کالاهایی قاچاق یا مشکوک و معمل ساز را جایه‌جا نکنند یا از اعضای اتحادیه فروشندگان (کارگران فروشگاه‌ها) بخواهد از عرضه و فروش این کالاهای به مشتری خودداری کرده آنها را در فروشگاه‌ها بلوکه کند. در این زمینه چه اقدام یا طرح‌هایی دارید؟

■ فارسی‌جانی: ما راه کارهای مشخصی را در این زمینه بررسی و انتخاب نموده‌ایم و با صراحت عرض می‌کنم از تجربه‌ای راهکارهای جدیدی که در جهت اهداف و منافع ما (اعضای اتحادیه) باشد رویکردان نیستیم و راه‌های جدید را بررسی و امتحان خواهیم کرد. چون در صنعت اگر به خواسته‌های ماتوجه نشود و به طور یقین مسئولین نیز می‌توانند که با بحران و معمل روبرو خواهند شد. ما خدمان را جزئی از این مملکت می‌دانیم این را به طور حتم خواهیم گفت که صلاح مملکت را می‌خواهیم و ...

■ نقدنو: در مقوله‌ی تولید، واردات و قاچاق کالا، طرف مقابل کارگر، کارفرما است. برای یک کارفرما (به تعبیر دیگر یک سرمایه‌دار) چیزی که اهمیت درجه‌ی اول دارد کسب سود هرچه بیشتر است و راه تحصیل این سود معمولاً مهم نیست یا اهمیت درجه‌ی دوم و چندم دارد. برای سرمایه‌داری که برای کارخانه‌ای بول داده- حال به چه قیمت و چگونه- و یا کارفرمایی که میزان موقفيت فقط با سودهای و کسب درآمد واحد تحت مسئولیت‌شون سنجیده می‌شود، به دست آوردن هرچه بیشتر سود مهم‌ترین مسئلله است. او وقتی می‌بیند که می‌تواند به جای تحمل دردسراه‌های تولید، با استفاده از امیاز کارخانه‌اش مستقیماً کالای را (قاچاق یا غیرقاچاق) وارد کند و بعد از گذشتن از پیچ و خم‌های گمرکی که علاوه بر کمک‌های قانونی در این مورد مثل لایحه تجمعی عوارض متاسفانه در ایران راه‌های ساده‌تری هم وجود دارد، آن کالا را با سود بسیار زیاد و راحت در بازار به فروش برساند، دیگر نیازی به تولید و استخدام کارگر نمی‌بیند. نتیجه‌ی این روش سود، اخراج‌های گسترده و تولید این‌ها کارگران بیکار است. در این دسته از کارخانه‌ها و صنایع، اعتصاب و توقف تولید به عنوان یک اقدام اعتراضی و بازدارنده‌ی دیگر کارآیی ندارد. در جوامع پیشرفت‌های سندیکاهای اتحادیه‌های کارگری در این موقع با کمک و یاری سندیکاهای اتحادیه‌های دیگر (عموماً هم رشته و هم سو) دست به چند اقدام گسترده از قبیل اعتصاب‌های کوتاه‌مدت و هشداردهنده، ایجاد زنجیره‌های انسانی در مقابل مبادی و روایی کالاهای می‌زنند و به این وسیله دولت و مسئولان را حتاً اگر نتوانند

■ نقدنو: توضیحات شما درباره‌ی مذاکراتی بود که با مدیران کارخانه‌ها و مسئولان در رابطه با واردات و قاچاق کالا توسط این اتحادیه انجام شده و دست اوردهای آن را هم همه در جامعه دیده‌ایم. خوب زمانی که مذاکره در بالا به نتیجه نمی‌رسد یا بخلاف به نتیجه‌ی مطلوب نمی‌رسد، به فشار از پایین دنیا دیده می‌شود که سندیکاهای اتحادیه‌ها به جز مذاکره در بالا، به بهبود شرایط کار، افزایش اشتغال، احیا، راه‌اندازی و توسعه‌ی مجدد کارخانه‌های تعطیل شده یا گسته شده (مثل علاء الدین، جواهريان و ...) نتیجه چنانی نداشته.

■ فارسی‌جانی: البته بی‌نتیجه هم نبوده.

■ نقدنو: مانند تنها شاهد افتتاح کارخانه جدید با توسعه و نوسازی کارخانه‌ها موجود و در نتیجه جذب بیشتر نیروی کار نبوده‌ایم بلکه برعکس همواره بالاعمال فشار به کارگران این واحد، تعديل نیرو و کاهش تعداد کارگران و خلاصه کنم با افغان در سازیزیر سقوط کارخانه‌های تولید لوازم خانگی روبه‌رو هستیم. مثلاً کارخانه پارس الکتریک زمانی نزدیک به چهار هزار کارگر داشت و انواع لوازم خانگی را تولید و عرضه می‌کرد یا کارخانه گیلان الکتریک رشت و نمونه‌های دیگر. امروز بیشتر این واحدها اگر تعطیل نباشند وضع خوبی هم ندارند. آیا فکر نمی‌کنید برای باز هم گوشزد بیشتر به مسئولان و اداره‌کردن آنها به حمایت از این رشته‌ی صنعته لازم است یا لازم بوده است اتحادیه کارگری به شکل مناسبی، از روش اعمال فشار از پایین استفاده می‌کرد. بیینید صفحه‌های روزنامه کار و کارگر پر است از اسامی و گزارش‌هایی که مربوط به کارخانه‌های تولید لوازم خانگی که در حال سقوط‌اند. انبارهای پر از مخصوصات فروش نرفته‌این کارخانه‌ها و کارگران تحت فشار و در حال اخراج این واحدها. باز در صفحه‌های همین روزنامه می‌خوانیم که مثلاً اتحادیه‌های کارگری کره جنوبی در جهت حفظ منافع اعضا خود اقدامات سراسری (تظاهرات- تحصن‌ها- اعتصاب‌های هشداردهنده و اقدامات دیگر) را سه‌ماه می‌دهند به این ترتیب مسئولان کشور و صاحبان صنایع را متوجه مسائل مشکلات و کانون‌های بحران می‌کنند. همین چند ماه پیش در همین روزنامه خبری بود مبنی بر اینکه شرکت فیات در نظر دارد یکی از کارخانه‌های خود را تعطیل کند که در نتیجه ۵۰۰۰ کارگر شغل خود را از دست می‌دادند. اتحادیه مربوطه برای پیشگیری از این امر اقداماتی انجام داد که نتیجه‌ی آن اعتراض سراسری کارگران ایتالیا به این مسئله بود، کارگران زیادی در تعنادی از حرکت‌های حمایتی و اعتراض‌هایی به هم پیوسته به خیابان‌ها ریختند و دانشجویان نیز از آنها حمایت کردند. اتحادیه شما در این زمینه تاکتون اقدام و فکری داشته‌یا طرح و برنامه‌ای دارد؟

■ فارسی‌جانی: عرض کنم که ما پله‌های اول را در زمینه شناسایی پیموده‌ایم. در مرحله‌ی اول توانستیم ماهیت خدمان را به رخ آفایان بکشیم. این راهم خدمت خوانندگان عرض کنم هرجایی که منافع اعضا مایل‌جات کند از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کیم. ما در مرحله‌ی اول احساس می‌کنیم هر مفصلی که در

یا نخواهند واقعیت را دریابند و قبول کنند متوجه کانون‌های بحران کرده برای پیشگیری از وخیم‌تر شدن اوضاع آنها را وادار به اتخاذ تصمیم‌های لازم می‌کنند.

■ **فارسیجانی:** ما اتحادیه‌ی توپایی هستیم، قدرت فرآگیری و بسیج زیادی را نداریم. حتاً اگر قدرت بسیج داشته باشیم نمی‌توانیم از آن استفاده کنیم.

چرا؟ چون جامعه کارگری ما متأسفانه به یک درآمد حداقلی و حقوق اندک بسته کرده است. اگر ما نتوانیم به صورت گسترده تشکیلات‌مان را گسترش بددهیم و

از طریق حق عضویت‌های دریافتی مان پشتونه‌ی مالی داشته باشیم. اگر مثلاً یک روز به او گفتیم کار نکن حقوق ندارد. به طور یقین کسی خود باعث کاهش درآمد خوبیش نخواهد شد. به صورت اتوماتیک چیزی که مدنظر شما است اتفاق

نخواهد افتاد. پس ما باید به سمتی حرکت کنیم که کارگر در درجه‌ی اول آن انگیزه لازم برای فدایکاری را داشته باشد. اگر منافع او به خطر بیفتد یا بیکار شود احساس بکند یک جایی هست، اتحادیه‌ای هست که از او پشتیبانی بکند. الان

چون جامعه‌ی کارگری هنوز به آن حداز آگاهی نرسیده که به تشکیلات کارگری روی بیاورد و حق عضویت بدهد و از حمایت‌های اتحادیه بهره‌مند بشود ما

مجبریم به مذاکرات و گفتگو پردازیم. تا جایی که امکان داشته باشد ما از این روش‌ها استفاده نخواهیم کرد و منطقی نیست ولی اگر به جایی رسیدیم که

احساس کردیم مذاکره دیگر نتیجه و فایده‌ای ندارد و تامین زندگی و

حیات کاری ما به خطر می‌افتد از روش‌های دیگری استفاده نیست درباره‌ی آن حرف بزنیم.

■ **نقدنو:** خوب این تصور شما است. ولی در واقع به لحاظ قانونی خانه‌ی کارگر مجوز فعالیتش را از کمیسیون ماده‌ی ۱۰ احراز گرفته و به عنوان یک

تشکل صنفی یا سیاسی هنوز صراحت داده نشده. خود خانه‌ی کارگر هم تاکنون هیچ وقت با صراحت نگفته که ما یک تشکل صنفی هستیم یا سیاسی هستیم.

من این سوال را مجدداً تکرار می‌کنم که رفع این مشکل قانونی یعنی ثبت اتحادیه‌ها و بعد ثبت خانه‌ی کارگر به عنوان یک

کنفرادیون عالی را در گرو چه چیزی می‌دانید؟

این اتحادیه قاعدتاً باید رسمیت قانونی تداشته باشد. امایه هر حال وجود دارد. رسمیت چگونه

تحقیق پیدا خواهد کرد؟ این تعارض حقوقی را چگونه پاسخ می‌دهید؟

■ **فارسیجانی:** ما با توجه به فعالیت‌هایی که داریم معتقد هستیم که رسمیت پیدا خواهد کرد. الان به گونه‌ای

هست که صنعت، کارگران و فعالیت‌های صنفی را کسی نمی‌تواند کتمان بکند. از

نظر ماهیت هم فی‌نفسه امکان پذیر نیست. طبق قانون اساسی هر کسی که زنده باشد می‌تواند فعالیت کند، تشکل داشته باشد و

اظهار وجود بکند. اتحادیه ما هم در این قالب می‌خواهد فعالیت کند.



■ **نقدنو:** خیلی ممنون. من هم دنبال همین نکته بودم. در تایید

حرف شما باید عرض کنم که یکی از نمایندگان سازمان بین‌المللی کار (ILO)

چندی پیش در مصاحبه‌ای که فکر می‌کنم در مهرماه گذشته در روزنامه کار و کارگر چاپ شده بود گفته بود که تشکل‌های کارگری

فقط با ثبت شدن نیست که هویت پیدا می‌کند. طبق مقررات ILO

نیازی هم به ثبت شدن نیست، آنچه در این مورد مهم است تعداد اعضا و نحوه فعالیت اعضا هر سندیکا، اتحادیه یا تشکل‌های دیگر است

که به آن تشکل هویت و رسمیت می‌دهد. همچنین اساسنامه‌ی اعلام شده‌ی آن تشکل.

■ **فارسیجانی:** حالا من خدمت‌تان عرض می‌کنم: اول فرزندی به

دنیا می‌اید، بعداً برایش شناسنامه می‌گیرند. ما الان متولد شده‌ایم. وجود

داریم و فعالیت می‌کنیم، حالا به ما شناسنامه بدهند یا ندهند. در حال حاضر

نیازی هم به این مسئله احساس نمی‌کنیم چون در چارچوب قانون و جمهوری اسلامی عمل می‌کنیم. ما امیدواریم که مستولان سطحی نگر و

بخشی نگر، سطحی و قشری نیاشند؟

■ **نقدنو:** یکی از پرسش‌هایی که همیشه ذهن را مشغول می‌کند

این است که آیا کنفرادیون عالی از جمع شدن اتحادیه‌ها و سندیکاها به وجود می‌آید؟ یعنی ایندا سندیکاها و اتحادیه‌ها وجود دارند و فعالیت

می‌کنند و از اتحاد آنها کنفرادیون عالی به وجود می‌آید یا برعکس. ما

تاکنون هیچ اتحادیه و سندیکایی چه در قانون و چه در عمل ندشته‌ایم چه

قطعنامه پایانی این همایش پیوستن جمهوری اسلامی به این دو مقاله‌نامه خواسته می‌شود. این خواستن و اصرار توسط کانون شوراهای صورت گرفته است. قبل اما در کانون شوراهای استان تهران کمیته‌ی مستقلی داشتیم، نسبت به اصلاح قوانین شوراهای جلساتی را برگزار کردیم و توسط آقای محجوب که نماینده‌ی مجلس ششم بودند به مجلس هم پیشنهاد داده شد. ولی هنوز هم این پیشنهادات بررسی نشده و چرا و به چه دلیل نمی‌دانم، به هر حال مانده است.

■ **نقدنو:** عمر مجلس ششم که خوب یا بد گذشت. در مجلس هفتم هم که خودتان می‌دانید داستان دیگری است و از این خبرها نیست!

■ **قادری:** در هر صورت تاقانون جدید نیامده و جایگزین قانون قبلی نشده، قانون قبلی به قوت خود باقی است و اجرا می‌شود. ولی به هر حال هدف این اتحادیه متحد کردن کارگران این رشته است. کارگران کارخانه‌های تلویزیون و یخچال سازی، کولر، اجاق گاز و کلیه لوازمی که در خانه مصرف می‌شوند. این رشته‌ی صنعت رشته‌ی بسیار بزرگی است و جمعیت کارگری بسیار زیادی را دربرمی‌گیرد. این روزها قاچاق کالا همه و هرچیزی را تحت الشاعر قرار می‌دهد. به هر حال هر مشکلی که داشته باشیم کارگران این رشته باید بتوانند از همدمیگر دفاع کنند. کانون عالی شوراهای ایستادی از شوراهای همه‌ی کارخانجات و رشته‌های مختلف تشکیل می‌شوند. ولی ما شوراهای هم رشته و هم صنعت خودمان را جمع کردیم و این اتحادیه را تشکیل دادیم که به صورت تخصصی بتوانیم مشکلاتمان را حل کنیم. اشکالاتی هم که شما اشاره می‌کنید کاملا درست است وجود دارد. اتحادیه‌ای بخواهد شکل واقعی پیدا کند همان مغایرت‌ها را دارد. اما ما باید اصلاح قوانین را با اجرای مصوبات همایش پیگیری کنیم که دولت قوانین را مصوب کند.

■ **نقدنو:** شرکت‌کنندگان در مجمع امور چند نفر بودند؟

■ **قادری:** تقریباً ۷۰ نفر. البته محدودیت شرکت‌کننده داریم. ما حدود ۹۰ دعوت‌نامه به ۹۰ کارخانه دادیم که جمعاً ۷۰ نفر از ۴۶ یا ۴۵ کارده بودند. ما نمی‌توانیم اعداً بکنیم که خیلی بیش رفت‌هایی، ما هنوز در ابتدای کار هستیم و در همان ابتدای کار با امر قاچاق کالا مواجه شده‌ایم.

■ **نقدنو:** اتحادیه‌ی شما در رابطه با شاهکار اخیر مجلس هفتم، یعنی طرحی که به موجب آن کلیه‌ی کارگران با قراردادهای موقت کار از شمول قانون کار خارج خواهند شد، چه اقدام و کاری انجام داده است؟

■ **قادری:** قطعاً. این اتحادیه در حد اطلاعیه و مصاحبه واکنش نشان داده. البته این قانون هنوز در حد «طرح» است و اگر بخواهد به تصویب برسد واکنش‌های دیگری نشان خواهیم داد.

■ **نقدنو:** از آقایان فارسیجانی و قادری برای اینکه وقت گذاشتند و با حوصله در این گفتگو شرکت کردند بسیار سپاسگزاریم. همان طور که گفته شد هدف این گفتگوها، طرح مشکلات و اشکالات برای کمک به برطرف شدن آنهاست. امید است در آینده در رابطه با مسائل دیگر باز هم در خدمت همکاران محترم باشیم.

■ **نقدنو:** اتحادیه کارگران صنایع خانگی رابطه‌اش با کارخانه‌ها چگونه است؟

■ **فارسیجانی:** در حال حاضر از طریق شوراهای اسلامی کار با کارخانه‌ها و کارگران آنچه مرتبط می‌شود. به دلیل اینکه اعضا شوراهابرای کارگران شناخته شده هستند و امتحان خود را پس داده‌اند و در این‌گاه منافع کارگران قدم برداشته‌اند و کارگران به آنها اطمینان دارند. در ضمن این کار نوعی آینده‌نگری هم هست که اگر خدای ناکرده وضع به گونه‌ای شد که کارگران نظرشان نسبت به شوراهای تسلیک‌های کارگری تغییر پیدا کند، تسلیک‌های را جایگزین تسلیک‌های قبلی یکتیم.

■ **نقدنو:** طبق برخی گزارش‌ها که در حدود ۲ سال پیش اعلام شد، ILO شوراهای اسلامی کار را نماینده واقعی کارگران نمی‌شناخت.

■ **فارسیجانی:** البته نمایندگان واقعی کارگران که بودند.

■ **نقدنو:** خوب البته نمایندگانی هستند که در روز انتخابات توسط خود کارگران انتخاب می‌شوند ولی از اینجا که کاندیداهای نمایندگی شوراهابقل از اینکه کارگران به آنها رای بدهند توسط هیئت تشخیص صلاحیت گزینش می‌شوند و بخشی از این گزینش ایدئولوژیک است، به جز آن در هیئت تشخیص مستقیماً نمایندگان دولت و کارفرما حضور و نفوذ دارند، بنابراین ILO شوراهای را نماینده واقعی کارگران نمی‌شناشد حالاً مسئله این است که اگر واحدهای پایه هر اتحادیه شوراهایی باشند که در بالا گفته شد، آیا استقلال این اتحادیه‌ی کارگری از دولت، کارفرما و احزاب سیاسی با موازنین بین‌المللی منافات ندارد؟

■ **فارسیجانی:** بینید ممکن است برای گزینش کسانی که بخواهند در شوراهای فعالیت کنند فیلترهایی گذاشته شود، ولی در جاهایی که پرسنل آنها شناخت و آگاهی داشته باشند این فیلترها کارساز نبوده‌اند از آن گذشته ماطلق قانون خودمان کار می‌کنیم. من خودم ۱۸-۱۷ سال نماینده شورا بوده‌ام و در این مدت مغایرت و منافقانی احساس نکرده‌ام.

■ **نقدنو:** در جلسات این شوراهای نماینده مدیریت حضور مستقیم و حق رای دارد. من یادم می‌آید چند سال پیش به مناسبتی (نمی‌دانم انتخابات بود یا مورد دیگر) اسامی هیئت مدیره‌های این اتحادیه‌ها در روزنامه کار و کارگر درج شده بود. در لیست اسامی هیئت مدیره‌ی اتحادیه‌ی کارگران صنایع غذایی اسم شخصی دیده می‌شد که نماینده متنصب کارفرما در شورای کارخانه و شغل ایشان نیز مدیریت امور اداری بود. ساختار چنین اتحادیه‌ای با مقررات ILO چقدر می‌تواند همخوانی داشته باشد و آیا این اتحادیه واقعاً و همیشه می‌تواند در جهت تأمین منافع کارگران حرکت کند؟

■ **اقای قادری:** (عضو دیگر هیئت مدیره‌ی اتحادیه که در گفتگو شرکت کردند) اجازه بدهید من پاسخ بدهم. در پنجمین همایش بین‌المللی کار (آخر ۱۳۸۳)، یکی از بندهای قطعنامه پایانی این همایش اجراء و پیوستن به مقاله‌نامه‌های ۹۸ و ۸۷ ILO بود همان‌طور که می‌دانید این مقاله‌نامه‌ها در راستای آزادی تسلیک‌های کارگری هستند. آنچه باعث می‌شود ILO، شوراهای مغایر با قوانین این سازمان (بین‌المللی کار) بداند همین دخالت دولت و کارفرما در انتخابات شوراهاست. وقتی در



ایدز

میهمان خوانده یا ناخوانده

SaeidMadani@yahoo.com

ایدز یک بیماری عفونی و اگزدار است که توسط ویروسی به نام اچ. آی. وی (HIV) منتقل می‌شود. ویروس اچ. آی. وی به سیستم ایمنی بدن حمله کرده، دفاع بدن را در مقابل عوامل بیماری زا از بین می‌برد که در درازمدت فرد آلوده در اثر عفونت‌ها و سلطان‌های مختلف از پارومی آید.

تقریباً سه دهه‌ی پیش ایدز شناسایی شد و پس از آن تلاش گسترده‌ای برای کنترل شیوع آن انجام شد. نکته‌ی حائز اهمیت آن است که ایدز از نسل سوم آسیب‌های اجتماعی محسوب می‌شود زیرا اولاً مشکلی فرامی‌است و محدود به مرز و منطقه‌ی خاصی نمی‌شود. ثانیاً حلقه‌های متعددی با انواع مشکلات اجتماعی از جمله روسپیگری، بی‌مبالاتی جنسی و اعتیاد دارد. تقریباً از یک دهه‌ی پیش، اولین موارد بیماران مبتلا به ایدز در ایران شناسایی شد و پس از آن به دنبال تشکیل کمیته‌ی کشوری ایدز، اقداماتی به منظور کنترل بیماری و پیشگیری از آن انجام شد.

براساس گزارش سازمان بهداشت جهانی (WHO) در سال ۲۰۰۱ حدود ۴۰ میلیون نفر از جمعیت جهان به ویروس اچ. آی. وی آلوده بودند که نزدیک به دو سوم آنها کمتر از ۲۵ سال سن داشتند. این آثار در سال ۲۰۰۳ به ۴۳ میلیون نفر رسید. در واقع طی دو سال حدود ۶/۵ میلیون نفر به جمعیت مبتلا افزوده شده بود و نزدیک به ۳/۵ میلیون نفر جان باختند.

براساس برآورد سازمان جهانی کار (ILO) تا پایان دهه‌ی اول قرن بیست و یکم تعداد ۴۸ میلیون نفر از نیروی کار جهان به دلیل ایدز فوت خواهد کرد، برآورده می‌شود این رقم ۵ سال بعد یعنی تا سال ۲۰۱۵ به حدود ۶۴ میلیون نفر خواهد رسید.

در سال ۱۳۶۵ اولین مورد ایدز در خاورمیانه شناسایی شد و به دنبال آن سازمان بهداشت جهانی به ایران و کشورهای واقع در مدیترانه‌ی شرقی هشدار داد تا اقداماتی را برای پیشگیری و کنترل ایدز آغاز کنند. یک سال بعد در سال ۱۳۶۶ اولین مورد ایدز که از طریق فرآورده‌های خونی منتقل شده بود شناسایی شد. تا این تاریخ مواردی از ایدز مرتبط با اعتیاد یا بی‌مبالاتی جنسی وجود نداشت، بلکه به تدریج شواهدی دال بر ابتلاء بیماران هموفیلی از طریق تزریق خون‌های ناسالم شناسایی شد، موضوعی که چند سال بعد به یکی از پرونده‌های

بزرگ و بی‌سراججام ملی تبدیل گردید. اولین مورد ایدز پسر بچه‌ای ۶ ساله و مبتلا به هموفیلی بود که شش ماه بعد نیز فوت کرد.

در ایران، در سال ۱۳۶۹ اولین مورد ابتلاء به ایدز از طریق روابط جنسی و در سال ۱۳۷۲ اولین مورد بیماری از طریق اعتیاد مشخص شد. در سال ۱۳۷۲ با اجرای آزمایش تست اچ. آی. وی، سی معناد تزریقی بازداشت شده و ابتلاء پنج نفر آنان تایید گردید، اما با ارسال نمونه‌ها به خارج از کشور تنها یک مورد ابتلاء به ایدز تایید گردید.

تقریباً از همین سال‌ها به تدریج اقداماتی برای مقابله با ایدز صورت گرفت. این اقدامات عمده‌ای بر عوامل مرتبط با روابط جنسی و اعتیاد تمثیر کرده، که به دلیل محدودیت جدی برای فعالیت‌ها و سیاست کتمان و پرده‌بُوشی ایدز، نتوانست روند افزایش شیوع بیماری را کنترل کند. در بررسی فرآیند واکنش جامعه و مدیران دولتی نسبت به مشکلات اجتماعی همیشه چهار مرحله وجود دارد.

در مرحله‌ی اول، جمعی از صاحب‌نظران و افراد متخصص به بروز یک مشکل اجتماعی تأکید می‌کنند و از دولت‌ها می‌خواهند تا در آن زمینه اقدام نمایند.

در مرحله‌ی دوم، دولت‌ها ضمن نفی ادعای صاحب‌نظران و تأکید بر وجود وضعیت ایده‌آل برای کاهش اعتراض نخبگان، اقدامات مقدماتی و نه چندان جدی انجام می‌دهند که تأثیر مشخص بر رشد و شیوع مشکل ندارد.

در مرحله‌ی سوم، صاحب‌نظران و نخبگان با اعتراض گسترده‌تر نسبت به مداخلات سطحی دولت توجه عمومی جامعه را نسبت به مخاطراتی که سلامت آنها را تهدید می‌کند، برمی‌انگیزانند.

در مرحله‌ی چهارم، دولت‌ها با نگرانی از پیامدهای سیاسی وضعیت و

در زندان قیمت سرنگ یا پمپ برای تزریق بسیار گران بود
لذا ده نفر یا بیشتر مشترکاً یک سرنگ به قیمت حدود ده هزار تومان خریداری
و به نوبت از آن استفاده می‌کردند

در زندان‌ها به وقوع پیوست.

انتقال ویروس از طریق رابطه‌ی جنسی نیز با شیوع روسی‌گری و تن فروشی در شهرهای بزرگ تداوم یافت. بدین ترتیب اگرچه وزارت بهداشت اعلام کرده که تا مهرماه سال ۱۳۸۳ در مجموع ۷۵۰ مورد آلودگی به اج. آی. وی مثبت ثبت شده که ۹۵ درصد موارد را مردان و ۵ درصد را زنان آلود تشکیل می‌دهند، اما برخی برآوردها وضعیت را بسیار مخاطره‌آمیزتر از این ترسیم می‌کنند. محافظه‌کارترین تخمين‌ها بر وجود سی تا چهل هزار فرد آلوده در کشور صحه می‌گذارند.

شانس ابتلای زنان به ایدز از طریق تماس جنسی ۴/۵ تا ۲/۵ برابر مردان است، لذا اختصاص ۵ درصد موارد شناسایی شده به زنان نشان دهنده‌ی بیماران زیادی است که از دسترس متولیان امر خارج بوده و هنوز شناسایی نشده‌اند.

تجارب متعدد دو دهه‌ی اخیر نشان دهنده‌ی آثار بسیار وخیم و سوء پنهان کاری و انکار مشکلات اجتماعی است. سخن نگفتن درباره‌ی ایدز مانع از گسترش وسیع آن نمی‌شود. برخی کارشناسان سازمان بهداشت جهانی معتقدند در دهه‌ی آینده مناطق حاشیه‌ی خلیج فارس و کشورهای آسیای میانه محل تهاجم اصلی ایدز خواهد بود. به عبارت دیگر تهاجم ویروس اج. آی. وی از شمال و جنوب مردم ما را تهدید می‌کند.

از این رو در صورتی که تمہیدات جدی برای مقابله با این بیماری پیش‌بینی و تدارک دیده نشود، در آینده‌ی نزدیک با شرایط دشواری روبرو خواهیم شد. ■

احتمال اعتراض عمومی، اقدامات جدی تری را سامان می‌دهند. این فرآیند در مورد ایدز نیز طی شد و هم اکنون توجه جدی تری به مسئله شده است. اگرچه این تاخیر، آثار سوء جبران ناپذیری به دنبال داشته است. در سال ۱۳۷۵ در حالی که مسئولان دولتی چندان علاقه‌ای به طرح مسائل مرتبط با ایدز در جامعه نداشتند با فشار صاحب‌نظران و مختصمان قرار شد وضعیت زندان‌ها بررسی شود. همین امر موجب شد تا در سال ۱۳۷۵ اولین اپیدمی (شیوع گسترده) ایدز در زندان آب حیات کرمان شناسایی شود. دو مین اپیدمی در سال ۱۳۷۶ در زندان هرسین کرمانشاه تشخیص داده شد و در سال ۱۳۷۷ نیز مطالعات و بررسی‌ها نشان داد نسبت قابل توجهی از زندانیان شیراز دارای اج. آی. وی مثبت هستند. در واقع شیوع لوata و اعتیاد تزریق موجب انتقال وسیع و بررسی ایدز در میان زندانیان شده بود.

در زندان قیمت سرنگ یا پمپ برای تزریق بسیار گران بود، لذا ده نفر یا بیشتر مشترکاً یک سرنگ به قیمت حدود ده هزار تومان خریداری استفاده می‌کردند. زمانی که این سرنگ‌ها کند می‌گردید، با ساییدن نوک آن روی سنج توالی تیز می‌شد و سپس به گروه بعدی با نصف قیمت یعنی حدود پنج هزار تومان فروخته می‌شد. و این روند تا مدت‌ها ادامه می‌یافتد و حداقل حدود سی تا چهل نفر از یک سرنگ استفاده می‌کردند. بدین ترتیب علاوه بر انتقال ویروس از یک بدن به بدن دیگر، سرعت تهاجم آن نیز افزایش می‌یافتد، بدین ترتیب فاجعه‌ی وحشتناکی



نوروز نامه

در گل فشانی تو شنیدم

دیدند بادها
کان شاخ و برگ های مقدس
- این سال و سالیان
که شبی مرگواره بود-
در سایه‌ی حصارِ تو پوسيد
دیوار،
دیوار بی کرانی تنهایی تو-
یا
دیوار باستانی تردیدهای من
نگذاشت شاخه های تو دیگر
در خنده‌ی سپیده ببالند
حتا،
نگذاشت قمریان پریشان
(اینان که مرگ یک گل نرگس را
یک ماه پیش تر
آن سان گریستند)
در سوک ساکتِ تو بنالند.

گیرم،
بیرون ازین حصار کسی نیست
گیرم دران کرانه نگویند
کاین موج روشنایی مشرق
- بر نخل های تشنیه‌ی صحراء، یمن، عدن...

مرثیه‌ی درخت

محمد رضا شفیعی کدکنی
سوکنامه‌ی دکتر محمد مصدق

دیگر کدام روزنه، دیگر کدام صبح
خواب بلند و تیره‌ی دریا را
- آشفته و عیوس -
تعییر می کند؟
من می شنیدم از لب برگ
- این زبان سبز-
در خواب نیم شب که سروش را
در آب چوییار،
بدین گونه شسته بود:

- در سوکت ای درخت تناور!
ای آیتِ خجسته‌ی در خویش زیستن!
ما را
حتا امان گریه ندادند.

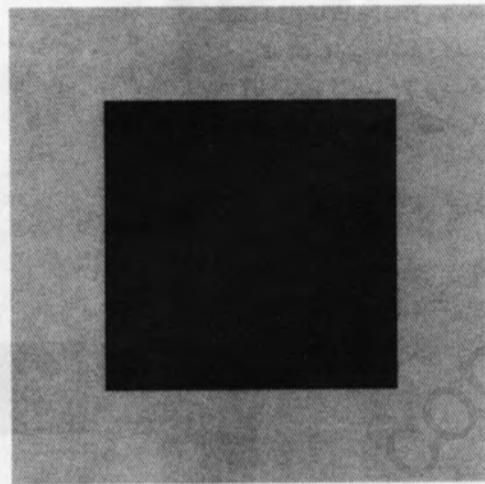
من، اولین سپیده‌ی بیدار باغ را
- آمیخته به خون طراوت -
در خواب برگ های تو دیدم
من، اولین ترنم مرغان صبح را
- بیدار روشنایی رویان رودبار-

نو بهار آمد ولی بی دوستان در بوستان
آتشین میلیست در چشم نهال ارغوان
تا گل سوری بخندد ساقی بزم بهار
ریخت در جام زمرد فام خیری زعفران
غنچه کی خنده به روی بلبل شب زنده دار
گر نیندازد نسیم صبح خود را در میان
بر سر هر شاخ گل مرغی غزلخوان و مرا
مهر خاموشی است چون برگ شقایق بر زبان
غنچه با مرغ سحرخوان سرگران گردیده بود
از کناری باد صبح انداخت خود را در میان
وحشی بافقی

قطعه‌ای از غزل غزل‌های سلیمان
سروده‌ی احمد شاملو
بر اساس متون کهن سامی

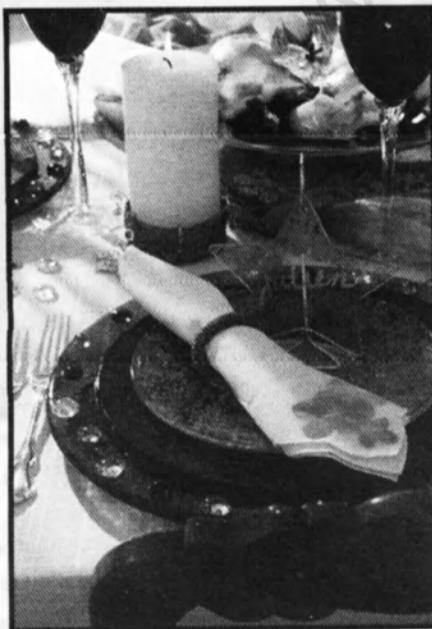
نگاه کن که گل‌ها بر سراسر خاک رسته‌اند
بهار نو باز می‌آید

و آواز قمری در ولايت ما شنیده می‌شود
جوش سرخ میوه‌ی نوبر انجیر بن نشسته است
و خوش‌های به گل نشسته‌ی تاک، بوی خوش می‌پراکند



سلام بر تو که از نور داشتی پیغام!
تو چون شهاب گذشتی بر آن سکوت سیاه
تو چون شهاب نوشی به خون روشن خویش
که صبح تازه ز خون شهید خواهد خاست.
ز بال سرخ تو خواندم در آن غروب قفس
که افتاد رها گشتن قناریهایست. ■

تهران، اذر ۱۳۵۸



بیدار می‌شوند.

اینکه تیغه‌های تبرهای مترا
دارم به جان و تن
می‌بینم از فراز
بر سرزمین سوختگی یورش بهار.

یا آب‌های ساحلی نیل-
از بخشش کدام سپیده ست
اما،

من از نگاه آینه

- هر چند تیره، تار-
شرمنده‌ام که: آه
در سوکت ای درخت تناور،
ای آیتِ خجسته‌ی در خویش زیستن،

بالیدن و شکفتن،

در خویش بارور شدن از خویش،

در خاکِ خویش ریشه دواندن

مارا

حتاً امان گریه ندادند.

هناز می‌جوشید.

هجوم غارت شب بود و، خونِ گرمِ شفق
هناز پیکر گلگون آفتاب شهید
بر آن کرانه‌ی دشت کبود می‌جنبد.
هناز برکه‌ی غمگین به یاد می‌آورد
پریده‌رنگی روزی که دم به دم می‌کاست...
۱۳۴۵/۱۲/۱۵

قطعه‌ی انتهایی شعر بر سرزمین سوختگی
سیاوش گسرایی

تو با چراغ دل خویش آمدی بر بام
ستاره‌ها به سلام تو آمدند:

سلام!

سلام بر تو که چشم تو گاهواره‌ی روز

سلام بر تو که دست تو آشیانه‌ی مهر

سلام بر تو که روی تو روشنایی ماست!

پیوند جویبار نازک الماس‌ها سرخ
شطی است سیل ساز

کز آن تمام پست و بلند حیات ما

سیراب می‌شوند

و ریشه‌های سرکش در خاک خفته، باز

معمولاً یکی دو ماه مانده به عید از من مقاله‌ای برای نوروز می‌خواهد.
ملاحظه‌ای هم در کار نیست که یک نفر چنبار می‌تواند مثلاً درباره‌ی گل سرخ
بنویسد. اما دوست خوبی رحیم اسکویی فکر می‌کند که گل سرخ هزار لا دارد و
هر ورقش دفتری است...

فکر می‌کنم فرصت خوبی فراهم آمده است برای بحثی جامعه‌شناسانه، اما
خودمانی! دست کم ۲۵۰۰ سال است که خبر داریم نوروز بزرگ‌ترین جشن
ایرانیان است و ۲۵۰۰ سال است که مردم شهر و روستای ما، از سادگان گرفته تا
اندیشمندان، با خانواده‌های خودشان این جشن باستانی را، در هر هوای سرد و

گرمی که داشته‌ایم، به نیش کشیده‌اند و همچنان در نیش دارند.
آیا امروز نوبت آن نرسیده است که از خود بپرسیم چرا باید هر
سال، به هنگام نوروز، شناساندن نوروز را برای مردم خود فریضه‌ای
قدس بدانیم؟
چرا باید شناساندن نوروز به مردم به یک نیاز ضروری تبدیل

شود؟

مگر نوروز جشنی وارداتی است و متعلق به مردمی
بیگانه؟

مگر در همین نیمه‌سده‌ی گذشته درباره‌ی نوروز کم
نوشته شده است؟

چرا باید آگاهی ما درباره‌ی نوروز همانی باشد که در
تقویم رسمی کشور آمده است؟
ایا چنین نیست که ما به هنگام خواندن تاریخ، برخی از
آرمان‌های خودمان را همچون طرفهای خالی روی دست
مانده، با برخی از رویدادهای نامفهوم و شکسته و بسته‌ی
تاریخ پر می‌کنیم؟

ملت‌های دیگر هم، فراخور حال خود، جشنی بزرگ
همانند نوروز دارند. آیا آنها را هم هر سال آموزش می‌دهند
که داستان عیدی، که در آستانه‌ی برگزاری آن هستند،
چیست؟

ایا به مسیحی‌ها هم هر سال می‌گویند که به چه چیزی

درباره‌ی نوروز درباری از نوع خودمانی

دکتر پرویز رجبی



شکم خود از هیچ کوششی رویگردان نیستند، اما موریانه‌ها چنان جدی به فردای خود می‌اندیشنند، که بلایی آسمانی هم به زحمت می‌تواند حاصل آنداشته، جدیت و البته کوشش آنها را ویران کند!

سراسر اروپایی پس از رنسانس آنکه از مردان جدی است، ما با شکست کیکاووس در پروازی افسانه‌ای، برای همیشه با پرواز خدا حافظی کردیم و اروپا پرواز افسانه‌ای ایکاروس را چنان جدی گرفت، که امروز حتاً نمی‌تواند از ستارگان و کهکشان‌ها دل بکند.

تاریخ آینه‌ی تمام‌نمای خلق و خوی ماست. هیچ کدام از امیران بزرگ ما به ژرفای کار بزرگی که با کوششی زیاد انجام داده بودند، فکر نکرند. درخت میوه‌ی خوبی را کاشتند و هنوز این درخت به بار ننشسته بود، که شاخه‌های آن را با کوشش زیادی ببریدند و در گوش و کثار کاشتند و هنوز این شاخه‌ها تناور نشده بودند که از نو به سرنوشت درخت مادر گرفتار شدند...

نگاه که می‌کنی، می‌بینی مردم ایران تاریخ خود را جدی نگرفته‌اند. عضدالوله را هم که می‌شناشند، برای این است که بند امیر در فارس، یادگاری است لمس کردند. ایرانیان تنها کسی را گاهی جدی می‌گیرند که چیزی عینی از او را بیابند...

درباره‌ی مقوله‌ای که با جسارت به طرح آن پرداختم سخن بسیار می‌توان گفت. در کتاب ترازوی هزار کفه اندکی عقده از دلم گشاده‌ام، اما فکر می‌کنم، شایسته است که این موضوع را نقده‌ی جمع و جور کند. البته پس از بزرگواری نوروز! اما مادران و پدران و آموزگاران می‌توانند به زبانی درخور به بچه‌ها بیاموزند که:

ایرانیان باستان، شاید به خاطر کاستن از خشکی پیرامون خود، همواره می‌کوشیده‌اند تا به بیهانه‌ای جشنی برپا کنند و مجلس شادمانی به راه بیندازند. نوروز در میان دیگر جشن‌های ایرانیان از تبلور و بیزه‌ای برخوردار است و به سبب گردش و چرخش سال از کهنه به نو و برای روز نوی که برای ایرانیان آغاز دوره‌ی اسلامی را جشن نوروز بیشتر از آینه‌های دیگر به سوی خود کشیده است. گاهی فراوانی گزارش‌ها و افسانه‌ها، کار بررسی را دشوار می‌کند. اما خود افسانه‌ها آن قدر اهمیت ندارند، که میل به افریدن آنها.

آشنایی با واژه‌ی فروهر، که واژه‌ی فروردین از آن درست شده است، به آشنایی ما با نوروز می‌افزاید. با اینکه خود زرتشت تاکیدی بر فروهر ندارد، این مفهوم که باید ریشه در زمان‌های پیش از زرتشت داشته باشد، یکی از پرمایه‌ترین مفهوم‌های فلسفی آینین زرتشت و به عبارت دیگر دین ایرانیان باستان است، که نشانه‌هایی از آن در باورهای دینی ایرانیان برای همیشه نهادینه شده است. درباره‌ی فروهرها گفتگوهای زیادی شده است. فروهر همزاد نامیرای آسمانی هستی است که می‌توان آن را «اتر» ترجمه کرد. اگر معنی فروهر را، باور نخست (فرباور)، من نخست و نیروی پویایی بگیریم، دریافت این مفهوم را آسان تر می‌کند. بنابراین، فروهرها گوهرهای اصلی هر باشندگی جهان هستند و به ماده، خواه جمادی و نباتی و حیوانی و خواه ناپیدا و نادیدنی مانند عطر، بو و خیال و زیبایی، هستی می‌بخشنند.

در باور ایرانیان، فروهرها به هنگام آفرینش وجود داشته‌اند. آنها پیش از جهان وجود داشته‌اند و همانگونه که آنها در آغاز حاضر بودند، در پایان نیز حاضر خواهند بود. فروهر انسان‌ها، پس از جدا شدن روح از هیولای مادی، راهی جهان بالاتر می‌شود، اما در جهان بالا همواره در پیوندی مینوی با هیولای مادی خود است و در پایان هر سال برای سرکشی از بازماندگان هیولای مادی خود فرود می‌آید.

از این روی است که جشن نوروز را که جشن آغاز سال است، جشن فروهرها

کریسمس گفته می‌شود؟... اگر خیلی خودمانی از یک ایرانی متوسط الحال پرسیم که نوروز چیست، صرف نظر از اینکه بیش از سه بار این اصطلاح مضحک «به قول معروف» را عصای دست ناتوانش خواهد کرد، چند جمله از او خواهد تراوید؟ چرا این گونه است؟ در اینجا نه دست نیرومند دولت در کار است و نه دست انگلیسی‌ها!

گرگان، کرمان، شیراز و بغداد دور هستند، اما من هم‌اکنون این شناس را دارم که از پنجه‌های اتفاق ری را، که هزارسال پیش یکی از چند میدان اصلی عملیات آل زیار و آل بویه بوده است، بینم.

می‌توانم گرد و غبار کامیونی نخاله کش را، در یکی از کوره‌راه‌های خاکی پیرامون ری، گرد و خاک سه اسپان گروهی دیلمی پیندازم، که خبری را برای امیر خود می‌آورند و یا دختری خردسال و غصه‌دار را به پای سفره‌ی عقدی شاهانه می‌برند. اما قادر به گرفتن نبض روز گار نیستم.

همه‌ی خبرها نابه‌سامان هستند و انبیاض و انبیاض هیچ یک از عضله‌های سده‌های گذشته را نمی‌شناسم.

می‌کوشم تا با چنگی که به دامن تاریخ می‌اندازم، اندکی به نیاز خوانده‌ام پاسخ بدهم، اما با هر کوشش، خلا را بیشتر احساس کرم.

چرا این گونه است؟

می‌توانیم گاه را در جایی دیگر بجوییم!

پس از رنسانس، جنگ‌های دور و نزدیک سلطه‌جویانه‌ی اروپاییان برای به دست آوردن مستعمرات نشان می‌دهند که اروپا هرگز پاسیفیست نبوده است.

اروپا پس از انقلاب علمی و صنعتی، حتی یک روز استفاده از دستاوردهای علمی و فنی را برای غارت جهان به تاختیر نینداخت.

از سده‌ی هجدهم میلادی، شمار کشورهای مستقل در اروپا، در میان پنج قاره، از همه بیشتر است. اما همین اروپا با جنگ‌های هفت ساله‌ی (۱۷۵۳-۱۷۶۳) خود تا جایی که در توانش بود خود را سایید. از جنگ‌های اول و دوم جهانی که نگو!

در هر حال پاسخ هرچه یاشد، می‌تواند برای ما که هنوز بسیاری از مسایل اجتماعی خودمان را جدی نگرفته‌ایم سودمند باشد.

گویا جدی گرفن همین مسایل است، که اروپای بدون مواد اولیه را به جایگاه کنونی رسانده است.

فراموش نکنیم که ادعای ما این است که در دوره‌ی آل زیار و آل بویه، اروپا از نظر علمی و فرهنگی بسیار عقب‌تر از ما بوده است. ما در همین دوره شخصیتی مانند این سینا را پروردیم، که اروپا پس از رنسانس خود، خود را بی‌تیاز از او نمی‌دید.

به گمان نگته‌ای که می‌تواند مارانگران کند، امکان نبود انگیزه برای جدی بودن در برخورد با همه‌ی مسایل زندگی است. شاید هنوز نپذیرفته‌ایم که کوشیدن متقاول است از جدی بودن! انسان کوشان نمی‌تواند به هنگام شکست خوردن خود را سرزنش کند، اما انسان جدی، جز در کوتاه مدت، به ندرت می‌تواند شکست بخورد. از همین روی است که انسان‌های کوشان برای شکست خود را جدی پی‌یافتن یک گاهکار هستند و انسان‌های جدی حتاً شکست خود را جدی می‌گیرند و پس از هر شکستی می‌لی غریب به آغازی جدی تر دارند!

در این بحث از وجود هنچاری نیز نباید غافل بود: انسان کوشان را به آسانی می‌توان دعوت به یخشیدن گناهکار موردنظر خود کرد، اما انسان جدی به سختی تن به بدل و بخشش می‌دهد و دست کم خودش را نمی‌بخشد!

در تاریخ ایران نباید برای یافتن زنان و مردان کوشان زیاد جست و جو کرد، اما متناسبه‌ی جای زنان و مردان جدی بسیار خالی است. شیرها برای سیر کردن

توانمندی و مالیات هم در پیوندی تنگاتنگ با تکرار سال بود. همه‌ی ساخت و آرایش آین ویژه‌ی نوروز نیز نشان از چوپانی و روستایی بودن آن دارد. ماهی نماینده‌ی جانوران است و سبزی نماینده‌ی برایند تلاش کشاورزان. ماهی کوچک‌ترین جانور بی‌آزاری است که با پهابی اندک و تیماری آسان در دسترس است و در آب که شرط اصلی ادامه‌ی کار چوپانان و کشاورزان است، می‌زید و با توجه به اکراه ایرانیان باستان از آزار جانوران و در بندهشین آنها، قفس آبیش نفس اسارت نیست و هوای زندانش آب حیات است. و سبزی از دیرباز، شاید از پیش از پیدایش نوروز، برای روستاییان نبض سال نو را گرفته است. روستاییان کشاورز با روایایند چند گونه تخم در پیله‌های گوناگون، هم نزدیک شدن زمان رویش را می‌آزموند و هم از نوع رویش درمی‌یافتند که باید در آن سال کدام دانه را بیشتر بکارند. رفتاری که امروز به صورت سنت برجای است. پس، جدا از رقم «هفت» که رقم مقدسی است، هفت سینی (یا هفت پیله‌ای) نوروز یادگار کاشت آزمایشی بذرهای گوناگون است. گزارش بیرونی سند خوبی است:

«...و هرگز از راه تبرک به این روز در طشتی جو کاشت. سیس این رسم ایرانیان پایدار مائد، روز نوروز در خانه ۷ صنف از غلات در استوانه بکارند و از روییدن این غلات خوبی و بدی زراعت و حاصل سالیانه را حدس بزنند.»
با پایان گرفتن آینه‌ی نوروزی، هفت صنف از سبزه در هفت طشت یا سینی (=چینی) و ماهی را به کرانه و خود رودمی سپارند و به آنها شانس ادامه‌ی زندگی می‌بخشند. پس از چوپانان و روستاییان، به مرور پیشه‌وران و ارتشاران و شاهان نیز به جرگه می‌پیوندند و رفته رفته بر آینه‌های نوروزی افزوده می‌شود. به گمان، شاهان هخامنشی نوروز را در تخت جمشید، با شکوه زیادی برگزار می‌کرده‌اند. شاید نگاره‌های هیات‌های نماینده‌ی ساتراپی‌های گوناگون و پیشکش‌های آنها مربوط به نوروز باشد.

ایرانیان پیش از اسلام و زرتشیان، خرداد روز (ششم فروردین) را نوروز خردادی و نوروز بزرگ می‌نامیدند. با اینکه هنوز هزاره و یا سده‌ی تولد زرتشیت را نمی‌دانیم، این روز، به باور زرتشیان و به نوشته‌ی متن‌های پهلوی، زادروز زرتشیت است.

خرداد روز که واپسین روز جشن بزرگ نوروز است، نوروز خاصه نیز نامیده می‌شود. زرتشیان جشن میلاد پیامبر خود را در این روز برگزار می‌کنند. به نوشته‌ی بیرونی چون جم درگذشت، پادشاهان همه‌ی روزهای این ماه را در شش بخش جشن گرفتند. پنج روز نخست ویژه‌ی پادشاهان بود، پنجه‌ی دوم از آن بزرگان (دهقانان و ارتشاران)، سوم از آن کارکنان ویژه‌ی شاهان، چهارم برای نديمان و درباریان، پنجم برای توده‌ی مردم و پنجه‌ی ششم از آن بزرگان. این تقسیم‌بندی کم و پیش مانند تقسیم‌بندی پیش از اسلام است. در اینجا چهار طبقه‌ی اجتماعی، با احتساب شاه، پنج طبقه شده است.

دوست خوبیم رحیم اسکویی از من خواسته بود تا درباره‌ی تقویم ایرانیان هم بنویسم. ما مدعی هستیم که تاریخی پیش از شش هزارساله داریم. آیا نقدنو نمی‌خواهد به حرمت مردمی که پیش از شش هزار سال تاریخ دارد، از توضیح موضوع تاریخ صرف نظر کند؟! ■

پی نوشت:

این اصطلاح «جامعه شناسی خودمانی» از دوست خوبیم حسن تراوی است که برای نخستین بار آن را به کار بست و با استقبال خوبی هم روبرو شد. این کتاب (نشر اختران) او در مدت بسیار کوتاهی به چاپ یازدهم رسید.

و جشن فروردین نامیده‌اند. باور به فرود آمدن فروهرها در پایان هر سال، سبب شده است که ایرانیان باستان و زرتشیان، هر سال پنج روز پیش از پایان سال و پنج روز پس از پایان سال برای پنجه‌ی کبیسه، روزی هم رفته ده روز با شیر و پوشک میزبان فروهرهای خاندان خود باشند. آنها با روش کردن آتش و ساختن تنوره‌ی دود بر بام‌ها، فروهرها را به خانه‌های خویش راهنمایی می‌کردند. از همین روزی است که ایرانیان به خانواده نوادمان نیز می‌گویند. آتشی که امروز به تادرستی آتش چهارشنبه سوری نامیده می‌شود، در پیوند با همین دود و آتش برای فروهرها است. سور در پهلوی به معنی سرخ است. معلوم نیست که در اینجا مراد از سور سرخ است یا مهمانی. البته چون سور به معنی مهمانی واژه‌ای مغولی است، به گمان، سرخ منطقی تر است. اما اصطلاح چهارشنبه سوری پیش از اسلام نمی‌توانسته است وجود داشته باشد. گذشته از واژه‌ی شبکه که ریشه‌ای سامی دارد، روزشماری پیش از اسلام، به جای شمردن نام‌های هفته، با شمارش نام‌های روز انجام می‌گرفت.

پس روزهای نوروزی روزهای میزبانی از فروهرها است. باور به فرود فروهرها در پایان هر سال، سبب شده است که ایرانیان باستان و پیروان زرتشت، پنج روز پیش از پایان سال و پنج روز پس از آن به سبب کبیسه یا نوروزی، روزی هم ده روز، میزبان فروهرها باشند و با شیر و پوشک از آنها پذیرایی کنند. ایرانیان بر این باورند که فروهرهای (ارواح) در گذشتگان به هنگام نوروز سری به خانه‌های خود می‌زنند و انتظار دارند که خانه‌شان تازه‌تر و باطرافت تر باشد.

آین نوروز، مانند پدید آمدن یک جوانه یا شکوفه، آرام و بی‌صدا و در نهایت سادگی، به خودی خود در جامعه‌ای ساده و روستایی پدید آمده است و از این روزی نمی‌تواند، آغازی بغزینج داشته باشد. چوپانان با چاربایان خود و کشاورزان با زمین‌های دیمی و آبی و درختان خود، هرقدر هم که ساده و ناآگاه باشند، به سبب پیوند تنگاتنگ آهنگ شب و روز و گردش ماه و سال و چرخش سرما و گرمابا کارشان، نمی‌توانند با آهنگ پیوسته‌ی دگرگونی‌های طبیعت پیرامون خود بیگانه باشند. آنها در یافته بودند که گوسفند در زمان معینی می‌زاید و زمین در زمان معینی می‌رویاند و بار می‌آورد. برف و باران زمان معینی دارد و شکوفه زمانی همیشگی. زندگی چوپانان و کشاورزان در پیوند است با آهنگ و هنجرار شب و روز، سرما و گرمابا، آیش زمین و زدن شکوفه، چرخش زمین و ستارگان و بالآخره گردش روزگار. بنابراین یکی از میزان‌هایی که آشنایی با آن به خودی خود پدید می‌آید، آشنایی با زمان زایش و زایش و آشنایی با این واقعیت که طبیعت پیوسته و در فاصله‌های معینی دگرگون می‌شود و مانند آدمی کار خود را از نو آغاز می‌کند. آشنایی دیرین آدمی با شیوه‌ی کار طبیعت، سبب می‌شود که از شکوفه‌ای تا شکوفه‌ی دیگر و از این زایش تا زایش بعدی را، واحدی از عمر خود به شمار آورد. مثلاً بداند که گاوش پنج شکوفه زاییده است و یادخترش پنج بیهار است که زنده است. او در یافته است که هر آغازی در طبیعت، از دم آغاز رو به پایان دارد، برای آغازی دیگر.

و انسان وابسته به طبیعت، با نزدیک شدن ته کشیدن کندویش، بار دیگر به یاد کشش و کار بیفتد و شکوفه و کندوی زنیور. آدمی تجربه می‌کند که نباید در انتظار رویش دوباره‌ی ذندانی که ریخته است باشد، اما می‌تواند چشم به راه شکوفه‌ای که افتاده است باشد. چنین می‌شود که سرانجام روزی، به سبب ویژگی‌های نهفته در خود، تبلوری ویژه می‌یابد و آغاز سالی نو می‌شود.

بنابراین، نوروز در آن گذشته‌های دور، سالگرد طبیعی چوپانان و کشاورزان بوده است، که رفته رفته، برای فراهم آوردن مرزی در خور، با آین و سیس با آینهای همراه شده است. و بنابراین، نوروز نخست آینی بوده است چوپانی و روستایی. بعدها بوده است که توامندان و فرمانروایان در نوروز و گردش سال حکمتی یافته‌اند و به آن آرایشی ویژه بخشیده‌اند. به ویژه اینکه در یافته بهره‌ی



چهارشنبه سوری

در ایران باستان پنج روز آخر سال را جشن می‌گرفتند که «جشن پنجو» نام داشت. در جشن پنجو سفره‌ای پهنه می‌شد و انواع شیرینی، گل و شمع در آن می‌چیدند و با سوزاندن کندر و عود و صندل خانه را خوشبو می‌کردند. از شروع جشن پنجو آتش روی بام می‌افروختند و در آخرین روز که آتش را خاموش می‌کردند روز اول سال بود. روایت دیگر این گونه است که مردم ایران باستان روز اول سال را تشخیص نمی‌دادند و موبدان موبد با روشن کردن آتش بر روی بام پایان جشن پنجو و آغاز جشن نوروز را به اطلاع مردم می‌رساند. پیش از آن مردم با انواع جشن‌های دیگر به استقبال سال نو می‌رفتند و به هلله و شادی می‌پرداختند. شاید مبداء چهارشنبه‌سوری را بتوان در جشن‌های بالا دانست. هر چند پس از فربوashi ساسانیان و چند قرن پس از آن بود که در تقویم جلالی هفته را به روزهای شبیه، یکشنبه... تا جمعه به شمارش درآوردند. تا پیش از آن هر ماه سی روز بود و هر روزی را به نام ویژه‌اش می‌خوانند. روز اول ماه اورمزد، روز دوم و همن، روز سوم ماه آردیبهشت و... اکنون هم هموطنان زرتستی ما روزهای خود را این چنین در تقویم خود می‌گنجانند و بیان می‌کنند. پیش از معمول شدن واژه‌ی «چهارشنبه» این جشن را «شب سوری» هم گفته‌اند. سور در زبان ایرانیان و گویش‌های آن به سه معنای «جشن»، «مهمانی» و «سرخ» به کار گرفته شده است. ابوریحان بیرونی در آثار الباقيه مدت جشن آتش افروزی ایرانیان را ده روز مانده به پایان اسفند ذکر می‌کند که بر این اساس می‌توان گفت آتش افروزی ایرانیان را می‌توان جدای از انگیزه‌ها و

با طبیعت انسان نمی‌توان مبارزه کرد. غم و شادی اصیل‌ترین سرشت انسانی است که فرهنگ خود را می‌آفریند. جشن‌های ملی برخاسته از باورها و ذوق و شوق مردمی است که سرشت‌شان با طبیعت دنیای خارج پیوندی عمیق دارد، استوار و سرشار از عشق و محبت. در چنین پیوندی استورهای خلق شد، عناصر طبیعی معنای نمادین یافتد و با زندگی سیاسی و اجتماعی رابطه‌ای ناگستینی به وجود آمد.

براساس همین فرهنگ‌سازی مردم ما توانستند در برابر اشغال کنندگان خاک سرزمین شان هویت خود را حفظ کنند و بودن را به بوته‌ی آزمایش بگذارند. برای برگزاری نوروز و جشن مهرگان کروورها کور به امویان و سفاکی چون حاج‌بن‌یوسف به اجبار پرداخت کنند. آن هم در زمانی که مالیات‌های سنگین ارضی و سرانه و جزیه‌های جنگی کمر کشاورزان و تهییدستان شهری را خم کرده بود. در دوران تاخت و تاز مغولان و کشتار صدها هزار ایرانی باز هم مراسم نوروزی و جشن‌های ملی بود که به جان‌های سوخته‌شان آرامش می‌داد، با روشن کردن آتش این نماد عشق و گرمی دلها با خنده‌دين به زمستان این نماد سختی با برپایی نوروز که مظهر باروری و زندگی نوین بود؛ پیوند نیاکانمان با طبیعت مارایاری داد. اکنون هم از خاک خانه می‌سازیم و از آهن ماشین. اکنون هم از آب پاک می‌شویم و از آتش گرم. اکنون هم زندگی بدون جنگ و گرسنگی و فقر می‌خواهیم، همان که آرزوی نیاکانمان بود.

با احترام به جشن‌های دینی و جایگاه‌شان در حد توان به جشن‌های ملی در آخرین روزهای سال و شروع سال نو و آداب و سنت این جشن‌ها می‌پردازیم.

و با آویزان کردن دستمال به درون اتاق صاحب خانه دستمال را از میوه و آجیل پر می کنند. شال که سنتگین شد هدیه‌ی شب چهارشنبه سوری را بالا می کشند. رسم کجاوه‌اندازی با شال از روزنه‌ی اتاق توسط دامادان به درون خانه‌ی نامزد نیز معمول است.

فال گوش (فال گوش نشینی)

دخلترانی که شوق ازدواج داشتند و یا نگران انتخابشان بودند، همانند بعضی از مردم امروز ما تفال می‌زند. زنانی که آرزویی داشتند و حاجت‌مند بودند نیز این کار را انجام می‌دادند. بدین‌گونه که در غروب شب چهارشنبه سوری نیت می‌کردند و از خانه بیرون می‌رفتند و سر چهارراه یا در کوچه و خیابان پشت سر هم می‌چینند و آن را آتش می‌زنند و از روی آن همانند سده‌های پیش می‌پرند. با پریدن از روی آتش می‌خوانند که: «زردی من از تو، سرخی تو از من» و معنای آن این است که من رنگ زرد و پژمرده و بیماری و ناخوشی خود را به آتش می‌ریزم و سرخی و گرمای آتش از آن من بشود. هموطنان گرامی زرتشتی ما به علت اینکه آتش را جلوه و نماد اهورامزدا می‌دانند از خواندن «زردی من از تو، سرخی تو از من» پرهیز می‌کنند و به جای آن با خواندن «غمم برو شادی بیا...» از روی آتش می‌پرند و شادی می‌کنند. در شب

در شب چهارشنبه سوری، شب آتش و سوزاندن سرما در سرتاسر ایران،

شادمان از رسیدن نوروز و بهاری دیگر به پایکوبی و رقص

و آواز و تواختن آهنگ‌های شاد می‌پردازند. در غروب

فراترین رسوم شب چهارشنبه سوری را باید

روز سه‌شنبه مراسم و آداب دیگری نیز برگزار

«قاشق‌زنی» دانست. این رسم توسط زنان

می‌شده که می‌توانیم در روستاهای نیز در پی آن

نمی‌دینند و اگر سخن شاد و دلنشیان می‌شینند حاجت و آرزوی خود را برآورده

باشیم. از جمله:

آن را بروزی دارند و شال روی خود را

کوزه‌شکنی

کوزه‌ی آب ندیده‌ای را از بالای خانه‌شان پایین می‌انداختند و می‌شکستند. با این کار معتقد بودند که بلاها و افلاط را از خود دور می‌کنند.

آن را بروزی دارند و شال روی خود را

پنهان می‌کرند و دم در خانه‌ها می‌رفتند

و بدون آنکه سخنی بگویند با قاشق به

کاسه‌ی مسین می‌کوینند و منتظر آمدن

صاحبخانه می‌شند. صاحبخانه با

شینیدن صدای دم به دم قاشق می‌آمد و با

ریختن گندم، جو، شیرینی، برج و آجیل و

انداختن سکه به درون کاسه او را راهی می‌کرد.

در آن شب اگر چیزی به کاسه‌شان ریخته نمی‌شد

حاجت و آرزوی خود را برآورده نمی‌دانستند. اما جوانانی

هم پیدا می‌شند که با پنهان کردن روی خود زیر چادر دم در

خانه‌ی نامزدشان می‌رفتند تا به یهانه‌ی قاشق‌زنی نامزد خود را بینند.

کودکان و نوجوانان اکنون هم با قاشق‌زنی در این شب، آجیل و پول و شیرینی

به دست می‌آورند و لحظات شادی را سپری می‌کنند.

پیک‌های شادی

پیک‌های شادی گروه‌های طنزی بودند که فرارسیدن نوروز را به گونه‌ای نمایشی جشن می‌گرفتند. چندروز پیش از نوروز مراسمی را با حضور گستردگی مردم برگزار می‌کردند. از این‌گونه گروه‌های نمایشی تنها مراسم «میرنوروز» بود که در شروع سال نو برگزار می‌شد. و اکنون تنها پیک شادی که جنبه‌ی عام دارد و می‌توانیم در خیابان‌های شهرهای بزرگ کشورمان بینیم حاجی فیروز است. اکنون به یکایک پیک‌های شادی می‌بردازیم. امیدواریم پیک‌های شادی که در گذشته اجرا می‌شد، در دوران مدرن نیز با ابتکار و با نگاه به سنت‌های پیشین امکان حضور مجدد و شاد کردن دل مردم را به طور گسترده داشته باشد.

کندر و خوشبو

یک دیگر از آداب شیرین شب چهارشنبه سوری

این بود که زن‌ها به دکان عطاری می‌رفتند. و از او کندر

می‌خواستند. عطار تا می‌خواست بیاورد از دکانش فرار می‌کردد و

به دکان عطاری دیگری که رو به قبله بود می‌رفتند. از این عطار اسپند

می‌خواستند باز هم تا عطار بیاورد از آنجا هم فرار می‌کردد و به دکان سومی

می‌رفتند و از او کندر و اسپند می‌خریدند و در خانه برای حل مشکل و رفع

چشم‌زخم دود می‌کردد.

شال اندازی

این سنت شیرین در شهرها و روستاهای مناطق غربی و شمال غربی ایران

در شب چهارشنبه سوری و یا در شب نوروز اجرا می‌شود. پس از مراسم از روی

آتش پریدن، پسرانی که نامزد دارند به یام خانه‌ی نامزدشان می‌روند. دستمال

بزرگی را به سر شال می‌بینند و آن را از روزنه‌ی اتاق به درون خانه آویزان

می‌کنند. همین که مادر دختر می‌آید تا هدیه‌ای در دستمال بگذارد پسر، شال را

بالا می‌کشد و این کار را چندبار تکرار می‌کند. مادر دختر که متوجه می‌شود

شال انداز دامادش می‌باشد، دستمال را پر از سبزه می‌کند تا همیشه سبز و خرم

باشد. جوانانی که نامزد ندارند بر یام خانه‌ی همسایگان و خویشاوندان می‌روند

کوسه برنشین

و کسی و عده‌ای اشاره می‌کرد. این گروه غیر از اجرای نمایش شادی بخش در خیابان‌ها به اماکن عمومی همچون قهوه‌خانه‌ها نیز می‌رفتند. این گروه برای جمع‌آوری بول پیش‌قدم نمی‌شدند و به میان مردم دست دراز نمی‌کردند. این مردم بودند که به سوی آنها می‌رفتند و پولشان را تقدیم می‌کردند. هدف این گروه شادی این بود که از مردم دفع شر می‌کردند تا سال دیگر هیچ‌غول و ددو دیوی به سراغشان نزود.

آتش افروز

یکی دیگر از پیک‌های نوروزی برای شادی و سرور مردم بوده است. این پیک‌های شادی در هفته‌های آخر سال در یک گروه دو تا پنج نفره به همراه نوازنده‌ی تبک و خواننده (تصنیف‌خوان- ترانه‌خوان) و نوازنده‌ی دایره زنگی به میان مردم در کوچه و خیابان می‌آمدند. برنامه‌ی آتش افروز تا سیزدهم فروردین هم ادامه داشته است. گروه‌های کوچک آتش افروز اگر نوازنده‌ای همراه خود نداشتند با کویندن دو تخته چوب به هم تراشه خاص خودشان را می‌خواندند که در ادامه‌ی مقاله به آن می‌رسیم. گروه آتش افروز دست و صورت و گردن خود را سیاه می‌کردند و لباس رنگارنگ زنگوله‌دار

می‌پوشیدند و کلاه بوقی (شیبوری) که نوک‌تیز و بلند و بر

نوک آن منگوله‌ای بیزان بود بر سر می‌گذاشتند. یکی از آنها که هسته‌ی اصلی گروه بود مشعل به دست می‌گرفت و حرکات شیرین نمایشی انجام می‌داد و به آتش افروز معروف بود.

آتش افروز همانند گروه خود سر و صورت و گردنش را سیاه می‌کرد و لباس سرخ منگوله‌دار می‌پوشید و همان کلاهی که افراد گروهش داشتند بر سر می‌گذاشتند. مشعلی به دست می‌گرفت (به سر چوب کهنه پارچه‌ای می‌پیچید و آن را با مفتول محکوم می‌کرد) و قوطی نفتی همراه خود داشت که در طول کار نمایشی از آن استفاده کند.

در پیش اندوه مردم شعله‌ی مشعل را در دهان فرو می‌برد. لب‌ها را می‌بست. پس از چند لحظه آتش را از دهان بیرون می‌فرستاد. برای شیرین کاری مقداری نفت را در دهان

نگه می‌داشت و آن را به شعله‌ی آتش می‌پاشید و آتش زبانه می‌کشید و مردم را به هیجان می‌آورد. این حرکات شیرین نمایشی همراه با توانختن تنبل و رقص و زدن دایره زنگی و خواندن ترانه بوده است:

آتش افروزه / سالی یک روزه
پرسید درد می‌یاد / یا که می‌سوزه...
و یا:

آتش افروز آمده / سالی یک روز آمده
آتش افروز صغیرم / سالی یک روز فقیرم
روده بوده آمده / هرچی نبوده آمده

اگر افراد گروه زیاد بود، که معمولاً همین‌گونه می‌شد، در کنار مشعل به دست بازیگر دیگری صورتکی سیاه بر چهره‌اش می‌گرفت و چانه‌ی خمیری روی سر می‌گذاشت و روی آن بنیه و کهنه پارچه‌ی آغشته به نفت آتش می‌زد. غولکی نیز سوار بر دو چوب پا با صورت گریم شده و پوستین سیاه بر تن که هیئت غول را به نمایش می‌گذاشت این گروه را همراهی می‌کرد. چنانکه در بخش

یکی از مراسم باستانی و بسیار شیرین مردم ایران در استقبال از نوروز بوده است که با حضور پرشور مردم در کوچه و خیابان برگزار می‌شد. سابقه‌ی آن به پیش از اسلام می‌رسد و چندین و چند قرن پس از آن ادامه داشت و سپس منسوخ شده است. بدین گونه که مردزش روی کوسه‌ریش بدنش را با روغن‌هایی که جلوی را روی خر سوار می‌کردند. مرد کوسه‌ریش بدنش را با روغن‌هایی که جلوی سرمه‌را می‌گرفت و با دست دیگر با بادبزن پی در پی خود را باد می‌زد از کوچه و خیابان می‌گذشت. با شکلک در آوردن مردم را می‌خنداند و فریاد می‌کشید که «گرم است، گرم است». مردم کوچه و خیابان نیز به او و چند همراهش هدیه می‌دادند و برف را گلوله می‌کردند و به شوخی به طرفشان پرتاب می‌کردند. و با این شوخی نمادین و طنزآمیز مرگ نمادین زمستان و آمدن نوروز را جشن می‌گرفتند. کوسه‌نشین از صبح تا غروب در کوچه و خیابان می‌گشت و هدیه‌ی نقدی و جنسی جمع‌آوری می‌کرد و اگر کسی امتناع می‌کرد از گل و گیاهی که همراه خود داشت لباس او را آلوه می‌کرد. در بعضی نقاط ایران نیز رسم بوده که کوسه‌برنشین آب آلوه می‌پاشیده. کوسه‌برنشین از صبح تا غروب

فرصت داشت که از مردم پول و هدیه بگیرد و میان خود و همراهانش تقسیم کند و اگر پس از نماز مغرب دیده می‌شد مردم به شوخی او را ضرب و شتم می‌کردند.

غول بیابانی

این گروه شادی چند روز پیش از فرا رسیدن سال نو به خیابان می‌آمدند و تابع از نوروز نیز به کار خود ادامه می‌دادند.

به این گروه شادی «غول» یا «غولک» نیز می‌گفتند. غول بیابانی سوار دو چوب بلند می‌شد. به وسیله‌ی این چوب پا قد خود را بلند می‌کرد و با پوشیدن پوستین گوسفنده سیاهی خود را به هیئت غول درمی‌ورد. این غولک

با همراهانش که چند تنبکزن و ترانه‌خوان بودند در شهر به میان مردم می‌آمدند و با استقبال وسیع مردم رو بدو می‌شدند، به گونه‌ای که راه‌های خیابان بسته می‌شد. در تهران قدیم این گروه شادی به صورت دو نفره، نیم‌نهایی از پوست ببر یا پلنگ می‌پوشیدند که از یقه با تسمه‌ی چرمی بسته می‌شد و آن را زیک سوی شانه اویزان می‌کردند. از جنس پوست

دیگر، به جای شلوار دامن کوتاهی به پا می‌کردند چنان‌که پاهای لخت‌شان معلوم و مشخص بود و کاسه‌ی شاخ دار سر گاو را به سر می‌گذاشتند. یا به دست گرفتن چوب کلفت گرده دار و با پایی بر هنره و سر و ریش بلند و چهره‌ای وحشتناک به خیابان می‌آمدند. با این پوشش نمایشی و نعره‌ی غول آسا به میان مردم می‌جهیدند. مردم را به هیجان می‌آوردند و برای شادی مردم ترانه می‌خوانند:

ما غول بیابانیم / سرگشته و حیرانیم
گاهی به توی تهران / گاهی توی شمرانیم
ما روح شما زستان / از جمله شما نلان

که یکی ابیانش را می‌خواند و دیگری با تمام شدن هر بیت با خواندن ترجیع بند «ما غول بیابانیم» با او همراهی می‌کرد. خواننده با هر بیت به سمتی

ارباب خودم بزیز قنندی
ارباب خودم چرا نمی خنندی
ارباب خودم سیارو نیگا کن
چشمات می بینه شکر خدا کن
بالا رو بین چشمی زیر پا کن
خدا بهت داده یاد فقران کن

: یا

حاجی فیروزه بندی
سالی یه روزم بندی
و یا:

حاجی فیروزه سالی یه روزه
همه می دونن منم می دونم
عیده نوروزه سالی یه روزه
ارباب خودم سلام علیکم
ارباب خودم سر تو بالا کن
ارباب خودم به من نیگا کن

ارباب خودم لطفی به ما کن

ارباب خودم بزیز قنندی
ارباب خودم چرا نمی خنندی
 بشکن بشکن بشکن

من نمی شکنم بشکن
اینجا بشکنم یار گله داره
اونجا بشکنم یار گله داره
این سیاه بیچاره
چقد حوصله داره
با این اجرای شاد و دادن نوید بهار
و نوروز در کوچه و خیابان می گشتد و
بول جمع اوری می کردند.

حاجی فیروزها در اوایل حکومت سیاه
پهلوی از روز دوم در کوچه و بازار و خیابان به
راه می افتادند و تا سیزده به در برنامه هایشان را اجرا
می کردند. سالیان بعد در روزهای اول اسفند آهسته

در سر چهارراه ها و خیابان ها پیدا می شدند و تا شب نوروز به کار خود
ادامه می دادند. لباس سرخ و کلاه حاجی فیروز نیز نسبت به قبل ساده تر
شد. اکنون هم در خیابان ها و سرچهارراه ها این مراسم ازسوی فقرا و
بدون خواندن مفصل آن ترانه ها اجرا می شود. کودکان شش هفت ساله
تا مردان میانسال صورت خود را سیاه می کنند و با اجرای نه چندان مفصل
کاسبی می کنند. چند سال بعد از انقلاب، ماموران از اجرای این مراسم به
دلایل دغدغه های مذهبی و مسائل دیگر جلوگیری می کردند. تنبک و
دایره زنگی شان را می گرفتند و خودشان را دستگیر اما خیلی زود آزاد
می کردند.

میرنوروز

سخن در پرده می گوییم چو گل از عنجه بیرون آی

که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی
«حافظ»

غول بیابانی توضیح داده شد، غولک ها خود گروهی دیگر بودند و این فرد به
نهایی در گروه آتش افروز نمایش خود را اجرا می کرد. با اجرای نمایش
شادی بخش گروه آتش افروز مردم کوچه و خیابان می آمدند و به آنها هدیه می
نقدی می دادند.

حاجی فیروز

انسان با ساختن نماد به دنیای خارج معنا داد. واژه‌ی سیاه با فرهنگ ما
عجبین است. در عزادراری سیاه می پوشیم. در شرایط بدگمانی می گوییم
«مارگزیده از رسماون سیاه و سفید می ترسه.» در شرایط سخت می گوییم
«بالاتر از سیاهی رنگی نیست.» در نمادهای اسطوره‌ای مان، نشان اهرمن
است. در دنیای سیاست نماد استبداد و جهل و ناآگاهی است. در فرهنگ مردم،
سیاهی به معنای روزگار سخت و بی رحم بازمستان به عنوان نماد سختی و
بی برکتی آمیخته است. نفی سیاهی و سختی روزگار با خنده و خوش روبي در
آداب و رسوم مادر آخرين روزهای سال و فرا رسیدن نوروز متداول است. به کار
گرفتن غلامان در دوره‌ی ساسانیان نیز معمول بوده. غلامان سیاه پوست اشراف
و متمولان بالباس های رنگارانگ و آرایش غلیظ در شهر می گشتد و
با نواختن دف و خواندن ترانه های نوروزی مردم را سرگرم
می کرده‌اند. بعدها حاجیانی نیز بوده‌اند که با
غلامانشان به سفر حج می رفته‌اند. متمولان از
آن موقعی که برای خانه‌هایشان غلام
می خریدند به عنوان شگون (های روزگار!)
نام دیگر به آنها می گذاشتند.

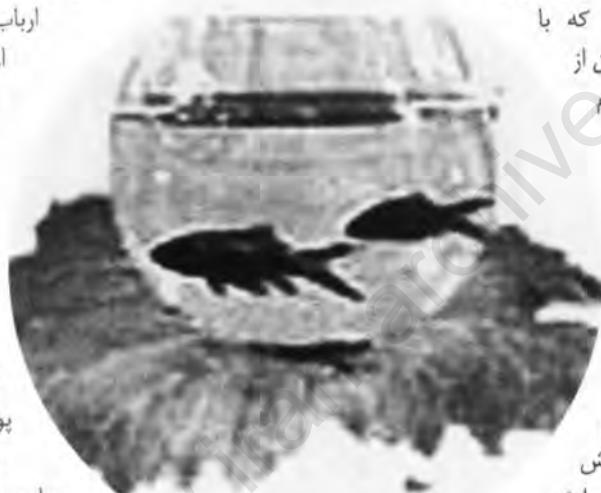
نامهایی چون سعادت، شربت،
الماس، یاقوت، مبارک و فیروز و امثال آن.
متمولان، غلامان سیاه یا خواجه را به
شکل و هیئت آتش افروز یا حاجی فیروز
کنونی آرایش می دادند تا آتش شب
چهارشنبه‌ی آخر سال را روشن کنند. در

نمایش های روحوضی، طنzer کاراکتر سیاه نقش
محوری داشت. اکنون هم در تئاترها، نمایش
سیاه بازی متداول می باشد. در نمایش طنzer عروسکی که

هنوز هم اجرا می شود نام عروسکی که نقش محوری در نمایش
دارد، مبارک است. در تهران قدیم نیز مطریان دوره‌گرد در طول سال با سیاه
کردن رقص خود در خیابان و اماکن عمومی کاسبی به راه می انداختند. از سوی
دیگر حاجی فیروز ادامه دهنده گروه آتش افروز است. این دو گروه پیک
نوروزی تقاویت جزیی با یکدیگر دارند. مراسم حاجی فیروز در گذشته بین
صورت اجرا می شده که ده یا پانزده روز مانده به اول فروردین و آغاز سال نو در
گروه های دو یا سه نفری لباس سرخ و دامن های کوتاه چین دار (شلیته)
می پوشیدند. کلاه بوقی منگوله دار (کلاه های دراز و نوک تیز که به شیپوری نیز
معروف است) بر سر می گذاشتند. کفش یا گیوه هی نوک تیز منگوله دار پا
می کردند و گاهی ریش و سبیل مصنوعی برای خود درست می کردند.
صورت شان را سیاه می کردند. با دف و تنبک و دایره زنگی در خیابان و کوچه به
راه می افتادند و می نواختند و می رقصیدند. حاجی فیروز با نواختن تنبک یا دایره
زنگی می خواند:

ارباب خودم سرام بربیکم^۱

ارباب خودم سراتو بارا کن^۲



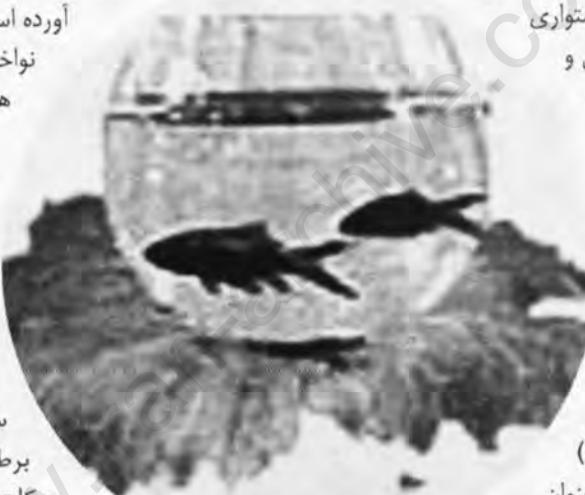
است. میرنوروز طی فرمانروایی پنج روزه عده‌ای از مردم فروخت را به عنوان مشاور و کارگزار و عمال در کنار خود داشت و آنها فرمان او را به اجرا درمی‌آوردند.

در بجنورد سال ۱۳۰۲ میرنوروز به مالکان و بازرگانان فرمان داد تا مقداری پول و گندم و جو و ماش و برنج و دام برای لشگریانش ارسال کنند. بارفته‌ای پی در پی کارگزاران و عمال به در خانه‌ی مالکان و بازرگانان در پرداخت آن هدایای نقدی و غیرنقدی به توافق رسیدند. این هدایا به عنوان مبارکی نوروز با رضایت خاطر پرداخت شد. میرنوروز پس از پنج روز با جمع آوری هدایا آن را تقسیم کرد. مقداری از آن را به حاکم واقعی شهر یا حاکم محلی پرداخت. مقداری از آن را میان نیازمندان تقسیم کرد و باقیمانده را برای خود و همراهانش پرداشت.

میرنوروز را بر اسب سفید بلندقا مقامی نشاندند. چتری بر سرش گرفتند و چند تن از ماموران ساده‌ی حکومتی (شاطر و فراش) به تقلید حکام محلی چوب به دست از دو سمت پشت سرش حرکت کردند. چند نفر دیگر که بر سر چوب‌های بلندشان کله‌ی گاو با کله‌های شکار صحرابی آویزان کرده بودند، از پشت سر میرنوروز می‌آمدند. بدین معنا که پادشاه از جنگی فاتحانه بازگشته و سرهای دشمنان را همراه خود

آورده است. زن و مرد و بچه با هلهله و شادی و نواختن ساز و دهل به دنبال میرنوروز و همراهانش به راه افتاده بودند.

در مهاباد در نوروز ۱۳۱۰ این مراسم این گونه اجرا شده بود که میرنوروز پنج روز اول عید نوروز را تعطیل عمومی اعلام کرد. مردم در کوچه و بازار و خیابان با اجرای موسیقی به رقص و پایکوبی می‌پرداختند. هدف میرنوروز آن بود که در این پنج روز مشکل یک ساله‌ی مردم را حل و نیازهای روحی شان را برطرف کند. میرنوروز با این انگیزه و با حرکات طنز همراه عده‌ی زیادی از مردم در شهر مهاباد به گردش پرداخت. ■



یکی از موارم بسیار تفخیمی از دوران باستان تا چندین دهه پیش در ایران بوده که در آغاز سال نو برگزار می‌شد. مردم باستان بابل این مراسم را ساختاً نامیدند و آن را در تابستان یا پاییز برگزار می‌کردند. در این جشن بابلیان بر تن برده‌گان، غلامان، دلقکان یا محکومان به مرگ لباس مضحک می‌پوشاندند. آنها را به شکل شاه در می‌آوردند و به آنها مقام حکومتی و حتا شاهی می‌دادند. این فرد در حضور و هلهله و شادی مردم گردانده و سپس او را به مکان مجلل صاحب‌منصبان یا شاه می‌بردند. او می‌توانست در مدت کوتاه چند روزه احکام و فرامین پادشاهی صادر کند. البته این فرامین به شکل مضحک اجرا می‌شد. آن کس که محکوم به اعدام بود، پس از چند روز زندگی مجلل و اجرای فرامینی حکم اعدامش اجرا می‌شد. و شاید به طور مضحک اعدامی نمایشی درباره‌ی او به اجرا گذاشته می‌شد. چنانکه آقای هاشم رضی در کتاب ارزشمند جشن‌های آب یادآوری کرده مراسم ساختاً می‌تواند مراسم نمادین برکت و افزونی و کشته شدن طبیعت و زندگی دوباره در یک فرد مشخص شده باشد که به نظر می‌رسد این فرد همان فرد اشرافی باشد که قدر شان خود و ثروت پادشاهی را بداند. چنان‌که تمدن بین‌النهرین به ایران انتقال یافت و مبنای تمدن ایران شد؛ این رسم

نیز به طور یقین بر مبنای روابط دو ملت در ایران رواج یافت. به ویژه آنکه هخامنشیان برای استواری روابط و تحکیم قدرت شان به خدایان بابل و مذاهب سایر ملل احترام می‌گذاشتند.

داریوش پادشاه هخامنشی (۵۲۶-۴۸۶ ق.م.) در هر سال نو در معبد مردوک خدای اساطیری بابلیان حضور می‌یافت، بی‌آنکه اعتقادی به او داشته باشدند. از همین طریق مراسم دیگر باشیل به دربار هخامنشیان راه یافت که «بار عام» دادن یکی از آن مراسم بود. در دوران هخامنشیان چند روز مانده به سال نو کدخدايان شهری و کدخدايان (دهگانان)

روستایی فردی از مردم فروخت را به عنوان فرمانروای نوروز انتخاب می‌کردند. مدت حکم‌فرمایی این فرد پنج روز اول عید بود و به دستور پادشاه وقت استانداران

و فرمانداران در این پنج روز از مقام خود برکنار و تمام امور حکومتی و دادرسی به او واگذار می‌گردید. این فرد پس از چند روز حکومت طنزآمیز شهری و محلی برکنار می‌شد و صاحب‌منصبان اصلی به جای اصلی خود باز می‌گشتند. این حکومت طنزآمیز در دوران کهن در حالی برگزار می‌گردید که پادشاهان هخامنشی و ساسانی به عزل و نصب حکام خود می‌پرداختند. او از اشراف هدایا می‌گرفت. مالیات‌های وصول شده را به حضور می‌بردند و یک روز از مراسم بار عام را به شکایت و دادخواهی مردم معمولی اختصاص می‌داد. به هر حال میر نوروز طی قرون برای تفریح و تفنن و خنده و بازی با پوشیدن لباس رنگین و حرکات دلپذیر، پادشاه حقیقی یا امیر یا حکام محلی را خلع و به طور صوری تمام امور کشوری و لشگری و شهری را طی پنج روز به دست می‌گرفت و پس از اتمام مراسم در مواردی که دستور و اجرا شده بود، مورد بازخواست قرار نمی‌گرفت. مراسم «میرنوروز» این آئین کهن نوروزی تا سال ۱۳۱۲ شمسی در روستاهای کردستان، خراسان، بختیاری و در عراق متداول بود. این مراسم در اسفراین و برخی نقاط تا سیزده به در بوده

پی‌نوشت:

۱- سرایم بربیکم: سلام علیکم

۲- سراتو بارا کن: سرت را بالا کن

منابع:

۱- گاهنامه‌ی روز یکم فروردین نوروز، امیرفریدون گرگانی، انتشارات سروش،

نوروز ۱۳۵۵

۲- نوروز جشن نوزایی آفرینش، علی بلوکابشی، از ایران چه می‌دانم؟ ۷، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۸۱

۳- آداب و رسوم نوروز، رضا شعبانی، چاپ اول، ۱۳۷۹، مرکز مطالعات فرهنگی- بین‌المللی، انتشارات بین‌المللی الهدی

۴- جشن‌های آب، هاشم رضی، انتشارات بهجهت، چاپ اول، ۱۳۸۳

۵- بررسی‌های تاریخی و مذهبی آئین نوروزی، رحیم عزیزی، انتشارات نوید و انتشارات مهر (المان غربی)، چاپ اول، بهمن ۱۳۶۶

۶- تهران قدیم، جعفر شهری، ج ۴، چاپ اول، ۱۳۷۱، انتشارات معین.

نگاه کن هانا، نگاه کن!

(سخنرانی چارلی چاپلین در پایان فیلم دیکتاتور بزرگ)

<http://sina.Bedoonemarz.com>

من متاسفم، اما نمی‌خواهم امپراتور شوم- کار من نیست. من نمی‌خواهم به کسی دستور دهم یا جایی را فتح کنم، من دوست دارم اگر امکانی باشد، به همه کمک کنم- یهودی، بی‌دین، سیاه، سفید. ما همه می‌خواهیم به هم‌دیگر کمک کنیم؛ نوع بشر چنین است. ما همه می‌خواهیم در شادی یکدیگر زندگی کنیم؛ نه در رنج و بدیختی یکدیگر. ما نمی‌خواهیم از یکدیگر متنفر باشیم و هم‌دیگر را تحقیر کنیم. در این دنیا آنقدر برای همه یافته می‌شود و زمین نیک غنی است و می‌تواند برای همه غذا فراهم کند. شیوه‌ی زندگی می‌تواند آزاد و زیبا باشد.

اما ما راه را گم کرده‌ایم.

حرص و آرزوی بشر را مسموم کرده است، دنیا اپر از تنفر کرده است، مارا در بدیختی و خون غوطه‌ور کرده است. ماسرعت را بالا برده‌ایم ولی خودمان را محبوب کرده‌ایم، ماشین‌الات با تولید انبوه مارا نیازمند کرده است. دانش، مارا بدمگمان کرده، هوش‌مان ساخت و نامهربان گشته است. ما بسی فکر می‌کنیم و بسیار کم احساس می‌بیش از آنکه به دستگاه‌ها نیاز داشته باشیم، محتاج انسانیت هستیم و بیش از هوش محتاج مهربانی و ملایمت. بدون این کیفیات، زندگی خشن می‌شود و همه چیز از دست می‌رود. هواپیما و رادیو ما را به هم نزدیک کرده است. طبیعت اصلی این اختراع‌ها برای نیکی بشریت فریاد می‌زند، برای برادری جهانی، برای یگانگی همه‌ی ما فریاد می‌زند. حتاً اکنون صدای من به گوش میلیون‌ها نفر در جهان می‌رسد، میلیون‌ها مرد، زن و کودک ناامید، قربانیان سیستمی که باعث می‌شود بشر شکنجه کند و مردم بی‌گناه را به زندان بیندازد.

به کسانی که صدای مرآمی شنوند، می‌گوییم: «نامید نشوید». رنجی که اکنون در بین ماست، گذر حرص آدمی است، تلخی بشری است که راه پیشرفت انسان او را می‌ترسند. نفرت آدمی می‌گزند و دیکتاتورها می‌میرند؛ و قدرتی که از مردم می‌گیرند به مردم بازخواهد گشت و تا زمانی که انسان‌ها می‌میرند آزادی نابود نخواهد شد.

سریازان! خود را به دست ددمنشان نسبارید، انسان‌هایی که شما را تحقیر می‌کنند، در بند می‌کشانندتان، کسانی که زندگی شما را کنترل می‌کنند، به شما می‌گویند که چه بکنید، چه بنوشید، چگونه بینداشید و چگونه احساس کنید: کسانی که شما را شرطی می‌کنند، رژیم غذایی می‌دهند، با شما مانند گاو رفتار می‌کنند و از شما به عنوان گله‌ای توپ استفاده می‌کنند. خود را به دست





انسان‌های غیرطبیعی نسپارید، مردان ماشینی با ذهن ماشینی و قلب ماشینی! شما ماشین نیستید! شما گاو نیستید! شما انسانید! شما عشق به انسان در قلب خود دارید. شما نفرت نمی‌ورزید؛ تنها بی‌عشقان متنفرند، بی‌عشق و غیرطبیعی.

سریازان! برای بردگی مبارزه نکنید! برای آزادی بجنگید! در فصل هفدهم انجیل لوقا نوشته شده: «قلمروی خداوند در میان انسان‌هاست» - نه یک انسان و نه گروهی از انسان‌ها، بلکه همه‌ی انسان‌ها. در شما، شما مردمی که قدرت دارید؛ قدرتی که ماشین بسازید؛ قدرتی که شادی پدید آورید. شما مردمی که قدرت دارید تا زندگی را آزاد و زیبا کنید، تا این زندگی را پر از حادثه کنید.

سپس، به نام دموکراسی، اجازه دهید از آن قدرت استفاده کنیم! متحد شویم. یگانه! برای دنیابی جدید مبارزه کنیم، دنیابی آراسته‌ای که به همه‌ی انسان‌ها اجازه می‌دهد کار کنند؛ که به شما آینده و امنیت دوره‌ی سالمندی می‌دهد. دژخیمان با وعده‌ای این چیزها، به قدرت می‌رسند ولی آنها دروغ می‌گویند. آنها به وعده‌های خود عمل نمی‌کنند؛ و هرگز نخواهند کرد. دیکتاتورها خود را آزاد و مردم را برد می‌کنند. اکنون، مبارزه کنیم برای رسیدن به آن وعده‌ها! مبارزه کنیم برای آزاد کردن دنیا، برای از بین بردن موانع، برای دور کردن حرص و آر، نفرت و ناشکیبایی. مبارزه کنیم برای جهان منطقی، جهانی که در آن، علم و پیشرفت به شادی انسان می‌انجامد.

سریازان! به نام دموکراسی متحد شویم!!!!

هانا، صدای مرا می‌شنوی؟ هرجا هستی نگاه کن هانا: ابرها به حرکت درمی‌آیند؛ خورشید می‌درخشند. ما از تاریکی به روشنایی می‌رویم. ما به جهانی نو وارد می‌شویم. دنیابی مهربان‌تر، جایی که انسان‌ها بر فراز نفرت خود، حرص خود و ددمتشی خود قرار می‌گیرند.

نگاه کن هانا: به روح انسان بال داده شده است و بالآخره او پرواز را آغاز می‌کند. به سوی رنگین کمان پرواز می‌کند- به سوی نور امید، به سوی آینده، آینده‌ی باشکوه، متعلق به توست، به من و همه‌ی ما. نگاه کن هانا، نگاه کن!

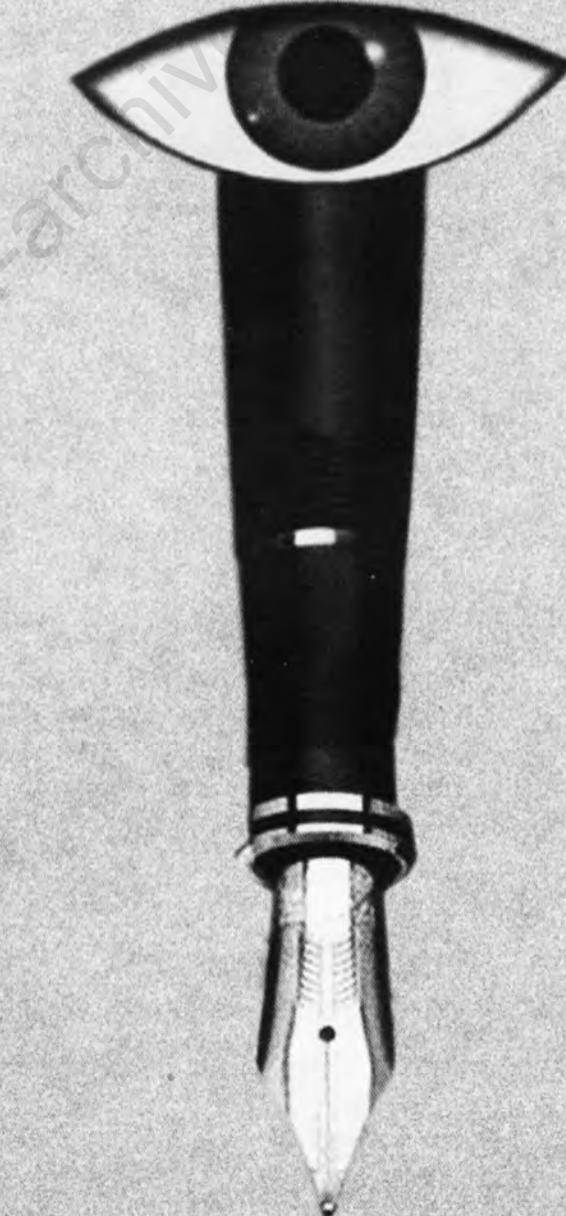


«بدون نیل به اصلاح تناقض آشکار میان اندیشه‌ای «در ورای جنگ» و ضرورت عمل در جنگ، دورادور نظاره‌گر میدان نبرد بودم.»
رومن رولان
پانزده سال نبرد

آن منش سیاسی که رومن رولان را توصیف می‌کند، تا حدود ۱۹۳۰، منش مردی است که می‌خواست «در ورای جنگ» باشد. این عبارت در اصل، عنوان سری مقاله‌هایی بود که رولان در ۱۹۱۴ و ۱۹۱۵، هنگام جنگ جهانی اول منتشر کرد. در این مقاله‌ها، او ناگزیر بود توضیح دهد چرا جانبازاری از فرانسه و روحان فرانسه در مقابل آلمان را نمی‌پذیرفت. اما بعد این عنوان به برچسبی مختص رولان تبدیل شد؛ برچسبی که او آن را به خود اختصاص داد تا رابطه‌ای را که با دنیای سیاسی برقرار می‌کرد، شرح دهد.

رولان، با نوشتۀ‌هایش، سعی بر آن داشت نه تنها شاهد روشین بین دوران خود باشد، بلکه نیز ارتباط نویسنده و جهان سیاسی را تعریف نماید. این نویسنده خود را وقف تلاشی می‌کند که ظاهری خلاف عقیده‌ی عمومی دارد. او در آثارش ضمن توجیه پرهیز خود از جانبازاری با انگیزه‌های مشخص، درگیری در جنبه‌های کنش سیاسی^۲ را خواهان است.

رولان، از ابتدای قرن بیستم، میان تعهد خود در برابر جامعه و عقب‌نشینی‌اش نسبت به آن، نوعی تعادل نایابدار را فراهم می‌سازد. عالیق سیاسی‌اش در اثر هراس از کنش مستقیم^۳ دوچندان می‌شود، و این همان چیزی است که از بازگشت کامل او به جنگ سیاسی جلوگیری می‌کند. رولان خود را سوسیالیست می‌نامد ولی هر مکتب نظاممندی^۴ که اندیشه‌اش را محدود کند، نمی‌پذیرد. او ضمن آنکه تا حدود ۱۹۳۰ صلح طلب باقی می‌ماند، به نام آرمان سوسیالیستی‌اش، انقلاب را توصیه می‌کند. رشته‌ی ارتباطی نویسنده با هر گروه سیاسی، حاکی از رابطه‌ای مبهم است. و از آنجا تنشی نزد رولان ایجاد می‌گردد: کشمکش‌هایی که او در معرض شان بود به هیچ وجه کمتر از کشمکش‌های آن روشنگران و آن اندیشه‌ای نبود که بخواهد متعهد به عمل شود، بلکه از مشاهده‌ی آرمان سازش کارانه و آزادی ذهنی



توقعت رولان نسبت به روشنفکر و نویسنده
به وضوح از آغاز ماجراه دریفوس نمایان می‌شود
پس آن گاه او علیه بی تفاوتی نویسنده‌گان نسبت به این ماجرا
که به سال ۱۸۹۶ هنوز توجه‌شان را به آن معطوف نداشته بودند
شدیداً واکنش نشان می‌دهد

پس این اعتقاد رولان به وحدت و هماهنگی جهانی است، که رد بغض و ناشکیابی را دیگته می‌کند. و به نام این وحدت-اروپا- است که او به هنگام جنگ جهانی اول، آن «خشم مرگبار»^{۱۳} را محکوم می‌نماید، چون سرانجام جنگ هرچه باشد، اروپای پاره‌پاره شده از خشم و کینه، دیگر علیل و عاجز خواهد بود. همچنین او به هنگام ماجراه دریفوس^{۱۴} گفتهد بود: «عاقبت هرچه باشد، به یکسان شوم است. آن گروهی که مغلوب شود برای همیشه در اثر این شکست کینه و زخمی باز را در سینه خواهد داشت.»^{۱۵} در حالی که بشریت برای رولان «سمفونی انسان‌های بزرگ اجتماع» بود، نمی‌توان بدون تخریب هارمونی، «بخشی از مبانی»^{۱۶} را از بین برد. از این رو برای نجات این وحدت، رولان در ۱۸۹۸ و در ۱۹۱۴ تلاش می‌کرد میان دو گروه خشک‌اندیش که سعی بر آن داشتند تا متقابلاً یکدیگر را از بین ببرند، نقش میانجی ایفا نماید. بین ترتیب رولان ضمن رد هرگونه ائتلاف به ویژه سیاسی، صیانت از استقلال خاص خود را در مقابل دنیای پیرامونش تضمین می‌کند.

این استقلال از تصویری که این نویسنده از نقش روشنفکر برای خود فراهم می‌آورد، جدانشدنی است: انسانی که آن‌دیشه‌اش از هرگونه تعصّب آزاد است، و در پژوهش عینی واقعیت سیاسی و اجتماعی محیط خود تلاش می‌کند؛ این انسان عقیده‌ی انتقادی خود را از این جهان پیان می‌دارد و سعی بر آن دارد که آن را به نظام خرد بازآورد. نویسنده باید وجودان بشریت باشد.

توقعت رولان نسبت به روشنفکر و نویسنده، به وضوح از آغاز ماجراه دریفوس نمایان می‌شود؛ پس آن گاه او علیه بی تفاوتی نویسنده‌گان نسبت به این ماجرا که به سال ۱۸۹۶ هنوز توجه‌شان را به آن معطوف نداشته بودند، شدیداً واکنش نشان می‌دهد:

«وقتی برای بازگرداندن وجودان سردرگم توده‌ها به سوی عدالتی که آنها معنایش را فراموش کرده‌اند... به بخش‌های خوینی که قطعاً آنها در این فجایع زنده از رنج بشری، دیده‌اند... می‌اندیشم، [امی بینم] آنها از تمامی آنچه که دلیل بودن شان، سودمندی شان و عظمت شان را فراهم می‌آورد، دست کشیده‌اند.»^{۱۷} رولان قصد داشت این وجودان زنده را به کمک اولین نمایشنامه‌اش درباره‌ی انقلاب فرانسه تحت عنوان گرگ‌ها^{۱۸} (مارس ۱۸۹۸) نشان دهد. در این اثر می‌باشد نقش یک کرسی سخنرانی نمایش داده می‌شود که از آنجا نویسنده

مهارشده‌اش بیم دارد. با این وجود، به رغم فاصله‌ای که رولان می‌خواهد نسبت به هر گونه دعوا و سیاسی داشته باشد، او با این سُنّتِ ادبی به ویژه فرانسوی که «خرد توأم با کنش»، و ادبیات متعهد^{۱۹} را می‌ستاید، بیگانه نیست.

آن جریان ادبی که می‌توانیم رولان را در آن جای دهیم، همان جریان ادبی تمدن نگاران^{۲۰} است که توماس مان^{۲۱} به سال ۱۹۱۸ در رساله‌ی خود تحت عنوان «مشاهدات یک فرد غیرسیاسی»^{۲۲} می‌اعتبارشان نموده است. بنابر توماس مان، نویسنده‌ای که گمان می‌کند مجبور است به نام عدالت یا هر مدینه‌ی فاضله‌ای صدایش را بلند کند، در مأموریت اش خیانت کرده است. اثر هنری از آنچه که موجود است تعذیه می‌کند، واقعیت را در کل به خود جذب می‌نماید، و به دنبال آن نیست که واقعیت را به نام یک ایدئولوژی خاص تغییر دهد. هنرمند معتبر با پذیرش دلیل وجود و لذا ضرورت برای هریک از جنبه‌های واقعیت، ضمن رد تهدید سیاسی، به واقعیت و قادر باقی می‌ماند.

در آن هنگام، به سال ۱۸۹۶، قبل از گذراندن یک بحران سیاسی، رولان اساس یک اعتقاد فلسفی را طرح ریزی می‌کرد که در پایه‌ی گذاری اندیشه‌ی سیاسی اش به کار می‌آمد: «حقیقت و عدالت شکل‌های متعددی دارند... لیکن جوهر آنها همه جا یکی است.»^{۲۳} همچون نزد توماس مان، این بار نیز به خاطر مفهوم واحدی از واقعیت است که رولان خود، شخصاً اززوی باقی ماندن «در ورای جنگ» را توجیه می‌کند. ولی برخلاف توماس مان^{۲۴}، تاکید می‌کند که هنر و سیاست نمی‌توانند به دو جهان مجزاً تعلق داشته باشند.

رولان نقش خود را از یک چیز چشم‌انداز فلسفی تعریف می‌کند: «این وحدانیست فناپذیر است که دستیابی به آن برایم مهم است... من از یک تریا یک آرمان دفاع نمی‌کنم، من از آرمانی مشترک، از خنای نادیدنی دفاع می‌کنم.»^{۲۵} رولان، به خاطر آرمانی حاکی از آن هماهنگی^{۲۶} که به سازگاری ارزش‌های متصاد اعتقد دارد و خواهان آن است، از اظهار نظر خودداری می‌کند. او اتحاد با یک طرف دعوی را- که انصاف را علیه دیگری، که اونیز حق موجودیت دارد، رعایت نمی‌کند- نمی‌پذیرد. بدین ترتیب او از طرف مردم داعیه‌ی دری ارمان‌هایی را دارد که در اولین برخورد متعارض به نظر می‌رسند، ولی در واقع ارمان‌هایی تکمیل کننده‌ی یکدیگرند.

این چند خط بر ما روش می‌سازد که آرزوی نویسنده مبنی بر «در ورای جنگ» بودن صرفاً به دلیل دید فلسفی اش نیست. بلکه راه حل پیشنهادی اش، ردجهان سیاسی و سازش‌هایی را که خوش باعثیش با آنها مواجه شده، پنهان می‌سازد. بنابراین رولان می‌خواهد نقش روشنفکری با «اندیشه‌ی آزاد» را ایفا کند که به دیوانگی‌های مردم توجه دارد، نسبت به آن اظهار نظر می‌کند ولی خود را از آن جدا می‌سازد.

رابطه احتمالی رولان با جهان سیاسی، با نوعی ارمان‌گرایی^{۲۵} مبتنی بر عدم پذیرش اینکه هر تغییر اجتماعی الزاماً با مبارزات سیاسی سختی همراه است - تیز تعبیر می‌شود. این موضع به هنگام مجادله معروفش با آنروی باریوس^{۲۶} در سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۲۲ بدیلویر بسیار روشن تعطیل می‌کند. رولان از انقلاب روسیه همچون امیدی به فصلی تو برای اروپا استقبال می‌کند. ولی با این وجود، حمایت بدن شرط از اتحاد چماهیر سوسیالیستی شوروی را که برای نیل به اهدافش در کاربرد خشونت تردید نمی‌کرد، نمی‌پذیرد.

رولان از تعریف منحصر سیاسی از انقلاب^{۲۷} پا فراتر می‌گذارد تا این جنبش را در «موج بهبود انسانی و نوآوری دائمی»^{۲۸} سهیم سازد. چنین برداشتی او را از «انقلاب... صرفاً سیاسی» که «مطابقت مقدس و جدان آزاد» را به تماسخر می‌گیرد، دور می‌سازد. دیدگاه رولان سیاسی نیست و بدن ترتیب او در ضمن اینکه «در انقلاب بودن و در آن مردن»^{۲۹} را ادعایی کند، می‌خواهد یک «انسان آزاد» باشد.

از نظر سیاسی، موضع نویسنده مبهم است: چرا که او بین قبول انقلاب و رد آن مردد است. او نمی‌خواهد آزادی اش را که طالب کمال آن است از دست دهد. رولان بدون دنبال نمودن خط سیاسی معینی، به نقشی اساساً انتقادی می‌پردازد.

موقعیت رولان عجیب است، زیرا با وجود عدم پذیرش کنش سیاسی جمعی که برای هرگونه مطالبه اجتماعی ضروری است، از

طریق نوشتۀ هایش در دل ختا مسایل سیاسی دوران خود قرار می‌گیرد. در آغاز سال‌های ۳۰، در آن اثنا، رولان موضع عقب‌نشینی از جهان سیاسی را رها می‌کند و به یک مدافعانه سرسخت اتحاد چماهیر سوسیالیستی شوروی تبدیل می‌شود.^{۳۰} فقط در آن هنگام است که می‌تواند نسبت به گذشته خود تأملی نماید. در ۱۹۳۴، در مقدمه‌ی پائزده سال نبرد، اثری مشتمل بر مقالات متعدد سیاسی که بین سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۳۴ نوشتۀ شده، به نقد سیاسی خاص خود و به انتقاد از روشنفکران برگزیده‌ی عصر خود می‌پردازد. به گفته‌ی او، کوشش اش برای جای گرفتن «در ورای جنگ» معرف «ایدیولوژی انسان انتزاعی»^{۳۱} است. او گمان کرده بود که «ازادی اندیشه» و «ازادی‌های انتزاعی» که در اثر انقلاب فرانسه اشاعه یافته، با هر محتوای سیاسی و اجتماعی فراگیر، می‌تواند وجود واقعی داشته باشد. ولی در واقع، نزد رولان میان آگاهی سیاسی اش از یکسو و واقعیت سیاسی از سوی دیگر شکافی عمیق وجود داشت.

حتا چنانچه ماقضایوت شفافی را که رولان نسبت به گذشته خود معطوف می‌دارد، پیذیریم، به سخنی «جهش» سیاسی خاص او را به هنگام سال‌های ۳۰ متوجه می‌شویم. او اعلام می‌دارد که این اوج فاشیسم در اروپا بود که موجب شد

سعی بر آن داشت تا «در میازده کورکورانه ای احزاب»، «هریک از رقبیان را واکر کند تا ژرفای عقاید مخالفین را در نظر داشته باشد».^{۳۱}

همچنین به هنگام جنگ اول، رولان به روشنفکرانی که اجازه داده بودند اندیشه‌شان توسط حکومت به «خدمت گرفته»^{۳۲} شود و بدین صورت در مأموریت خود خیانت کرده بودند به شدت حمله‌ور می‌شود؛ چرا که اندیشه از عمل- جستجوی حقیقت- جدا شده است تا برده‌ی کوریک ایدیولوژی ملی گرا شود.

در «اعلامیه ای استقلال اندیشه»^{۳۳}، مانیفستی که به سال ۱۹۱۹ توسط رولان نوشته شد و یک صدوچهل و پنج روشنفکر از ملیت‌های گوناگون آن را امضا نمودند، نویسنده وظیفه‌ی روشنفکر را به صراحت بیان می‌دارد. اینان باید «خدمتگزار اندیشه» باشند، و «در میان گربه‌ای تعصبات تاریک، ستاره‌ی قطبی را نشان دهند».^{۳۴}

و این بین خاطر است که آنها (مردم) همانند ما (روشنفکران)، از این برادری آگاه شوند و ما در ورای مبارزات کورکورانه‌شان...، اندیشه‌ی آزاد، واحد و در عین حال فraigir و همیشگی را فراهم اوریم.^{۳۵}

رولان از روشنفکر توقع دارد که صمن به عهده گرفتن کامل مستولیت سیاسی درجه اول، آزادی اندیشه‌ی کلی را رعایت نماید. چنانچه به نظر می‌رسید که خود نویسنده به هنگام جنگ اول در حفظ این توازن بین تعهد و عدم تعهدش موفق بوده است، این در موعد دیگر صدق نمی‌کند.

متلاً هنگام ماجراجی دریفوس، به رغم میلش، به هیجانات سیاسی روز کشیده می‌شود؛ و برخلاف مقاصدش با کتاب گرگ‌ها موفق نمی‌شود اشکارا استقلال خود را نسبت به دو حزبی که در آن هنگام فرانسه را تقسیم می‌کردند، تعریف نماید. برعکس، نمایشنامه‌اش در نظر مردم آن زمان به نفع دریفوس شهرت یافت. یک خواننده‌ی دقیق گرگ‌ها تصدیق می‌کند که مردم هم عصر رولان در مفهوم این اثر اشتیاه نکرده بودند. ولی چگونه می‌توان توضیح داد که رولان با وجود نیت اش نمایشنامه‌ای مناسب دیدگاه طرفداران دریفوس نوشته باشد؟

بررسی احساسات سیاسی نویسنده به هنگام ماجراجی دریفوس برای ما آشکار می‌کند که رولان بار دلخواه از اظهار نظر، در حقیقت از طرفداران دریفوس بود. ولی موضع اش «در ورای جنگ» معرف یک منش سیاسی رسمی نیست؛ بلکه موضع اش در عین اینکه بیانگر بازتاب تدافعی علیه فشارهای سیاسی محیط اش به منظور تصمیم‌گیری اوتست، واکنشی در مقابل بفرهادی سیاسی از بحران نیز هست. رولان نمی‌توانست به حد کافی از هیجانات روز و واکنش‌ها که اغلب متناقض هم بودند، رهایی باید: مگر این هیجانات نوشتن نمایشی را بررسی انجیخت که بیانگر بی طرفی باشد. البته نه بی طرفی نویسنده‌اش.

با عدم توانایی به ادامه‌ی عقب‌نشینی‌ها در مقابل واقعیت سیاسی، رولان به سال ۱۸۹۸ دستور العملی را معین می‌کند که به سال ۱۹۲۴ ادعایی کند هیچگاه از آن دست نکشیده است:

«من می‌توانم با یک گروه هم عقیده باشم؛ من می‌توانم آرزو کنم که این عقاید خوب باز بیانند و به نتیجه برسند؛ ولی به منظور دفاع از آن عقاید هرگز زیر پرچم یک گروه نامنوبی نخواهم کرد. چرا که هرگونه از مجتمع مردمی، هرچه باشد، تحریف عقاید را موجب می‌گردد...»^{۳۶}

دومن دولان

- ۱۳- رومن رولان، «در ورای جنگ» (Au-dessus de la melee)، اندیشه‌ی آزاد (L'Esprit libre) در ورای جنگ، پیش‌تازان (Les Precursors)، پاریس، آلین میشل، ۱۹۵۳، صفحه ۸۰.
- ۱۴- آلفرد دریفوس (Alfred Dreyfus) در ۱۸۹۹ به جرم جاسوسی محکوم و در ۱۹۰۶ از او اعاده‌ی حیثیت شد. مخالفانش در اتحادیه‌ی میهنی فرانسه و هوادارانش در اتحادیه‌ی حقوق بشر جمع شده و عمل‌آفرانه را به دو کمب تقسیم کرده بودند. (متترجم)
- ۱۵- خاطرات... صفحه ۲۸۹.
- ۱۶- «در ورای جنگ» اندیشه‌ی آزاد صفحه ۸۷.
- ۱۷- خاطرات... صفحه ۲۸۳.

18- Les Loups

- ۱۹- خاطرات... صفحه ۲۹۱.
- ۲۰- «در ورای جنگ»، اندیشه‌ی آزاد، صفحه ۸۰.
- 21- Declaration d'Indépendance del Esprit
- ۲۲- «اعلامیه‌ی استقلال اندیشه»، اندیشه‌ی آزاد، صفحه ۳۴۴.
- ۲۳- همانجا، صفحه ۳۴۴.
- ۲۴- رولان، «روزنامه‌ی Intime» (۱۸۹۳-۱۹۰۲)، چکیده، ۲۶ سپتامبر ۱۸۹۸.
- رونویس ماشین شده تحت مشورت با بنیاد رومن رولان در پاریس، نقل شده با کسب اجازه از خاتم ماری رومن رولان («کلیه‌ی حقوق محفوظ»).

25- Idealisme

- ۲۵- Henri Barbusse، نویسنده‌ی فرانسوی (۱۹۳۵-۱۸۷۳).
- ۲۷- «مجادله با باریوس»، پانزده سال نبرد، صفحه ۳۹.
- ۲۸- همانجا، صفحه ۲۸.
- ۲۹- همانجا، صفحه ۴۱.
- ۳۰- رولان به سال ۱۹۳۵ شیفتنه‌ی اقامت در مسکو می‌شود، تاحدی که بنابر مکاتبات چاپ نشده‌اش - دعواهای سیاسی مسکو را توجیه نماید.
- ۳۱- مقدمه، پانزده سال نبرد، صفحه ۵، ایدئولوژی انسان انتزاعی (Ideologie de l'homme abstrait)

32- "Fellow-traveller"

او ضرورت جانبداری صریح از شوروی را احساس کند. وقتی روزنامه‌اش در سال‌های ۳۰ و برخی از مکاتباتش در آن دوران، برای پژوهشگران گشوده شود، فقط آن موقع است که ممکن شود توانیم آن خط راهبری که نویسنده را در سال‌های ۳۰ از «در ورای جنگ» به «هوادار حزب کمونیست»^{۲۲} تبدیل کرد، تشخیص دهیم.

پانوشت:

- 1- Antoinette Blum
- action politique: کنش سیاسی یا اقدامی مبنی بر مطالبه‌ی حقوق سیاسی، اجتماعی (متترجم)
- action directe: کنش مستقیم به معنی اقداماتی چون تظاهرات، اعتراض (متترجم) ...
- 4- Doctrine systematique
- از کتاب زمانی که باقی می‌ماند (Le Temps qui reste) که رساله‌ای است نوشته‌ی ژان دانیل (Jean Daniel) در شرح حال حرفه‌ای خود. پاریس. انتشارات stock، ۱۹۷۳، صفحه ۱۲.
- 6- Zivilisationsliteratur
- Thomas Mann نویسنده‌ی آلمانی (۱۸۷۵-۱۹۵۵) برنده‌ی نوبل ۱۹۲۹.
- 8- Betrachtungen eines Unpolitischen
- روم‌رولان، خاطرات و بربده‌های روزنامه du Journal پاریس، آلین میشل (Allin Michel)، ۱۹۵۶، صفحه ۲۸۱.
- ۹- روم‌رولان، خاطرات و بربده‌های روزنامه Memorises et Fragments، Thomas Mann نویسنده‌ی آلمانی (۱۸۷۵-۱۹۵۵) برنده‌ی نوبل ۱۹۲۹.
- ۱۰- با این وجود به هنگام سال‌های ۳۰ و در مقابل صعود نازیسم، توماس مان، این مباحث را از سر می‌گیرد و لزوم شناخت سیاسی نزد نویسنده را پذیرا می‌شود.
- ۱۱- روم‌رولان، خاطرات... صفحه ۲۸۱.
- 12- Harmonie

سوزان سوتاگ رمان نویس، مقاله‌نویس و فیلم‌ساز رادیکال آمریکایی که در آخرین روزهای سال گذشته‌ی میلادی چشم از جهان فرو بست، نمونه‌ی واقعی یک روشنفکر مردمی بود. وی در نهایت، تسليم بیماری سلطان شد که از سال ۱۹۷۱ با آن مبارزه می‌کرد و در بیمارستانی در نیویورک با زندگی وداع گفت. آنچه که او را از دیگران متمایز می‌کند دامنه‌ی وسیع فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی وی می‌باشد و همین طور جدیتی که وی در پرداختن به آنها به خرج داد.

«ما در فرهنگی زندگی می‌کنیم که نقش آگاهی در رسیدن به بی‌گناهی محض به کلی انکار شده است و [آگاهی] به عنوان ابزاری در اختیار حاکمیت است و برای سرکوب‌گری از آن استفاده می‌شود. از نظر من تنها آن نوع از آگاهی ارزش دفاع کردن دارد که انتقادی، ذیالکتیکی، شکاکانه و غیر ساده‌انگارانه باشد.»

سونتاگ خود را فردی شیوه‌ی زیبایی می‌دانست که تمام فکر و ذهنیش اخلاقیات است و به شدت سرسپرده‌ی جذیت می‌باشد.

او هفده کتاب نوشته که به سی‌دو زبان مختلف ترجمه شده‌اند. این آثار شامل چهار رمان، یک مجموعه داستان کوتاه، چند نمایشنامه و هشت اثر غیر داستانی می‌باشد. آثار غیر داستانی او دامنه‌ی گسترده‌ای دارد که شامل فرهنگ پوپولیستی، عکاسی، ایدز، سیاست و مباحث دیگری است. رمان تاریخی شیفته‌ی آتش‌نشان که در سال ۱۹۹۲ منتشر شد، یکی از رمان‌های پرفروش روز بوده است. در سال ۲۰۰۰ او جایزه‌ی ملی کتاب را برای رمان در آمریکا دریافت کرد که بر اساس زندگی یک هنرپیشه‌ی زن لهستانی است که در قرن نوزده به آمریکا مهاجرت کرده. سونتاگ یکی از منتقدان جنجالی جنگ ویتنام بود و در سال ۱۹۶۸ به شهر هانوی سفر کرد. در دهه‌ی ۹۰ او یکی از معروف روشنفکران آمریکایی بود که خواستار مداخله‌ی غرب در پایان بخشیدن به تهاجم صرب‌ها در بالکان بود. برای نشان دادن حمایت خویش از سارایوو به این شهر محاصره شده سفر کرد و نمایش در انتظار گودو اثر ساموئل بکت را روی صحنه برد.

در این اواخر او به دلیل اثیهارات خود درباره‌ی ۱۱ سپتامبر که چند روز پس از این حادثه در هفته‌نامه‌ی نیویورک منتشر شد به شدت مورد انتقاد قرار گرفت. «باید گفت که این یک حمله‌ی بی‌رحمانه به تمدن، آزادی، انسانیت و یا جهان برخوردار از آزادی نبود، بلکه حمله‌ای بر ابر قدرت خود خوانده‌ی جهان بود و در نتیجه برخی هم پیمانی‌ها و اقدامات مشخص آمریکایی‌ها روی داد. زمانی که از شجاعت صحبت می‌کنیم (که یک فضیلت اخلاقی معمولی است)، هر چه که درباره‌ی عاملان کشتار یا زده سپتامبر بگوییم نمی‌توانیم بگوییم آنها بزدل بوده‌اند.»

منتقد فرهنگی

اگر چه سونتاگ خودش دوست داشت بیشتر به عنوان یک رمان نویس شناخته شود اما احتمالاً بیشتر به عنوان یک منتقد فرهنگی از او یاد خواهد شد. وی در سال ۱۹۶۴ با مقاله‌ی بادداشت‌هایی درباره‌ی این‌ذا پا به عرصه‌ی ادبیات گذاشت. وی در این مقاله درباره‌ی ساخته‌های دست بشر از شال پر تاریچه‌ی قوی چایکوفسکی سخن به میان می‌آورد و در این مورد که هنر بد نیز در جای خود می‌تواند خوب باشد به مباحثه می‌پردازد. یک دیگر از مقالات او که به شدت مورد توجه قرار گرفت ضد نفسیت می‌باشد که به شدت از این موضوع که با تأکید بیش از حد بر معنا، فرم نادیده گرفته شود، انتقاد کرده است. دامنه‌ی آثار

و جدان یید ارجامعه‌ی آمریکا برای همیشه به خواب رفت

آیتمام احمدی





دانشگاه هاروارد اخذ کرد و مدت کوتاهی در آکسفورد به تحصیل پرداخت.

ازدواج در جوانی

زمانی که ۱۷ سال داشت، تنها در روز پس از شرکت در سخنرانی فیلیپ ریف - که بعدها به یک تاریخ‌نگار فرهنگی برجسته مبدل شد - با این استاد ۲۸ ساله ازدواج کرد. «او مهریان، خوره‌ی کتاب و بی غل و غش بود.» دو سال بعد پسر آنها که هم‌اکنون روزنامه‌نگاری معتبر است متولد شد. اما سوتاگ در سال ۱۹۵۸ از همسرش جدا شد. در ۱۹۶۳ اولین رمان تجربی سوتاگ با عنوان حامی و در سال ۱۹۶۷ دومین رمان او با عنوان مرگ کیت منتشر شد. هیچ کدام از این کتاب‌ها توجه چندانی را بر نیانگیری خود نداشت. سوتاگ چهار فیلم را نوشته و کارگردانی کرده است. دو خوانی برای آدمخوارها (۱۹۶۹) و برادر کارل (۱۹۷۱) که هر دو در سوئد ساخته شدند. سو زمین موعود که در سال ۱۹۷۴ در اسرائیل ساخته شد و تور بدون راهنمای (۱۹۸۳) که بر اساس داستان کوتاهی از خودش با همین نام ساخته شد.

شانس ناچیز زنده ماندن

در سال ۱۹۷۶ در سن ۴۳ در سالگی دچار سرطان سینه شد و پس از یک دوره‌ی شیمی درمانی بیهودی یافت. این تجربه او را به نوشتن بیماری به مثابه استعاره سوق داد، که یکی از تحسین‌شدۀ ترین آثار غیر داستانی او می‌باشد. در این کتاب او به بررسی زبان در توصیف بیماری می‌پردازد و به استفاده از افسانه‌ها به ویژه آن‌هایی که اشاره به این دارند که بیمار تا حدودی مستول است، می‌پردازد. در سال ۱۹۸۸ او ایدز و استعاره‌های آن را در همین زمینه منتشر کرد. عکاسی یکی دیگر از علایق روشنفکری سوتاگ بود. مقاله‌ی درباره‌ی عکاسی وی در سال ۱۹۷۸ برنده‌ی جایزه‌ی دایره منتقدان کتاب ملی شد.

در میان افتخارات بیشمار سوتاگ می‌توان به جایزه‌ی صلح انجمن کتاب آلمان در سال ۲۰۰۳، جایزه‌ی پرنسس آستوریاس در سال ۲۰۰۳، جایزه‌ی اورشلیم در سال ۲۰۰۱ و جایزه‌ی مالاپارته ایتالیا در سال ۱۹۹۲ اشاره کرد. او در سال ۱۹۹۹ دولت فرانسه ملقب به Commandeur de l'Ordre des Arts et des Lettres شد.

بی‌دلیل نیست که او را وجودان بیدار جامعه‌ی آمریکا نامیده‌اند. ■

او بسیار چشمگیر است. او درباره‌ی سینما (گودار)، روان‌کاوی (نورمن میلر)، تئاتر (یونسکو و سارتر)، رقص (بالنشین) و نویسندهان و روشنفکران (سیمون ویل، آلبر کامو، والتر بنیامین و رولاند بارت) نوشه است. وی در مجموعه‌ی دوم مقالاتش با عنوان شیوه‌های تمایلات رادیکال به شکل عجیب از پورنوگرافی به عنوان یک «ائز» معنبر در ادبیات دفاع می‌کند.

او فاصله‌ی میان فرهنگ متعالی و فرهنگ عوامانه را کم رنگ کرد و هر چند بسیار متغیر بود اما در عین حال از احساسات و هیجانات در هنر و ادبیات حمایت می‌کرد. «ما به جای هرمنتویک در هنر به اروتیک نیاز داریم.» سوتاگ با طریق از موهای خاکستری در میان موهای سفید خود به شدت مورد توجه عکاسان بود. مجموعه‌ی دیدگاه‌ها و عقاید وی در همان اوایل مطرح شدند باعث شد یکی از منتقدان او را «ناتالی وود هنر آوانگارد آمریکا» بنامد. احتمالاً او آشناترین چهره رادر میان روشنفکران آمریکایی داشت. وی همچنین در مستند تجربی وودی آلن با عنوان زلیگ حضور داشت. سوتاگ تحسین بسیاری از بزرگان ادبیات را برانگیخت. کارلوس فونتیس رمان نویس مکزیکی در مورد او گفته است: «هیچ روشنفکر دیگری را سواغ ندارم که چنین ذهن ناقدی داشته باشد و چنین قابلیتی در ایجاد ارتباط میان مسائل مختلف را دارا باشد. مقالات سوتاگ تفسیر دقیق حادثی هستند که در واقعیت روی داده‌اند.» ایروینگ هو او را روزنامه‌نگاری خواند که قادر است «لحاف‌های بی‌نظیری از تکه‌پارچه‌های کهنه‌ی مادر بزرگ بدوزد.»

نوجوانی پیش هنگام

سوتاگ در ۱۶ ژانویه ۱۹۳۳ در نیو یورک به دنیا آمد. پدر او بازگان بود و در اثر سل زمانی که سوزان پنج سال بیشتر نداشت از دنیا رفت. مادرش معلم مدرسه‌ی الکلی بود. آنها بعدتر به توسان در آریزونا رفتند و زمانی که مادرش با ناتان سوتاگ ازدواج کرد به لوس آنجلس نقل مکان کردند. او در یکی از مصاحبه‌هایش گفته بود که در نوجوانی پاریزان ریوبو و ولین را از دکه‌ای در هالیوود می‌خریده است و در آن زمان آثار لیونل تریلینگ، هارولد روزنبرگ و هانا آرن特 را مطالعه می‌کرده است و در جایی دیگر نوجوانی خویش را یک زندان طولانی مدت خوانده است. او در پانزده سالگی دوره‌ی دیبرستان رادر مدرسه‌ی نورد هالیوود به پایان رساند و تحصیلات خود را در دانشگاه‌های برکلی کالیفرنیا و شیکاگو ادامه داد. وی مدارک فوق لیسانس خود را در انگلیسی و فلسفه از

سوتنگ

در باره‌ی واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر

سازمان اطلاعات ملی

یک هفته پس از واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر، مجله‌ی نیویور کر نظر فعالان اجتماعی را درباره‌ی این حادثه جویا شد. در میان این فعالان به نام‌هایی چون جان آپدایک، جاناتان فرانزن و مهمن تراز همه سوزان سوتنگ برمی‌خوریم. آنچه در پی می‌آید دیدگاه سوتنگ در مورد این رویداد است: اگر بخواهیم واقعیت دهشتگ سه‌شنبه‌ی گذشته^۱ را از چرنوبیت خودبینانه و فربیکاری آشکار پخش شده از سوی چهره‌های عام و مفسران تلویزیونی، جدا کنیم با واقعیتی تکان‌دهنده و نومیدکننده رویه‌رو می‌شویم. صدای ای که مجاز به پیگیری حادثه هستند، به ظاهر همه با هم در نبرد برای خام کردن مردم شرکت دارند. در کجا باید اذعان کرد که این حمله‌ای «وحشیانه» به «تمدن» یا «آزادی» یا «انسانیت» یا «جهان آزاد» نبود، بلکه حمله‌ای بود بر آبرقدرت خودنامیده‌ی جهان و پیامد کنش‌های ویژه‌ی آمریکا بود؟ چند شهر و نوی از بمبان این کشور در عراق آگاهی دارند؟ و اگر قرار است از واژه‌ی «بیر حمانه» استفاده شود، برای کسانی که فراتر از آن می‌روند و از فراز آسمان به مقابله به مکل می‌بردازند، بسیار مناسب‌تر است تا کسانی که می‌خواهند برای کشتن دیگران، خود را نیز به کشتن دهنند. درباره‌ی موضوع شجاعت (این فضیلت خنگای اخلاقی) هر چه بتوان به مرتبکان قصابی سه شنبه گفت، نمی‌توان آنها را بی‌رحم نامید.

رهبران ما می‌خواهند به ما بباورانند که همه چیز خوب است. آمریکا نترسیده است. روح ما زخم برنداشته است. گرچه این روزها، روزهای ننگ خواهند ماند و آمریکا اکنون در حال جنگ است، اما همه چیز خوب نیست. و این نیز پرل هاربر Pearl Harbor نبود. ما ریس جمهور ریات گونه‌ای داریم که به ما اطمینان می‌دهد آمریکا همچنان سرفراز است- طیف وسیعی از چهره‌های مردمی، بیرون و درون دستگاه دولت، که به شدت مخالف سیاست‌های آن هستند، آشکارا و آزادانه خود را متعدد ریس جمهور بوش می‌نامند. باید زیاد فکر کرد و شاید در واشنگتن و جاهای دیگر، درباره‌ی بی‌عرضگی دستگاه‌های امنیتی و ضدانمیتی آمریکا و درباره‌ی سیاست خارجی آمریکا به ویژه در خاورمیانه و درباره‌ی برنامه‌ی تیزهوشانه‌ی دفاع نظامی این کار را کرده باشند. اما افکار عمومی قادر به تحمل این واقعیت نیست. تبریک‌های پیش پا افتاده به خود و تحسین‌های متفق القول کنگره به نظر نکوهیانی می‌رسند. وحدت نظر زاهدانه و زبان بازی در پنهان کردن واقعیت که این روزها از سوی مقام‌های رسمی و مفسران رسانه‌ها ساز می‌شود، از منظر دموکراسی رشد یافته، هیچ ارزشی ندارند.

در اداره‌های عمومی به نظر می‌رسد که وظیفه‌ای عوام‌فریبانه جریان دارد. اعتمادسازی و مدیریت مصیبت. سیاست، سیاست دموکراسی- که در بردارنده عدم موافقت است و صراحت را رشد می‌دهد- جایش را به روان درمانی داده است. بیایید با کمال میل یکدیگر را اندوهگین کنیم اما لطفاً هم‌دیگر را احمق فرض نکنیم. تکه‌هایی از آگاهی تاریخی به ما کمک خواهد کرد تا به درستی آنچه را اتفاق افتاده درک کنیم، بارها و بارها به ما گفته‌اند: «کشور ما قادرمند است». این جمله به من هیچ آرامشی نمی‌بخشد. چه کسی در قدرت آمریکا تردیدی دارد؟ اما این همه‌ی آن چیزی نیست که آمریکا باید باشد. ■

پی‌نوشت:

۱- منظور روز حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر است.





♦ بازتاب نگار منتشر کرده است

- | | |
|--------------------------------|--|
| هوشنگ ماهرویان | تبارشناسی استبداد ایرانی ما |
| دیوید شوایکارت — جیمز لالو هیل | سوسیالیسم بازار |
| تیکتین — برقل آلمن | (گفت و گو میان سوسیالیست‌ها) |
| احسان طبری | از دیدار خویشن (چاپ دوم) |
| ماشاالله ورقا | در سایه‌ی بیم و امید |
| هوشنگ ماهرویان | (رویدادهایی از سازمان افسران حزب توده) |
| ویدا حاجی‌ی تبریزی | مصطفی شعاعیان |
| زیر نظر خلیل رستم‌خانی | یگانه‌ی متفکر تنها (چاپ دوم) |
| ابراهیم گلستان | داد بی‌داد (چاپ دوم) |
| فریده لاشایی | نخستین زندان سیاسی (۱۳۵۷-۱۳۵۰) |
| محمود فلکی | یادواره‌ی پل سویزی |
| مهرنوش قربانعلی | اسرار گنج دره‌ی جنی (چاپ دوم) |
| محمود حدادی | شال بامو (چاپ دوم) |
| لیلی گلستان | روایت داستان |
| لیلی گلستان | (تئوری‌های پایه‌یی داستان‌نویسی) |
| محمود حدادی | چشم‌انداز شعر معاصر ایران |
| مهتاب صبوری | (۱۳۸۰-۱۳۰۱) |
| موگه رازانی | دیوان غربی — شرقی |
| شیوا مقانلو | زندگی در پیش رو (چاپ سوم) |
| خلیل رستم‌خانی | میرا |
| یوهان ولگانگ فون گوته | آشتفتگی‌های ٹولس جوان |
| روم‌گاری | أسکار و خانم صورتی |
| کریستوفر فرانک | آقا ابراهیم و گل‌های کتابش |
| روبرت موزیل | زندگی شهری |
| اریک امانوئل اشمیت | اوایلونا |
| اریک امانوئل اشمیت | |
| دونالد بارتلمنی | |
| ایزابل آلنده | |

من منتقل عکاسی نیستم

محبوبه‌ی جارلز سیمونز با سوزان سونتاک

بدنام به متابه قدرت طلبی و نخبه‌گرایی درآمده است. فکر نمی‌کنم این اثر باشد که خیلی پیچیده شده بلکه به گمان مخاطب تبلیغ شده. امروز جدیت، پرسنلیتیز کمتری دارد.

منظور من این نیست که عکاسان به صورت انفرادی، جدی نیستند، اما فکر می‌کنم که مخاطب - یادمان نزود که درباره‌ی مخاطب کم سن و سال صحبت می‌کنیم - کمتر خواستار جدیت است که روش کهنه‌شده تقاضاهای هنر مدرن است. این خیلی پیچیده است چرا که بخشی از مدرنیسم دارای ایده‌ی ضدهنری است. پس خود مدرنیسم، در حالی که زمینه‌ی پرورش تمام این افکار عظیم هنری است که از پایان سده‌ی پیش (۱۹) شروع شده، بذر ویرانی خود را پاشید: تاکید بسیار بر خشونت و عادت دادن مردم به استفاده از راه میان بر. هنرمندان به قدر کافی گفته‌اند که باید شکاف میان هنر و زندگی را کم کرد. اکنون مردم خواستار این نیستند که وارد این قلمروهای جدلی که هنر را زندگی جدا می‌کند، شوند.

□ هنر مدرن به ما آموخت که چگونه درباره‌ی هنر طنزپردازی کنیم.

■ هنرمندان کمایش می‌گویند: «مرگ بر هنر! شاهکار هنری بس است»! پس گریزناپذیر است که روزی مخاطب این را در فرمی آسان باید قرار دهد و بگوید: «بله، مرگ بر هنر! شاهکار هنری بس است! ما هنری آسان می‌خواهیم، هنری که طنز داشته باش، راحت باشد.» به نظرم تنایجش را نیز شاهدیم. مخاطبان هرچه بیشتری به نتایج سریع تری می‌رسند. آنها از آغاز به نکته‌ی اصلی می‌اندیشند. مدرنیسم همیشه بر این فرض است که مخاطب بورژوازی نافرمان دچار شوک شده، به استانداردهای خود اویزان است، اما وقتی مدرنیسم ثابت شود، تناقض‌های خود را نیز دارد و به گمان درست در این وضعیت است که عکاسی موفق و شکوفا می‌شود.

□ در آن کتابی که دیدارتان را از کتابفروشی‌ای در سانتامونیکا در سال ۱۹۴۵، وقتی ۱۲ ساله بودید، شرح داده‌اید، عبارت ویژه‌ای را در توصیف عکس‌هایی که از برگن-بلزن و داخاو دیده‌اید، آورده‌اید و این جمله‌ی غریب را نوشته‌اید که زندگی تان به دو بخش تقسیم می‌شود: پیش از دیدن عکس‌ها و پس از آن. و اضافه کرده‌اید که در آن نقطه‌ی عطف چیزی در شما مرد. آن چیز چه بود؟ اصلاً می‌خواهید در این مورد صحبت کنید؟

■ این تجربه شاید تنها تجربه‌ی ممکن در آن موقع یا چند سال بعدش بود. امروز چنین ماده‌ای خیلی زود از طریق تلویزیون بر مردم اثر می‌گذارد. خوب برای هر کسی که پس از دهه‌ی چهل رشد کرده باشد ممکن نیست باکره و تصاویر فجیع و مهیب را ببیند آن هم در زمانی که روزنامه‌ها فقط عکس‌های سیار پاستوریزه را چاپ می‌کنند.

اما چیزی که مُرد- درست بعد از آن بود که فهمیدم شیطان در طبیعت وجود

□ چرا امروز توجه انتقادی بیشتری به عکاسی می‌شود؟ آیا عکاسی رشد کرده است؟

■ در این سه سالی که روی این مقاله‌ها کار می‌کردم، به این دیدگاه رسیدم که عکاسی نقش محوری پیدا کرده است. تا اواخر ۱۹۷۳ کتاب‌های عکاسی در کتاب‌فروشی‌ها، آن پشت‌ها قاطی کتاب‌های باقداری و آشپزی بود، اما حالا برای خودشان قفسه‌ی ویژه‌ای دارند آن هم درست جلوی صندوق. مخاطب کتاب‌های عکاسی - که نشانه‌ی خوبی برای اندازه‌گیری علاقه به عکاسی است - در این دوره‌ی کوتاه بسیار زیاد شده است.

در این دو سه ساله نسبت به ده سال گذشته، نمایشگاه‌های عکاسی بیشتری در موزه‌ها برگزار شده و گالری‌های عکاسی بسیار بیشتری در شهرهای بزرگ تشکیل شده‌اند. علاقه به عکاسی همه جا وجود دارد. نیویورک ستون ویژه‌ی عکاسی اش را دو سال است که دایر کرده است.

با این همه نمی‌توان گمان کرد که عکاسی رشد کرده است. در واقع مطمئنم که این طور نیست. دلیل وجود ندارد که گمان کنیم عکاسان امروزی از دیروزی‌ها بهترند. اما امروزه به عکاسی احترام گذاشته می‌شود. نبردی که از سال ۱۸۴۰ برای شناساندن عکاسی به عنوان شکل هنری آغاز شده بود، سرانجام به پیروزی رسید. در واقع، عکاسی به متابه شکل هنری، شمار بسیاری از مردم را که پیش‌تر به نقاشی و مجسمه‌سازی علاقمند می‌شدند، به خود جذب کرده است.

□ یعنی نقاشی و مجسمه‌سازی کمتر علاقه‌مندی پدید می‌آورند؟

■ شاید. می‌شونیم که نقاشی و مجسمه‌سازی در حالت نومیدکننده‌ای هستند و هیچ شکل جدید هیجان‌آوری که پدیدآورنده‌ی گونه‌ای حس هنری در آنها باشد - چیزی که بسیار شکل هنری، شمار بسیاری سده‌ی پیش برای مردم به بار می‌آورند - وجود ندارد.

دیگر اینکه، اغلب می‌گویند بازارهای تورمی بیشماری در دهه‌ی ۶۰ سده‌ی پیش برای نقاشی، بسیاری مجموعه‌داران را به دلیل گران‌فروشی از بازار دور کرد و نیاز به چیز ارزانی که بتوان آن را مجموعه (کلکسیون) کرد، حس می‌شد. و سوم آنکه، واکنشی علیه پیچیدگی در هنر وجود دارد. نه تنها، عکاسی برای بسیاری، هنری آسان است بلکه در کش نیز آسان است. سهل الوصول تر است. برای نمونه، درک عکاسی جدی معاصر، ربطی به دانش درباره‌ی تاریخ عکاسی ندارد، اما درک نقاشی جدی معاصر، مستلزم شناخت چیزهایی از تاریخ نقاشی است.

□ آیا موسیقی جدی در سال‌های اخیر پیچیده شده و مخاطبین را از دست داده و بدین ترتیب موسیقی مردمی، جدی تر شده است؟

■ اگر این طور باشد، به گمان خطای مخاطب است. در دهه‌ی گذشته مردم هرچه کمتر به چیزهای مشکل روی می‌آورند. مفهوم حرفه‌ای گری به صورتی

□ فتوژنیک؟

■ این مفهوم «فتوژنیک» بودن واقعاً به این معنی است که شما در عکس بهتر از حالت عادی نشان داده شوید. همه‌ی ما دوست داریم فتوژنیک باشیم، همه‌ی ما - از آنجایی که عکاسی تکه‌ی نازکی از زمان است - از عکاس توقع داریم در لحظه‌ای که بهتر از حالت عادی است، از عکس بگیرد. آنچه اودون انجام داده، گرفتن عکس‌هایی است که به هیچ وجه ایده‌ی فتوژنیک را در بر ندارند.

□ به تازگی از چه نویسنده‌ای کتاب خوانده‌اید؟

■ نمی‌دانم از کجا شروع کنم. از زمان مرگ ناباکف تمام کتاب‌هایش را خوانده‌ام. من که سرشار شده‌ام از بس که او خوب است. هر بار که دوباره و دوباره آثار او را می‌خوانم به نظرم بهتر و بهتر می‌رسند. از اینکه نوبل نگرفت ناراحت. بسیاری نویسنده‌گان درجه‌ی دوم، نوبل گرفته‌اند، آدم دلش می‌خواهد که نویسنده‌گان درجه‌ی اول نیز آن را به دست آورند. در ضمن آثار ویکتور اشکلوفسکی، سینیاوسکی و ژوف بروودسکی را بارها خوانده‌ام.

□ الان مشغول نوشتن چه چیزی هستید؟

■ در حال پایان بخشیدن به مقاله‌ای به نام «بیماری به مثابه استعاره» هستم و دارم داستانی می‌نویسم که نامش را «پرده‌ی ۱، صفحه‌ی ۲» یا «نامه» خواهم گذاشت. و بعد رمانی که چند سال است گه گاهی رویش کار می‌کنم. پس از اوایل سال جدید روی آن کار خواهم کرد.

□ خلاص شدن از یک پروژه و به دیگری رسیدن، خودش نفس تازه کردنی است.

■ داستان نوشتن همیشه نفس تازه کردن است و مقاله نوشتن همیشه سرسام گرفتن. بسیار برایم سخت‌تر است. یک مقاله ممکن است از بیست طرح بدکرد، اما یک داستان به ندرت از بیش از هشت یا چهار طرح می‌گذرد. تازه طرح‌های دوم و سوم و چهارم بیشتر حکم مرتب کردن و دستی به سر و روی داستان کشیدن دارند. هر یک از این مقاله‌های عکاسی، حدود شش ماه طول کشیدند. برخی داستان‌ها یک هفته‌ای تمام می‌شوند.

□ کتاب عکاسی شما، کتابی بسیار جاه طلبانه شاید نخستین کتاب ادبی در این باره باشد.

■ منظور شما از «کتاب ادبی» کتابی است که یک نویسنده آن را نوشته؟

□ منظور من حساسیت ادبی است که شما دارید. با من موافق نیستید؟

■ خوب، خیلی‌ها فکر می‌کنند که این نوشته‌ی یک نفر دست‌اندرکار عکاسی درباره‌ی این هنر است. اما هیچ دست‌اندرکاری این کار را نمی‌کند. فقط یک نفر از بیرون آمده می‌تواند این نوع کتاب را بنویسد. اما من یک ادبی به مفهوم متصاد فرد تصویری نیستم، تفاوت آنها سطحی است. این به این دلیل است که من به طرز «عکاسانه‌ای» چیزها را مشاهده می‌کنم که رویش دیدن متفاوت و گاه حتا سرنوشت‌سازی است. به طور کلی مردم، حریم‌شکنان را دوست ندارند و من از نظر دست‌اندرکاران، حریم‌شکن هستم - حتا اگر در واقع نباشم. پس، نمی‌خواهم منتقد عکاسی باشم و نیستم. این کتاب آن نوع کتاب نیست. ■

دارد. اگر پیش‌تر این اخبار را شنیده باشید و آنها را لمس کرده باشید، برایتان کاملاً ملموس است و شوکی مهیب به شما وارد می‌کند. آنقدر غمگین شدم که هنوز این غم را حس می‌کنم. واقعاً آن لحظه پایان دوران کودکی نبود بلکه پایان بسیاری چیزها بود. آگاهی مرا تغییر داد. هنوز آن لحظه‌ای که سریا آن کتاب را روی قفسه پیدا کردم به یاد دارم.

□ آیا در خلال نوشتن این کتاب، نگرش شما به عکاسی تغییر یافته است؟ من حس کردم که هرچه به انتهای کتاب نزدیک می‌شویم، به عکاسی اعتبار بیشتری می‌دهید؟

■ فکر نمی‌کنم نگرشم تغییر کرده باشد. کاری که من کردم این بود که به هنگام نوشتن این مقاله‌ها نشان دادم که عکاسی واقعاً موضوع مهمی است. در واقع به این درک رسیدم که بیشتر از آنکه درباره‌ی عکاسی بنویسم، دارم درباره‌ی مدرنیته و راهی که در آن ره می‌سپاریم، می‌نویسم. موضوع عکاسی، عبارتست از شکلی از دسترسی به راه‌های معاصر احساس و اندیشه، و نوشتن درباره‌ی عکاسی مانند نوشتن درباره‌ی دنیا است.

در واقع، آن گونه که در پیشگفتار کتاب گفته‌ام، هرگز قصدم نوشتن آن مقاله نبود. یکی از آنها را در اوایل ۱۹۷۳ نوشتم. پس از پایان آن، دریافتمن که مواد بسیاری را جا گذاشتام که فکر کردم برای مقاله‌ی بعدی کافی است. و هنگامی که مقاله‌ی دوم را نوشتم، دریافتمن که باز مواد زیادی را جا گذاشتام که باید با آنها مقاله‌ی سومی شکل بگیرد و این تبدیل به وضعیت شاگرد گذاشتر شد. در مقاله‌ی چهارم واقعاً نگران بودم که آیا این بازی تمام می‌شود. اما پیش رفتم. فکر نمی‌کنم می‌توانستم از مقاله‌ی ششم جلوتر بروم چرا که آن را بسیار آگاهانه نوشتم و در بردارنده‌ی عمومی ترین مضامین بود، هرچند می‌توانستم مقاله‌ی دیگری میان مقاله‌های پنجم و ششم بناگارم. هم چنان که روی موضوع کار می‌کردم، مصالح بسیاری در دست داشتم و موضوع نیز ژرف‌تر می‌نمود.

□ آیا شما از عکس‌های واتاییده (distorted) ریچارد اودون Avedon بدتان می‌آید؟ چرا مردم جلوی دوربین اودون می‌نشینند؟

■ جواب رد دادن به عکاس‌ها مشکل است. این نقش و این فعالیت، جای پرمزیتی در تجارب و زندگی ما دارد. شما باید یک گوشه‌گیر حرفاً مثل سالینجر Salinger یا پینچون Pynchon باشید تا درخواست عکاس را برای عکس گرفتن رد کنید. مقاومت در برابر دعوت به نمایش شخصی نیز سخت است. من الان دارم با شما این کار را می‌کنم. اگر ریچارد اودون بخواهد از من عکس بگیرد، به او این اجازه را خواهم داد. ممکن است از من درخواست نکند چون ما دوست هستیم و او تمایل دارد از آشناشان عکس نگیرد.

□ عکسی که از رناتا آدلر Renata Adler گرفته به طرز فوق العاده‌ای زیباست.

■ خوب، دو عکس از رناتا وجود دارد. یکی عکس زیبایی همراه با گلاه و یکی دیگر که به من گفت آن را روزی که یکدیگر را ملاقات کردند، گرفته. او می‌خواست درست به همین روش از او عکس بگیرد. به من گفته که این نوع عکاسی را می‌پسندد.

□ چه نوع؟

■ همان نوعی که تو آن را واتاییده می‌نامی و من به آن آشکار می‌گویم. روش عکاسی او بر سایه روشن انداختن روی صورت تاکید بسیار دارد. البته تصویر به این روش کمی از ریخت می‌افتد. من با اینکه عکس‌های اودون واتاییده است، موافق نیستم. به گمان من برعکس، در واقع انتظار داریم که عکاس به ما نشان دهد که در عکس نسبت به حالت عادی بهتر افتاده‌ایم.



آنها هنوز جواند

علی اشرف درویشیان

دخترش می‌گردد و می‌گوید: «او مرا توی سلول انداخت و چشم‌بندم را باز کرد. شناختم. سال‌ها پیش در همان سلول باهم بودیم، حتاً هنوز می‌توانستم شعارهایی را که خودش روی دیوار سلول نوشته بود، برایش بخوانم. در رابه رویم بست و کلون را انداخت. می‌خواست برود که دهانم را روی دریچه‌ی سلول گذاشتم و گفتم: یک لحظه صبرکن. با تو حرف دارم. برگشت. در را باز کرد. گفتم: من و تو روزگاری باهم توی همین سلول بودیم. یادت هست شب‌هایی را که پاهای هردو تامان، آش و لاش شده بود؟ سرخ شد. سرش را پایین انداخت و رفت.»

مامان خاطره، رو می‌کند به عکس ببابای او و می‌گوید: «آن ترانه‌ای را که در سلول می‌خواندی، یادت هست؟ هر روز غروب که توی سلول دلم تنگ می‌شد، منتظر می‌ماندم تا صدایت را از آن سوی بند بشنوم.»

- با مابودی، بی ما رفتی، چوبوی گل به کجا رفتی؟ تنها ماندم. تنها رفتی. چو کاروان رود، فغانی از زمین بر آسمان رود. دور از یارم، خون می‌بارم.

یکی از مادرها، اشک‌هایش را پاک می‌کند و نوق زده، جین می‌کشد:

«بچه‌هایم. اینها بچه‌های من هستند. همه‌ی آنها با هم، هر پنج تاشان، هر پنج تا باهم.»

دخترش از توی عکس به او نگاه می‌کند: «مامان، من سوختن را از تو آموختم.»

مادر می‌گوید: «می‌دانی عزیزم، آخر، همه‌ی زندگی ام شما پنج تا بودید. همه‌ی زندگی ام.»

- ظلم ظالم، جور صیاد‌شیانم داده بر باد دخترش می‌گوید: «حالا که داری مارامی بینی. دیگر گریه نکن.»

چشمانت سرخ شده، ورم کرده. حالا دیگر خوشحال باش که کنار ما نشسته‌ای.»

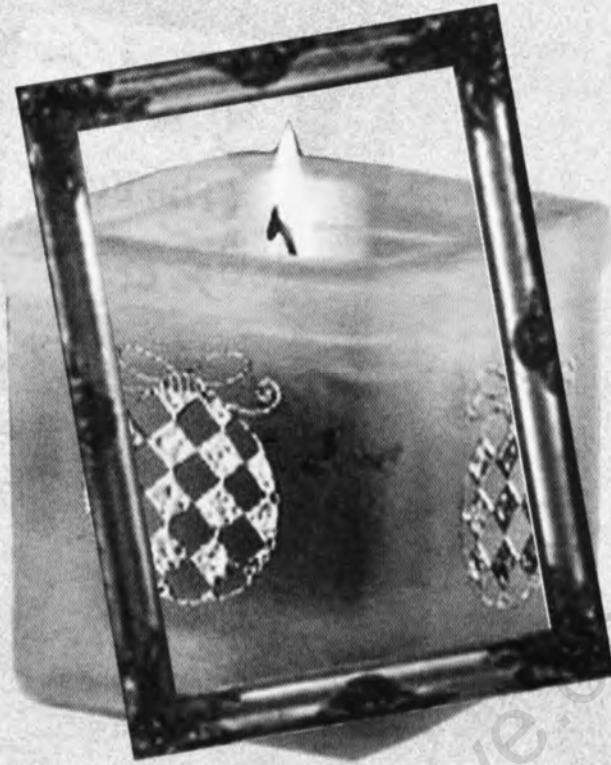
آنها را از کیفات بیرون می‌آوری. بابا را، آبجی را و داداش را. می‌گذاری شان کنار میخک‌های سرخ و سفید. کنار لاله‌ها و شمع‌ها. گوشه‌ی عکس ببابا شکسته؛ اما در زیر گلایولی پنهانش می‌کنی. موهایت سفید شده است. مادرها، همه‌ی موهاشان سفید شده است. بچه‌هایشان را از کیف‌هایشان و از تویی پاکت‌هایی که در دستمال یا پارچه‌ای پیچیده‌اند، در می‌آورند و می‌گذارند کنار گل‌ها و شمع‌ها. بابا که به گلایولی تکیه داده، موهایش سیاه است. سبیلش سیاه و پرپشت است. چشم‌هایش می‌درخشند. لب‌هایش تکان می‌خورد: «از آخرین دیدارمان تاکنون، همیشه به یاد شما هستم. به یاد آن بعض ترکیده و اشک حلقه بسته در چشمانت. دوریمان رنج آور است؛ اما نباید باعث بی‌توجهی به زندگی بشود. ما هرگز حق نداریم که خود را از خوبی‌های زندگی محروم کنیم. روحیه بچه‌ها را نباید خراب کنیم. بچه‌هایم را به تو می‌سپارم و می‌دانم که در پرتو خوبی‌های تو، انسان‌های شریف و دوستدار زندگی خواهند شد.»

- لاله در لاله‌ای دشت خاوران. گولم می‌زدی. می‌گفتی رفته‌اند مسافت. بعد که ناچار شدی مرا به دیدن ببابا ببری، به دیدن داداش ببری، به دیدن آبجی ببری، فهمیدم که چه اتفاقی افتاده. خود ببابا خواسته بود که برای آخرین بار، مرا ببیند. ببابا مرا بوسید و گفت: «مرا ببوس عزیزم، برای بقیه‌ی زندگی ات خوب ماجم کن. هرچه می‌خواهی ببوس. ذخیره کن. دارد تمام می‌شودها. پشیمان می‌شوی که چرا بیشتر ماجم نکردی.» و من او را هزار بار بوسیدم.

بابای خورشید به میخک‌ها تکیه داده است. داداش مزدک یک شاخه از گل‌ها را برده تویی عکس اش و آن را بومی کند. مادرش دستی روی عکس می‌کشد:

- ای روشنی صبح به مشرق برگرد.

بابای خاطره از پشت میخک‌ها، به جمعیت نگاه می‌کند و دنبال



سوختن است دراز می کند و هیچ نمی گوید. مادر بوسه‌ای به عکس پسرش می‌زند: «نازلى سخن بگو.»

- نازلى سخن نگفت. نازلى بنفسه بود. گل داد و مژده داد زمستان گذشت و رفت.

یکی از مادرها، عکس دخترش را می‌بود. موهاش را ناز می‌کند: « طفلکم، تو که همه‌اش دوازده سال داشتی. قربان چشمان قشنگات بروم.»

یکی از عکس‌ها که اشک شمع رویش ریخته، با لهجه‌ی کرمانشاهی از همسرش می‌پرسد: «پس روله‌مان کو؟ نمی‌بینم.» همسر او، تند اشک‌های خود را پاک می‌کند و با صدایی لرزان می‌گوید: «پارسال آمد پیش خودت. مگر او را ندیدی. نکند توی راه گم شده باشد؟»

دختری از کنار یکی از گل‌دان‌ها، لبخند می‌زند: «مامان گریه نکن. بیا کنارم بنشین. دلم برایت یک ذره شده. حالا هم که آمده‌ای هی اشک می‌ریزی.»

زن اشک‌هایش را پاک می‌کند. وقتی رسیده که از هم جدا بشوند.

- سر او مدم زمستون. شکفته بهارون

گل سرخ خورشید باز او مدم و شب شد گریزون

کوه‌ها لاله‌زارن. لاله‌ها بیزارن، تو کوه‌ها دارن،

گل گل، آفتابو می‌کارن

توی کوه‌ستون. دلش بیداره. تفنگ و گل و گندم، داره می‌کاره.

توى سينه‌اش جان، جان، جان. يه جنگل ستاره داره، جان، جان،

يه جنگل ستاره داره.

مادرها، بچه‌هاشان را از توی گل‌ها و کنار شمع‌ها برمی‌دارند.

خیلی آرام در دستمال‌ها و پاکت‌ها می‌پیچند. توی کیف‌شان

می‌گذارند و با خود به خانه‌هاشان می‌برند. ■

- باشد دیگر گریه نمی‌کنم؛ اما راستی شوهرت هم با شماست؟ - مگر او را نمی‌بینی. آنجا نشسته توی میخک‌ها.

مادر برمی‌گردد به طرف میخک‌ها. دامادش را می‌بینند و موبه‌می‌کند:

- یوسف من پس چه شد پیراهنت
بر چه خاکی ریخت خون روشنست
عکس‌ها به دور از هیاهوی جمعیت، دور هم نشسته‌اند و با هم گفتگو می‌کنند.

- مادره‌امان همه پیر شده‌اند.

- وقتی مرا از خانه بردنند، موهاش سفید نبود.

- خواهرم را بین! او چرا موهاش سفید شده؟

- اما موهای من هیچ تغییری نکرد.

- آن وقت‌ها که دنبال ما می‌گشتند، یک روز مادرم تا نزدیکی من آمده بود. دادزدم، مامان، مامان جان من اینجا هستم، بیا کنارم بنشین.

صدایم را نشنید. دور شد. مرا پیدا نکرد. گل‌ها و شمع‌هاش را روی گور دیگری گذاشت و نشست به درد دل کردن و اشک ریختن.

بابای سپیده می‌گوید: «یک روز عاقبت پیدامان می‌کنند و گل‌ها و شمع‌هاشان را کنارمان می‌گذارند.»

بابای مهین می‌گوید: «و با تعجب فریاد می‌زنند: ا شما هنوز جوانید؟!»

یکی از عکس‌ها دست دراز می‌کند و شاخه‌ی میخکی به همسرش می‌دهد:

- گرم باد آوری یانه، من از یلات نمی‌کاهم.

و همسرش به او پاسخ می‌دهد:

- تو را من چشم در راهم، شباهنگام...

خواهی از دور به عکس برادرش اشاره می‌کند: «شبی به خوابم بیا و بگو کجا هستی؟ تا کی دنبالت بگردیم؟»

برادرش از توی عکس دستش را به سوی شمعی که در حال

عَدُو

(The Foe)

متن نمایش کوتاه

سیروس ابراهیمزاده

به جای تحلیل کلی از مسایل فرهنگی
سال گذشته

می‌کند، ولی در نیمه‌ی راه از برداشتن آن صرف نظر می‌کند) البته استاد عزیز، باید صادقانه بگوییم که ته دل ام اصلاً راضی نیستم... راضی نیستم در برابر شما - به قول معروف- این موضع را داشته باشم... ولی ... ولی مأموریت دارم قربان! امیدوارم معدوم کنید!... ها؟ چی فرمودید؟ بفرمایید خواهش می‌کنم. عرض کردم که ... هر فرمایشی دارید، هوم! (به اطراف نگاه می‌کند) باور کنید استاد، من ارادت خاصی به شما دارم ولی ... اما ... چالی تان سرد شد استاد، نمی‌خواهد بگوییم برای تان عوض اش کنند؟ ها؟ (مکث) راستی، سیگار میل دارید؟ (بسته سیگارش را از جیب در می‌آورد و به استاد تعارف می‌کند. استاد عکس العمل ندارد.) پس اجازه می‌دهید - جسارتا - بنده یکی بکشم؟ خیلی عنز می‌خوام که در محضر شما... (سیگاری در اورده آتش می‌زند) واقعاً ادبی است. ... امیدوارم عفو کنید... اگر نکشم، تمرکزم را از دست می‌دهم. متوجه هستید که؟ ... به هر حال می‌بخشید! (پک محکمی به سیگار زده پرونده را می‌گشاید. لحظاتی چند، درحالی که متنابوا به استاد می‌نگرد، صفحات آن را از نظر می‌گذراند.) استاد محترم، شما ورقه‌های بازجویی تان را خطخطی کرده‌اید! جلوی بعضی سوال‌ها فقط علامت تعجب گذاشته‌اید! از شما بعید است! در حقیقت هیچ گونه اطلاعات به ما منتقل نکرده‌اید که هیچ، بلکه ... بلکه سر به سر ما گذاشته‌اید! هوم! ... و از سر کم‌لطفي از توهین و تحقیر هم به «پریه مزقال»* دریغ نفرموده‌اید که ... که البته می‌تواند عوایق و خیمی داشته باشد برای شما ... (نگاه تند و تیز به استاد) ... ولی نگران نباشید، بنده‌ی کمترین به عنوان یکی از شاگردان باوفای شما - بی‌جهت نبود که پا در میانی کردم و ... - نگذاشتم قضیه بین پیدا کند ... (مکث) اصلاح من - به مسئولیت خودم- این ورقه‌ها را پاره می‌کنم می‌ریزم دور! آ... آ...! (ورقه‌ها را با دقت به تکه‌های ریز تبدیل می‌کند) تا ... تا در درسی برای شما پیش نیاید (خرده کاغذها را به هوا می‌پراکند. مقدار عمدتی قطعات به سر و روی استاد می‌ریزد. استاد کوچکترین عکس‌العملی نشان نمی‌دهد. مأمور برخاسته به سوی استاد می‌آید. لحظاتی جلوی او می‌ایستد. سیگارش را روی زمین انداخته با پاله می‌کند. سپس کاغذپاره‌ها را از رخت و لباس استاد کنار می‌زند). معدتر می‌خوام ... خیلی می‌بخشید! (به اطراف نگاه کرده صدایش را پایین می‌آورد) یادتان باشد استاد که هرگز شما - بین خودمان باشد! - شما هرگز ورقه‌هایی نگرفته‌اید که پر کنید. مفهوم شد؟ (مکث) استاد عزیز - باز هم بین خودمان باشد! - من با همه‌ی بی‌میلی که در مورد قبول کار پرونده شما نشان دادم،

در اتفاقی که جغواریای ناییدایی دارد، به روی یک مبل کوتاه، «استاد» نشسته. بسیار پیر و بی حرکت است و در نگاه نخستین او را مجسمه‌ای بیش نمی‌بینیم. به روی میز کوچک گرد جلوی مبل، فنجان چای دیده می‌شود. در گوشه‌ای دیگر، میز تحریر لخت قهوه‌ای رنگ. صندلی بغير مشکی پشت میز. بقیه‌ی نقاط صحنه سیاه و در تاریکی است. «مامور» مردم میانسالی که شیاهت مشکوکی با استاد دارد از سویی وارد می‌شود.

مامور: سلام عرض کردم! (می‌ایستد، تعظیم می‌کند و زمانی به همان حالت باقی می‌ماند. سپس سرش را بالا کرده، مدتی به «استاد» خیره می‌نگردد) با اجازه... (به طرف میز رفته پشت آن می‌ایستد و به نگاه کردن خویش ادامه می‌دهد). راحت باشید استاد! (پرونده‌ای را که در دست دارد روی میز می‌گذارد) چیز مهمی نیست... یکی دو تا سوال روزنامه... یا هرجا که دل تان خواست... حتا سفر خارج تان هم بلا مانع است! (روی صندلی مشکی می‌نشیند) به هر حال می‌بخشید مزاحم تان شدیم... به بچه‌ها سپرده بودم که با جناب عالی در نهایت ادب و نزاکت رفتار کنند... همین طور بود؟ بی‌حمرتی که - خانای ناگرده - نگرده‌اند؟ (با لحن خودمانی) خبیه حال تان چطور است؟ خوب هستید الحمد لله؟ (به اطراف نگاه می‌کند و صدای خود را پایین می‌آورد) یاد آن روزها به خیر... (مکث) حتماً باور تان نمی‌شود، باور تان نمی‌شود که مرا اینجا بینیدا ها؟ مرا به جا نمی‌آورید؟ ها؟ (مکث) نکند فراموش کرده باشید؟!... نه! غیرممکن است! من از شاگردان نخبه‌ی شما بودم... (آهسته‌تر) «دواقام» ... دوست است؟ یادتان آمد؟ (مکث) همیشه مورد لطفتان بودم، مگر نه؟ (مکث) امکان ندارد شما مرا به جا نیاورید، مگر اینکه... ها؟ چیزی گفتید؟ (مکث) فقط شاید تعجب کنید که ... که اینجا چه کار می‌کنم؟ بله؟ بله، حق ندارید، باور تان نمی‌شود!... ای ... داستان اش مفصل است ... متأسفانه فرست نزومی هم نداشته باشد. (پرونده‌ای را که روی میز است برداشته می‌گشاید، شتابزده نگاهی به صفحات اول می‌کند و دوباره آن را می‌بندد) خب ... پیش از ندارید بگویید؟ (منتظر عکس العمل «استاد» است. بی‌حاصل) بسیار خب ... شروع می‌کنیم! (خودنویس خود را بیرون می‌آورد. دست اش را به طرف پرونده دراز

خوب! «آیا شما زگه و پسو بوزه لله تارکت نادیک* بوده اید؟» این هم بلا جواب! خود دانید!... ولی - جسارت اعرض می کنم استاد- اشتباه می کنید! دارید برای خودتان در درس بیشتر می تراشید (مکث طولانی) امیدوارم این یکی را با دقچه جواب بدھید: «زارش دنه امشی آله هول کیگان سگ این زاشجویون خطر به دینه!* (خنده کنان سرش را تکان می دهد) آیا این اتهام رارد می کنید؟ یا واقعیت دارد؟ البته که واقعیت ندارد... این سوال را از این جهت... این سوال را از این نظر مطرح کردم که بدانید تا جها دنبال شما بوده اند و... و تا چه اندازه به زندگی شما نزدیک شده ایم... نزدیک شده اند... اگر واقعیت داشته باشد البته... که ندارد... (می خنند) کلام بنده را می بخشد استاد... ولی در این گزارش ها معمولاً عفت قلم رعایت نمی شود... باید صریح و بی پرده باشد که شبیه ای به وجود نیاورد... ها؟ (مکث) یک جواب «آره یا نه؟» کوتاه هم مرحمت نمی فرمایید؟ (مکث) ها؟ (مکث...) و سپس بی حوصله خیر! شما... با این کمترین همکاری نمی فرمایید! (عصبی) چرا متوجه نیستید آقا؟! (به طرف می نگرد و صدای خود را پایین می آورد) من طرف شما هستم، می خواهم به شما کمک کنم... من... من... شاید... بتوانم از این مختصه نجات تان بدهم... به شرطی که خودتان هم بخواهید و... به من اعتماد کنید... من دارم شغل ام را و چه بسا زندگی ام را به خاطر شما به خطر می اندازم ولی شما... ها؟ ها؟ (خشمنگین) چرا دارید گور خودتان را می کنید؟ درست است که سن تان بالاست، ولی نباید آن قدر خرف شده باشید که... که... (منفعل) استغفار الله! معذرت می خواهیم! استدعامی کنم کاری نکنید که مجبور بشوم... بی ادبی کنم، آن روی ام بالا بیاید و... (جلوی خود را می گیرد) بر شیطان لعنت! (زمانی در هیجان و خودخوری استاد را بر انداز می کند... و بعد با ادب و آرامش معنی دار ادامه می دهد) سوال: «آیا درست است که امشی رذ گزک بینوای دیر کل ستافنر ایران زمین زی حمایل سبقت هشام مدد برخوریدی؟!» (سکوت آزاردهنده استاد او را بیش از حد عصی می کند) خیر! خیر! شما اصلاحاتی باغ نیستی! باید یک فکر اساسی کرد... شما از حد گذرانده اید! ادای بچه های سرتق را درمی آورید! (مهاجم و بی ادب) بینی! این پرونده را می گذاریم کتاب!... (پرونده را برداشته محکم روی میز می کوید) یک سوال شخصی ازت دارم: توبایین سن و سال... (مسخره کنان) استاد عالی مقام... عضو هیئت علمی چندین دانشگاه داخل و خارج... و... و... و... و... کسرشان ات نیست که تو این جلسات چه می دانم؟- شب شعر سوسول هاشرکت می کنم؟ می دانی که این هایین تشن لمزنانی بی هاچین و پردمادم عطسه هی طاعونی به سودای چی چی نانای هون هدل شده هستند؟ ها؟ هیچ خبر داری؟ (فریاد زنان) آره یا نه؟ به من جواب بده!... (در اوج خشم و فریاد) باز هم سکوت می کنم؟! ها؟ (مکث) می کوشد حتی الامکان بر اعصاب خویش مسلط گردد) پس... باید... درست و حسابی شما را روشن کنم. باید به عرض پرسانم که من در مورد شما اختیارات تمام دارم... مرگ و زندگی شما در دست من است! باورتان نمی شود؟ (تپانچه ای را در آورده به سوی استاد نشانه می رود. استاد - ناباورانه- لحظاتی به دست مسلح مامور خیره می ماند و همچنان به سکوت خویش ادامه می دهد. مامور هنگام خشمگین شانه ای استاد را گرفته تکان می دهد. استاد- همچون گونی نیمه خالی برنج- وارفته، ناگهان سرش به روی دسته می بل لق می خورد. مامور دستپاچه و خودباخته فریاد می زند) استاد! استاد! (مکث طولانی. مامور زمانی خشک زده و مبهوت، جسد بی جان مچاله شده استاد را تماشا می کند. سپس دست در جیب کرده صدا خفه کن سلاح خویش را درمی آورد و آن را بادقت و احتیاط به تپانچه ای که در دست دارد وصل می کند... و آنگاه گیجگاه خود را نشانه می رود. با صدای انفجار همه جا تاریک می شود.) ■

تهران- شهریور ماه ۱۳۸۲

پی نوشت ها:

* کلمات و عبارات ساختگی

Atout **



تنه

دلـمـ

خوشحال بوده ام و

هستم که به این وسیله

دین خودم را به استاد بزرگوارم- تا

اندازه ای البته- ادا کنم و ... و خدمت

کوچکی انجام بدهم. متوجه عرایض بنده که

هستید؟ (مکث) به طرف میز رفته دوباره روی صندلی

پشت آن می نشینید) بنابراین به سوالات شفاهی، با خیال راحت

جواب بدھید و من طوری می نویسم که ... که ... (پرونده را می گشاید

و قلم خود را به دست می گیرد) که ... می دانم. آتو** دست کسی نمی دهد.

Signal der Nacht

خوب است قربان؟ راضی هستید؟ سوال اول: کتاب von Harseville*

را چه کسی به شما داده بود که ترجمه کنید؟ (مکث)

این شخص ایرانی بود یا ...؟ (مکث) نویسنده کتاب بود؟ (مکث) اینجا یک

Euroe برگ فکس هست که از خارج برای شما ارسال شده، از ... از ...

Namkit متن اش بسیار نامفهوم است ... ولی ظاهرا از شما خواسته شده

لغات و اصطلاحات مشکل را از آن منبع سوال کنید. استاد پاسخ نمی دهد)

است... لطفا در این مورد توضیح بدھید! (منتظر می ماند. استاد پاسخ نمی دهد)

حرف بزنید استاد! خواهش می کنم! (مکث) بله؟ (مکث) لابد چیزی ندارید

بگویید، بله؟! ... برویم سر مورد بعدی. شما سر کلاس مکررا از «عین القضا

همدانی» و «چیزین»* نقل قول می کنید. با توجه به اینکه موضوع درس شما

هیچ ارتباطی به مقوله شعر و شاعری و «تسا»* ندارد، منظور اصلی تان از این

- به قول خودتان- «روشنگری» چیست؟ آیا نمی خواهید به دانشجویان القا کنید

که «دنزیخ اپیا»* ها؟ جواب...! بنده منتظرم! استاد محترم استدعا می کنم ما

را مستفیض بفرمایید! به هر حال باید به سوالات یک جوابی بدھید! من

نمی توانم- یعنی نمی خوام- به جای شما ... جواب جعل کنم! البته، جرح و

تعديل- عرض کردم- به روی چشم، ولی اگر بخواهید- همه اش... - سکوت

کنید آن وقت... (جدی) آن وقت ممکن است تو هچل بیفتید!... واقع بین

باشید استاد! (خشن) من ... من چاره ای ندارم، باید به وظایف ام عمل کنم...

(لحظاتی درنگ می کند تا بر خشم خود فائق شود)

سؤال: آیا مقاله ای «مین هرزارداخ»!* در روزنامه «داد» نوشته ای شما بود؟

با اسم مستعار؟ (مکث) نمی خواهید- باز... - حرفی بزنید؟ (مکث کوتاه) بسیار

هرگز نزیستم با مرگ

سیمین بهبهانی

در تنگنای نومیدی

جان امیدوارم هست

وقتی که خار در پایی است

ناخُن به کار می بندم

وقتی که یار غم دارد

آغوش غمگسارم هست

گر گندم است یا سیب است

جز ارمغان چه باید کرد؟

این رسم دست و دل بازی

دیرینه در تبارم هست.

هرگز نزیستم با مرگ

با زندگی قرام هست

گیرم که در زمستانم

میعاد با بهارم هست

بر کاکتوس دل بستم

سرشار خار و زیبایی

احوال لطف و آزارش

با خلق روزگارم هست

انگار غنچه بی در من

از شعر بوسه می خواهد

با واژه عشق می ورم

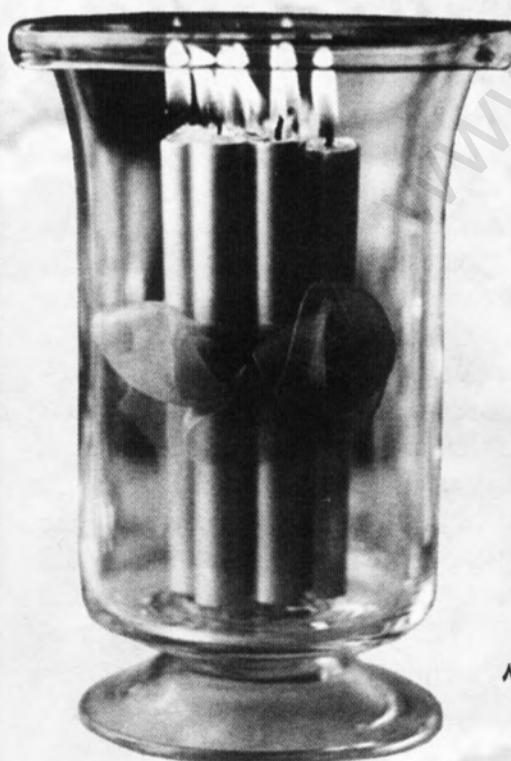
وقتی قلم به کارم هست

قلب تو می تید با من

وقتی که مانده ام تنها

دست تو می زند بر در

وقتی که انتظارم هست



پسر خاک‌ها

حسین صفاری دوست

پایان روزگار تو آن سوی آتش است
در زمهریر پر از اشیاح

در دوزخ یا برزخ همیشه هراسان

آنچه که روزگار دشتن دراز نیست

تا تو بغلطاند در شعله‌های دوبدن به سوی هیچ

و پای آبله بردارد ای پسر خاک‌های سرد
در کوچه‌های گرم زمین خوردن

در محله‌ی «قملاغ»

آنچه که قاپ بازی مشتی جوان که عشق

بُرد آن دورهای دور، که عرب نی فرو کند

در باتلاق سیاهش

واز انداختن نی پرهیزگر شود

مرد و زن عجم.

پایان روزگار تو آن سوی خواب‌هاست

خوابی که هرگز با خیال راحت نکرده‌ای

ای جوان ناکام گیوه‌پوش

از دست زندگی.

تو رودخانه‌های قروین را

خلیج خوک‌ها فرض کردی

و می‌خواستی از موج گرد او

«ارنسنستوی» دگری هدیه‌مان کنی

بی‌آنکه دانسته باشی

پی‌های این عمارت از پای‌بست ویران بود

ویران شدن در روی شن عجب‌ا - حیف -

فرزنده روزهای امید دراز قرن

انگشت خود ز دهان برگیر

و تحریر را برای نهنگان تو هدیه کن

تو شاه‌ماهی آزادروز عشق

با آنکه هر طرف به تن ات چفت بوده است

قلاب میخ دار

بازم تلاش می‌کنی

و ارامش ماهیگیر از تلاش تو طوفانی است

ای بدن بریده‌ی زخمی

از کشمکش موج و دام و حرص

باید امید در «خلیج فارس» بیندازی

تا کشته خشایارشا می‌ست

از فتح سرزمین فلاطون که بازگشت

نشش تو را زنده و یا مرده

حتماً از آب‌های حادثه برهاند.

آی-ای پاک کرده از تمام کتاب عجم غرور!!

این بازی کودکانه نیست

یا رقص دلبرانه‌ی مهجور

این آخرین امید فرزند «عارف» است

که وطن را سروده داشت.

من انتظار سوت کشته اجداد می‌کشم

لبخند و طعنه برایم چه فایده

امروز را به دیروزهای پاک

من بخیه می‌زنم

باور کنید عبیث نیست فکر مرد.

کنسرت!

ناصر وحدتی

برای هاله، سونیا، مریم، اکرم، بهار، شبیم و اجرای دهم
مهر ۸۳ در کاخ نیاوران

ترانه‌ها را
در بشقاب چیدیم
موسیقی را در دیس
تشت‌ها روی سن
سنگ کتره
سوتک ملاقه
استکان زنگوله
رنگ‌های رفته
رنگ زنگ زنگ
حرف‌های سوخته
سبز سبز سبز
آمدیم
بی‌سبب خنده‌یم
بی‌اجازه و قصیدیم
یک پنجه
گیلان
خواندیم!



چهار شعر از محمد زندی

وارونه

با سر می رود قدم بزند
با سر قدم می زند بولوار را
خواب هایش را دیده است امروز و
دیگر نمی بیند

مگر از برجی بپرد بیرون
که به کجا بنشینند؟

هرچه می گزد از این ساعت است
و ریز روزهای رفته

جمع می زنم
چیزی کم می آورم

چیزی اضافه
به خیابان می زنم

وارونه می بینم

جیب هایم خالی می شود
عینکم گامها را نشان می دهد

و دو عسا که راه می روند
سرم را برمی دارم

بر عاصه می گذارم
با شانه هایم راه می روم

برف تا شانه هایم را گرفته
عینکم سرها را نشان می دهد

و دو پا که در فضا می روند
به فاصله های یک صندلی

تنها

از این چهار تکه استخوان
می زنم بیرون

تا نفس های را از آن بالا
بیاورم

و ستون های هوا را که قایم می شدیم

تا کنم

(ستون هایی که پناه من و تو بود)

تنهایی نمی توانم قایم شوم
تنهایی نمی توانم بروم
تنهایی نمی توانم...
با این چهار تکه استخوان

به هم می آییم
حالا که همیشه به تو فکر می کنم
به تو فکر می کنم
تمام که نمی شود این قصه
و هر روز هزار و یک شب تر می شود
که تمام راه
ادامه این یک شب
و تمام نمی شود
هر روز تازه ای این روایت
در کدام شب این همه شب
که به تو فکر می کنم
به هم می آییم؟!
می آییم

عربان
نمی گوییم / به جادوی چشم هایت
نگاه نمی کنم
نمی گوییم / در آینه هی پیانویت
نخندان دندان هایت را
می گوییم / بیاویزیم خود را
به تکه ابری که می رود
می گوییم
بیاندازیم خود را / عربان
به رود سرگردان

قریه‌ی جهانی ما

فرزام رامند

این شبکه‌ی تو در توی تارهای بی نهایت نادیدنی
این کرور کرور موج پرت و آوا که در هم می پیچد
این پیامها و خبرها که در هم می لولنداز هم باز می شوند
این حادثه‌های ناقطی که ادراک می شود
می گویند، همه مال این دهکده‌ی جهانی است.
دهکده، اما روزی، آیاقریهای خالی از سکنه نخواهد شد
آنچه که سیاه چال‌های جاذبه
پرتوافکن، بی مهار، بی درنگ
به کار به دام انداختن آدم‌هایند.

قارون تمثلاً به قعر می برد، ای دریغ
خوابگردان این قریه‌ی «چراغ خاموش» را
برای ما که هنوز از آیاری بهاری باستان همان مانده
به پای هفت سین دهستان روشن مان ناشسته‌ایم
خورشید، باز، «همان شعله‌ای است که در آسمان گرفت.

سیاره‌مان را گاوی از شاخی به شاخی نمی گذارد
ما آن را به دست می گیریم
زمین‌مان را گاو پیر خسته و نحیفی شخم نمی زند
ما آن را می کاویم، در آن بنفسه می کاریم
گنج‌هاز قهر به قعر نمی روند
ما آنها را به روی خاک کوچه‌های دهکده
میان مردم تقسیم می کنیم
ما بهار می کاریم، ما بنفسه می کاریم. ■

اسفند ۱۳۸۳

چرا پدر که این همه کوچک نیست

و در خیابان‌ها هم گم نمی‌شود
کاری نمی‌کند که، آنکسی که به خواب من آمدست، روز
آمدنش را جلو بیاندازد

و مردم محله‌ی کشتارگاه
که خاک باعجه‌شان هم خونیست
و آب حوض هاشان هم خونیست
و تخت کفشهاشان هم خونیست
چرا کاری نمی‌کنند

چرا کاری نمی‌کنند

قدر آفتاب زمستان تنبل است

من پله‌های پشت‌بام را جارو کرده‌ام
و شیشه‌های پنجره را هم شسته‌ام

چرا پدر فقط باید

در خواب، خواب ببیند

من پله‌های پشت‌بام را جارو کرده‌ام
و شیشه‌های پنجره را هم شسته‌ام

کسی می‌اید

کسی می‌اید

کسی که در دلش با ماست، در نفسش با ماست، در
صدایش با ماست

کسی که آمدنش را

نمی‌شود گرفت

دستبند زد و به زندان انداخت

کسی که زیر درخت‌های کهنه‌ی یحیی بچه کرده است
و روز به روز

بزرگ می‌شود، بزرگ‌تر می‌شود

کسی از باران، از صدای شرشرباران، از میان بیج و بیج
گل‌های اطلسی

کسی از آسمان توپخانه در شب آتش بازی می‌اید

و سفره را می‌انداzd

و نان را قسمت می‌کند

و پیسی را قسمت می‌کند

و باغ ملی را قسمت می‌کند

و شربت سیاه سرفه را قسمت می‌کند

و روز اسمونیسی را قسمت می‌کند

و نمره‌ی مریضخانه را قسمت می‌کند

و چکمه‌های لاستیکی را قسمت می‌کند

و سینمای فردین را قسمت می‌کند

درخت‌های دختر سیدجواد را قسمت می‌کند

و هر چه را که باد کرده است قسمت می‌کند

و سهم ما را هم می‌دهد

من خواب دیده‌ام.....

تابستان ۱۳۴۵

پی‌نوشت‌ها:

۱- این متن از پیشگفتار مقاله‌ی «کابوس فصل سرد، روایی ستاره‌ی سرخ» که در کتاب گفت‌آمدهایی در ادبیات نوشته‌ی فریبز رئیس‌دانای (نشر دیگر) در دست چاپ است، برداشت شده است.

۲- در متن‌های منتشر شده، حتا در زمان زنده بودن فروع، بنایه مصلحت روزگار و ازهاری سرخ به قرمذ تبدیل شد. حال شعر را با ازهاری اصل سرخ بخوانید و به مقاله‌ی «کابوس فصل سرد...» مراجعه کنید، شعر را در می‌باییسد.

کابوس فصل سرد، روایی ستاره‌ی سرخ: دیالکتیک شعری فروغ

دکتر فریبز رئیس‌دانای

آن که در زمانی نه چندان دورتر سروده بود: آنگاه / خورشید سرد شد / و برکت از زمین‌ها رفت / ... / آهای صدای زندانی / ای آخرین صدای صدایها

در تیرماه سال ۱۳۴۲ سروده: حیاط خانه‌ی ما تنهاست / / حیاط خانه‌ی ما / در انتظار بارش يك ابر ناشناس / خمیزه می‌کشد ... و رسید به آنجا که در زمستان

فصل سرد / ایمان بیاوریم / ایمان بیاوریم به آغاز / به داس‌های واژگون شده بیکار / و دانه‌های زندانی / نگاه کن که چه بر قی می‌بارد... / و به آنجا رسید

که در تابستان داغ خوابی دید شاعرانه با فریادی بلند: / او کور شوم / اگر دروغ بگویم / من خواب آن ستاره سرخ را / وقتی که خواب نبودم دیده‌ام... /

و بالآخره در اذر ماه آن سال سروده: چرا توقف کنم؟ / من خوش‌های نارس گندم را / به زیر پستان می‌گیرم و شیر می‌دهم / ... / و کار تدوین نظامنامه‌ی قلبیم / کار حکومت محلی کوران نیست / ... /

و بالآخره در دوشنبه ۲۴ بهمن همان سال در سی و دو سالگی در خیابان آن روزها خلوت هدایت ساعت ۴/۵ بعدازظهر، با نیم ساعت تاخیر، «ساعت چهار بار نواخت» و او در تصادفی مشکوک وقتی تنها

با راننده‌ای ناشناس در جیب خود سوار بود، سرش بر سنگفرش راه خورد و مرد.

کسی که میل هیچ کس نیست

من خواب دیده‌ام که کسی می‌اید

من خواب یک ستاره‌ی سرخ^۲ دیده‌ام

و پلک چشم‌هم هی پردد

و کفش هایم هی جفت می‌شوند

و کور شوم بگویم

من خواب آن ستاره‌ی سرخ را

وقتی که خواب نبودم دیده‌ام

کسی می‌اید

کسی می‌اید

کسی دیگر

کسی بهتر

کسی که مثل هیچکس نیست، مثل پدر نیست، مثل

انسی نیست، مثل یحیی نیست، مثل مادر نیست

و مثل آن کسی است که باید باشد

و قدش از درخت‌های خانه‌ی معمار هم بلندتر است

و صورش

چقدر دور میدان چرخیدن خوبست

چقدر باغ ملی رفتن خوبست

چقدر مزه‌ی پیسی خوبست

چقدر سینمای فردین خوبست

و من چقدر از همه‌ی چیزهای خوب خوشم می‌اید

و من چقدر دلم می‌خواهد

که یحیی

یک چارچرخ داشته باشد

و یک چراغ زنوری

و من چقدر دلم می‌خواهد

که روی چارچرخی یحیی میان هندوانه‌ها و خربزه‌ها

بنشینم

و دور میدان محمدیه بچرخم

اچ....

چقدر دور میدان چرخیدن خوبست

چقدر باغ ملی رفتن خوبست

چقدر مزه‌ی پیسی خوبست

چقدر سینمای فردین خوبست

و من چقدر از همه‌ی چیزهای خوب خوشم می‌اید

و من چقدر دلم می‌خواهد

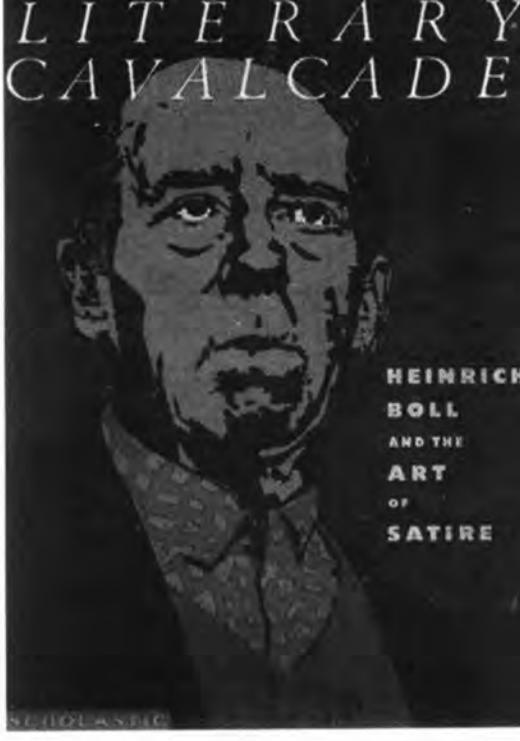
که گیس دختر سیدجواد را بکشم

□

چرا من این همه کوچک هستم

که در خیابان‌ها گم می‌شوم





قد کتاب

حتی از دندان‌های طلای جناره‌ها...

کامران جمالی

تشکیل دهنده اثر است، بیش از یکی دوبار، آن هم بسیار کوتاه، حضور مستقیم ندارد. برخی از شخصیت‌های این اثر فقط می‌توانند محصول تخیلی نیرومند و یگانه باشند. ما در اینجا به معرفی تعدادی از آنها- البته نه به گونه‌ای اتفاقی- می‌پردازیم، اما پیش از آن باید بدانیم که افراد بی‌شماری که زندگی شان به نحوی با یکدیگر پیوند یافته گزارش‌هایی گاه ضد و نقیض درباره‌ی زندگی لئی از بد تو لولد (۱۹۲۲) تا ۱۹۸۰ سالگی (۱۹۷۰) به دست می‌دهند و لئی رابه‌القابلی منضاد- از فرشته تا فاحشه- ملقب می‌کنند. چهره‌هایی بعضًا دوست داشتنی یا غرفت‌انگیر، گاه بهنجر و گاه نیمه دیوانه، گاه عادی و گاه کاملاً غیرعادی او را احاطه کرده‌اند. به این ترتیب شخصیت واقعی این زن تا اخر رمان در ابهام باقی می‌ماند. لئی، دختر سرزنه و نازبورده‌ی پدری است که شرکت‌های عظیم ساختمانی دارد و در حالی که از موقعیت کم‌نظیری برخوردار است، در اثر رسوابی ناشی از معاملات غیرقانونی- که کوچک‌ترین نیازی به انجام‌شان نداشت- سقوط می‌کند و رشکست می‌شود و سپس به زندان می‌افتد. پس از چنگ و آزادی از زندان به عنوان سرکارگر ساختمان‌سازی زندگی جدیدی در پیش می‌گیرد و در اثر سانجه‌ای هنگام کار جان خود را از دست می‌دهد.

لئی در سال ۱۹۴۱ سه روز همسر یک درجه‌دار ارتش آلمان است که در نخستین روز حمله‌ی ارتش آلمان به شوروی کشته می‌شود. لئی در محل کارش- موسسه‌ی تهیه‌ی تاج گل برای اموات- با یک اسیر جنگی اهل شوروی، بوریس کولنتسکی، که بخت یارش بوده و به جای بیگاری در اردواهه‌ای مرگ به کار در گلخانه گماشته شده بود- آشنا می‌شود؛ این دو با رعایت کلیه‌ی اصول پنهان‌کاری و با استحضار به شرایط سیاسی، روابط عاشقانه برقرار می‌کنند، روابطی که در صورت بر ملا شدن، کمترین مجازات‌اش که از سوی رقیق‌القلب‌ترین دادستان نازی در نظر گرفته می‌شد- به دلیل «اسلا» و بسیار بدتر از آن، «روس» بودن بوریس- چیزی جز مرگ نمی‌بود. این دو در بحرانی‌ترین روزهای پایانی جنگ صاحب فرزندی می‌شوند؛ روزهایی که نازی‌های هنوز نازی‌مانده آن قدر لجام‌گسیخته شده بودند که به راحتی زنانی را که مشغول پنهان کردن ملافه روی بند رخت بودند به قتل می‌رسانند که این گمان که خاتواده‌ای برای آمریکایی‌ها پرچم سفید افراشته است. بوریس قصد ندارد به شوروی بازگردد، پس به وسیله‌ی دوستان‌لئی یک دفترچه‌ی نظامی جعلی با نام «آفرید بولمورست»، سرباز آلمانی، تهیه می‌کند. به گواهی یکی از شاهدها: «بوریس آدم عجیبی بود»^{۴۳} چون اعتقاد داشت که به زن در شش ماه آخر حاملگی و سه ماه پس از زایمان نباید دست زد. به این ترتیب زندگی این زوج و فرزند کوچک‌شان تابلوی «خاتواده‌ی مقدس» را به یاد می‌آورد. بوریس هنگام گردش اسیر متفقین می‌شود و به عنوان اسیر آلمانی، در اردواهه‌ای فرانسوی‌ها بیگاری در معدن و ادار می‌شود و همان‌جا در اثر سانجه‌ای

۵- سیمای زنی در میان جمع *Gruppenbild mit Dame*
هاینریش بل نوشه است: «نمی‌توانم بدون احساس حسادت اذعان کنم که در ادبیات روس با عالمی مملو از جمعیت- زن و مرد- رویه‌رو هستیم، در ادبیات ما آنقدر دست و دل بازی وجود ندارد.»^{۴۰} و در همان مقاله‌ای مفصل می‌گوید: «با هر بار خواندن جنگ و صلح پس از پایان بخش اول (که می‌توان آن را نوعی زمینه‌چینی دانست) این دلهره را دارم: نویسنده‌ی چگونه می‌خواهد در طول رمان، این رژه‌ی بزرگ را با موفقیت به پایان برساند؟»^{۴۱} اما تقریباً هم‌زمان با نگارش این مقاله قطورترین رمان بل، سیمای زنی در میان جمع (۱۹۷۱) انتشار می‌یابد که شامل حدود ۱۳۰ شخصیت می‌شود. راوی خبرنگاری است که تا فضول آخر جانب‌دارانه از زندگی زن ۴۸ ساله و زیبایی به نام لئی Leni گزارش تهیه می‌کند. آنچه در این رمان نسبت به عقاید یک دلک و داستان‌های دیگر بل تازگی دارد، توصیف و شرح چگونگی میلیون‌شن شماری از بچه‌گذاهای نازی است پیش و پس از نازی شدن.
لئی در حالی که در مرکز رمان قرار دارد و رشته‌ی رابط همه‌ی حلقه‌های

آنچایی که لو محصول تجاوز یک روس به زن آلمانی نیسته همه جا او را تخرم روس و مادرش را روسی که مونیست نامیده‌اند. چون فرزند نامشروع است نه اجازه دارد خود را پیتی بنامد و نه - به طور قطعی - یتیم جنگی. «و چون در شرایطی که نطقه‌ی او بسته شده امکان داشت پدر و مادرش گیر می‌افتادند و به مرگ محکوم می‌شدند، تیجتاً خود به خود پس مانده‌ی مجرمین نیز محسوب می‌شدند است.»^{۴۸} در مدرسه باعث خشم و شگفتی معلمین می‌شود، چون بسیاری از اشعار پوشکین و الکساندر بلوک را به زبان روسی از بر می‌خواند، اما دستور زبان آلمانی اش ضعیف است. واکنش لو در برابر برخورد خصم‌های جامعه عدم پذیرش اصل بهره‌وری صنعتی غرب معيار روان سالم است. کارگر «نظافت شهرداری» استه، کارفرمایش از او رضایت کامل بارد. هنگامی که ریاست واحدش به او محلول می‌شود، در امر سازمان‌دهی شایستگی خود را به ثبوت می‌رساند: کار واحدش را به گونه‌ای سازمان‌دهی می‌کند که کارگران دو سه ساعت زودتر کارشان به پایان می‌رسد و هنگامی که واحد او را چند بار موقع وقت گزاران غافلگیر می‌کنند و از او می‌خواهند که این سازمان‌دهی را به تمام واحدها تعیین دهد از این کار امتناع می‌کند. او نمی‌خواهد به قیمت کار کشیدن از همکارانش ارتقاء یابد. روان‌شناس نظریه‌ی کارشناسانه‌ی خود را در مورد لو این گونه پایان می‌دهد: لو می‌خواهد در خدمت پاکی باشد. لئن ۱۹۸ ساله که عشق‌ثروتمند و غیرشوتمند فراوانی را ناکام گذاشته و به پیشنهادهای گاه- و قیحانه‌شان پاسخ منفی داده است، از کارگری ترک که روزی در برابر او زانو زد و به عشق و نیاز شدید خود اعتراف کرد، باردار شده است، واکنش لو در برابر بارداری مادرش این است: «خدا را شکر، سرانجام من صاحب برادر یا خواهری خواهم شد.»^{۴۹}

سیمای لنی در این رمان از چهره‌های فراموش‌نشدنی زنان در رمان‌های پس از جنگ است. بل در دو رمان آبروی از نسست‌رفته‌ی کاتارینا بلوم و زنان برابر چشم‌انداز رودخانه نیز زنانی آفرید که فراموش نخواهند شد. در رمان آخر، عشق یک دختر آلمانی و یک اسیر جنگی روس به گونه‌ای دیگر تکرار می‌شود.

سیمای زنی در میان جمع، دارای ساختار یکتا و تکنیکی یگانه است. با اینکه رویدادهای ۱۹۰۰ تا ۱۹۷۰ آلمان - به ویژه ۱۹۲۰-۱۹۷۰ - در لایه‌لای حوادث گوناگون و جسته گریخته (در ایزوودها) با دقیقی و سواس گونه توصیف می‌شوند زمان واقعی وقوع رویدادها سیار کم است. در این رمان از یک سو صحنه‌هایی اسرارآمیز، مرمز و عرفانی عرضه می‌شود و از سوی دیگر از استناد غیرقابل انکار تاریخی مانند اظهارات و اعترافات الفرد روزنیبورگ - از تئوریسین‌های مشهور حزب نازی - در دادگاه نورنبرگ استفاده می‌شود. از یک سو شخصیت‌هایی به روی صحنه می‌ایند که فقط نمی‌توانند مخلوق تخلیی نیرومند باشند و از سوی دیگر - البته بی‌آنکه نویسنده دم به تله بدهد - اشتراوس (رهبر CSU)، همکار سابق هیتلر خوانده می‌شود.

بل پس از انتشار رمان سیمای زنی در میان جمع، در سال ۱۹۷۲ برندۀ جایزه‌ی نوبل ادبی شد. هیات داوران این جایزه کتاب فوق را تاریخ اهدای جایزه، کامل‌ترین اثر بل از زیبایی کردند. مترجم این اثر به زبان فارسی نیز با در نظر گرفتن حجم (۴۵۰ صفحه با سطح زیاد و حروف ریز)، پیجدیدگی مقاوم‌های ارجاعات تاریخی و مذهبی... تا جایی که ترجمه از زبانی غیراصلی به مترجم امکان می‌دهد، حق مطلب را، به ویژه در گستره‌ی امور حقوقی، به خوبی ادا کرده است. این کتاب از زبان فرانسه به فارسی برگردانه شده است.

از سال ۱۹۶۹ که توماس مان برندۀ نوبل ادبی شد تا سال ۱۹۹۹ که این جایزه به گونتر گراس اهدا شد، یعنی در طول ۲۰ سال بل تنها شهروند آلمان غربی و شرقی - حالا آلمان متحده - است که برندۀ جایزه‌ی نوبل ادبی شد. هنگامی که هرمان هسه (۱۹۴۶) و نلی سانتر (۱۹۶۶) برندۀ نوبل ادبی شدند هیچ کدام تابعیت دولت آلمان را نداشتند. اولی سویسی و دومی سوئیسی محسوب می‌شد.

سال ۱۹۷۲ و ماجراهای جایزه‌ی نوبل

سال ۱۹۷۲ در زندگی بل هیجان‌انگیزترین و جنجالی‌ترین سال پس از پایان جنگ است: ارتباط نویسنده با خوانندگان‌اش، پلیس آلمان، با گروههای فشار- احتمالاً وابسته به پلیس مخفی آلمان - با گروههای چپ و گروه زیرزمینی ارتش

می‌میرد. پس از مرگ او شاعران و نویسنده‌گان مورد علاقه‌ی بوریس همدم دایمی لئن می‌شوند: پوشکین، الکساندر بلوکه هولدر لین، گئورگ تراکل، کافکا، هاینریش فن کلایست، تولستوی و ... مارگارت شلومر، نزدیک‌ترین دوست لئن، به دلیل ابتلا به بیماری آمیزشی در بیمارستان بستری است و در روزهایی که حالت رو به بهبودی است به دلیل شوخی‌های جلفی که هم‌اتفاقی هایش - که به بیماری‌های مشابهی هستند - درباره‌ی واژن و کلی توپیس می‌کنند و در عین حال به مقدسات نیز توهین روا می‌دارند، از شرم آن قدر سرخ می‌شود که می‌میرد.

خواهر راشل شخصیت دیگر داستان که لئن و یک فرد دیگر تنها افراد مورد علاقه‌اش بودند «در جریان جنگ جهانی اول چندین بار به عنوان سوسیالیسته هوادار یهودی تبار صلح، به زندان می‌افتد. تز دکترا در سال ۱۹۱۸ درباره‌ی کلود برنارد: تز بسیار مشکلی که استدھاری‌زیادی به علت وسعت مطالب آن از نظر پژوهشی، خداشناسی، فلسفی و اخلاقی حاضر ننمی‌شوند که راهنمایی او را به عهده بگیرند. سرانجام یک متخصص غدد ترشحی به این کار تن در می‌دهد اشغال به طبایب در محلات کارگری ... تغییر مذهب در سال ۱۹۲۲ شش ماه پس از ورود به صومعه او را در درس دادن منع می‌کنند». ^{۵۰} خواهر راشل دارای نیروزی اسرارآمیز و مابعد‌الطبيعي است: با نگاه به مدفوع و ادراک دختران شبانه‌روزی، آینده‌شان را پیش‌گویی می‌کند و کم کم برای تکمیل دانسته‌هایش در زمینه‌ی عرفان ادراشناختی کوشش می‌کند که به اجزای مشکله‌ی اسپرم دقیقاً ببرد. در مظان اتهام زیست‌شناس و ماتربالیست عرفانی قرار می‌گیرد، به کارهای پست در صومعه گمارده می‌شود و دست آخر در حالی که به مرگ تدریجی در صومعه محکوم شده است می‌میرد. مقامات کلیسا‌ی از یک سو از تحول و ادراک شرایطی مشابه شرایط نازی‌ها خودداری می‌کنند و از سوی دیگر او را در صومعه، در شرایطی مشابه شرایط اردوگاه‌ها قرار می‌دهند. دادگاهی که بعدها برای اعاده‌ی حیثیت از راشل تشکیل می‌شود از سوی مقامات کلیسا‌ی از مردود شناخته می‌شود، اما کوشش این مقامات در به فراموشی سپردن راشل بی‌تمری می‌ماند: از سال ۱۹۴۳ - سال مرگ راشل - هر سال در ماه دسامبر - اوایل دی ماه - از قیر او گل سرخ می‌روید. گور به گوش می‌کنند، جنازه‌اش را می‌سوزانند، خاکسترش را در نمازخانه نگه‌داری می‌کنند و باز لاهه‌هاز دل خاکسترش سر بر می‌کنند.

والتر بلزز شخصیت به یاد ماندنی دیگری است: نخستین پیشرفت‌اش در امور اقتصادی مربوط به جنگ جهانی اول می‌شود، هرگز آن را حاشا نمی‌کند، آخر برداشت‌اش از مسائل با استنباط عمومی تفاوت دارد. در طول نخستین جنگ جهانی «والتر کوچولو... از هیچ چیز روگران نبود، حتاً از دندهان‌های طلای جنازه‌ها - هر ملیتی که بود برایش فرق نمی‌کرد.»^{۵۱} با غایبیم به دست آمده به بورس بازی زمین می‌پردازد. آمریکایی‌ها تصمیم می‌گیرند که جنازه‌های هم‌وطان‌شان را به ایالات متحده بازگردانند و والتر بلزز خود را در میان آنها جامی کند و با تردستی به تفتیش لباس‌های جنازه‌ها می‌پردازد و با این پول ها «باز هم زمین‌های دیگری در مرکز شهر از تجار و کسبه‌ی در حال ورشکستگی خربزداری می‌کند.»^{۵۲} والتر پس از جنگ ابتدا «قواد زن‌هایی می‌شود که به چند سکه یا یک فنجان قهوه راضی بودند و کم کارش بالا می‌گیرد و زن‌های سطح بالا را برای این و آن می‌برد.»^{۵۳} با رشد حزب کمونیست در دهه‌ی بیست قرن بیست به این حزب می‌پیوندد و در سال ۱۹۳۲ همگام با فاشیسم به گروه حمله [= گروه فشار (S.A.)] می‌پیوندد. اما همین والتر ویژگی شگفت‌انگیزی دارد. به هیچ کس آسیب نمی‌رساند و اصلاح جاه‌طلبی سیاسی ندارد. هنگام دستگیری افراد تحت تعقیب نازی‌ها سعی می‌کند که در برای اخاذی آنها را فراری دهد از رابطه‌ی لئن و بوریس - هنگامی که در گل فروشی او کار می‌کنند - آگاه می‌شود و نه تنها آنها را لونمی دهد بلکه - تاجیانی که برای خوش دردسر تولید نشود - به آنها باری می‌رساند و حتا در موسسه‌ی تهیه‌ی تاج گل برای اموات فرزند آنها را غسل تعیید می‌دهد.

از ابراز نظر کتبی و کارشناسانه‌ی یک روان‌شناس در اوآخر رمان به شخصیت لو فرزند لئن پی می‌بریم: «لو از لحاظ محیط خانوادگی در شرایط فوق العاده مساعدی زیسته است و از لحاظ محیط خارج در شرایط فوق العاده نامساعد.»^{۵۴} از

زندان نماند که اولریکه ماینهوف باید بماند... چند تن از کارمندان جوان اداره پلیس و حقوق دانان جوان می‌دانند که کدام جنایت کاران جنگی که قانوناً محکوم شده بودند به سفارش کنراد آنثار، پنهانی از زندان‌ها ازاد شدند و هیچ‌گاه بازنگشته‌ند؟... چیزی نمانده است که بیلد تسایتونگ ابليسی مانند هرمان گورینگ را نیز - که متأسفانه خودکشی کرد!! - یکی از قربانیان فاشیسم به شمار آورد.^{۵۰}

پس از انتشار این مقاله نه تنها بیل نویسنده بلکه چند بل دیگر نیز اشتباها با نامه‌های بی‌امضا تهدید به مرگ شدند. در اول ژوئن ۱۹۷۲ پلیس به خانه‌ی بل هجوم آورد و بل طی نامه‌ای به وزیر کشور گشتر دلیل این هجوم را پرسید: «درباره‌ی عملیاتی توضیح بدھید که در تاریخ اول ژوئن ۱۹۷۲ در حوالی خانه‌ی من و روستایی که این خانه در آن واقع است، انجام شده است. تقریباً ۱۲ تا ۱۵ مرد تا دندان مسلح که شماری از آنها لباس شخصی و تعدادی لباس نظامی به تن داشتند خانه‌ی مرا محاصره کردند و به زور وارد باغ من شدند و... دو مامور پلیس از من خواستند... که مهمنان هایم را به آنها معرفی کنم».^{۵۱}

اما این تعادل مامور پلیس، تنها بخش کوچکی از ارتشی به شمار می‌رفت که روستای محل اقامت بل را با حلقه‌ی بزرگ‌تری محاصره کرده بودند. هنگامی که گوستاو هاینه‌مان ریس جمهور آن روز آلمان - عضو حزب سوسیال دموکراتی - از واقعه باخبر شد، به شدت ابراز تاسف کرد و به دیدار نویسنده و همسرش شتافت.

تهمت و دشمن به نویسنده همچنان ادامه داشت که در نوامبر ۱۹۷۲ داوران آکادمی اهدای جایزه‌ی نوبل او را برندی این جایزه اعلام کردند. هاینریش بل با سری افراشته رهسپار سوئد شد و

جیره‌خواران آن فاشیست پیر-الکس اشپرینگر - که از بحث سیاسی طرفی نبسته بودند، راه خاله زنکباری در پیش گرفتند: «حالا چرا بل؟ ما نویسنده‌گان بهتری هم

داریم». یا «اگر هاینریش بل انقلابی است پس چرا مانند سارتر جایزه‌ی نوبل را در نکرد؟» و از این قبیل. پرسش دوم، اما، تنها از سوی این محالف به گوش نمی‌رسید. بل در پاسخ روشنگرانی که همین پرسش را مطرح می‌کردند نوشت: «به عنوان فردی از افراد ملت نمی‌توانم به خود بقولانم که این جایزه را در نکنم. بلکه، هر روز بیش از روز پیش از حصول آن احساس شادمانی می‌کنم. چرا؟ نه به دلیل خودخواهی، فقط به این سبب که آلمانی هستم. فرانسوی‌ها به خود اجازه‌ی بعضی کارها را می‌دهند چون اندکی نتر هستند. ما در گذشته مرتکب اشتباهای فاحشی شده‌ایم اما هیچ‌گاه نتر نبوده‌ایم.»^{۵۲}

۶- آبروی از دست رفته‌ی کاتارینا بلوم

حال خواندن‌گان آثار بل بسیار کنیکاوند: بل پس از دریافت بزرگ‌ترین جایزه‌ی ادبی جهان اینک در سن پنجاه و پنج سالگی چه می‌خواهد بنویسد و جبهه‌گیری او چگونه خواهد بود؟ البته نویسنده با همان سخنرانی اش به مناسب دریافت جایزه‌ی نوبل (دوم ماه مه ۱۹۷۳) آب پاکی را به روی دست همه‌ی محافظه‌کاران ریخت. یکی از برترین، مفصل‌ترین و در عین حال موجزترین سخنرانی‌هایی که تاکنون به مناسبت دریافت این جایزه ادا شده است از آن بل است.^{۵۳} حدود یک سال پس از این تاریخ رمان کوتاه آبروی از دست رفته‌ی کاتارینا بلوم (۱۹۷۴) منتشر شد. رمان به شیوه‌ی سوم شخص نوشته شده و راوی مشغول تهیه‌ی گزارشی درباره‌ی چهل روز از زندگی کاتارینا بلوم است.

غروب روز چهارشنبه ۱۹۷۴/۲/۲۰ کاتارینا بلوم که نه به رقص کده‌ها می‌رود

سرخ- بادر ماینهوف- وارد مرحله‌ای جدید و دوستی‌ها و دشمنی‌ها دیگر علی می‌شود. تا این تاریخ چندین میلیون نسخه از آثار بل در کشورهای آلمانی زبان و همین مقدار نیز در اروپا، آمریکا، شوروی... به فروش رسیده است. تقریباً زبانی وجود ندارد که چند میلیون نفر به آن تکلم کنند و بل را به خود نپذیرفته باشند. تقریباً خانه‌ی آپارتمانی در اروپا وجود ندارد که در آن نویسنده‌ی آلمانی غایب باشد. از آثار وی چند فیلم ساخته و نمایشنامه‌های رادیویی زیادی تهیه کرده‌اند. سیمای

زنی در میان جمع به تازگی تحسین همگان را برانگیخته. در این تاریخ زنی به نام اولریکه ماینهوف که از بینانگزاران گروه زیرزمینی چپ استه در سلول انفرادی در انتظار روزی است که او را بکشند و وامد کنند که خودکشی کرده. در این سال هائز دیتریش گشتر (Genscher) وزیر کشور، عضو حزب دموکرات‌های آزاد (FDP)، فردی که در دهه‌ی هشتاد وزیر امور خارجه می‌شود، قانون ممنوعیت کار دولتی برای چپ‌های رادیکال را به موراد اجرا درمی‌آورد. اعضای احزاب چپ گاه از کار هم برکنار می‌شوند و یا از پیشرفت آنها جلوگیری می‌شود.

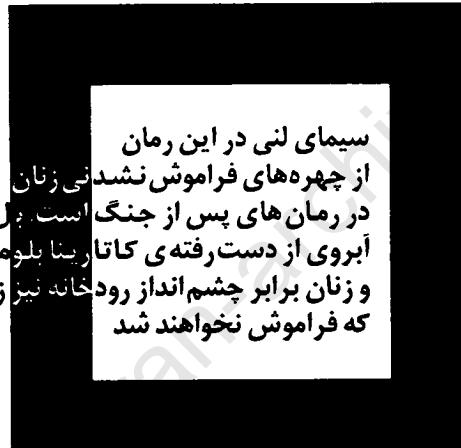
در دسامبر ۱۹۷۱ روزنامه‌ی بیل تسایتونگ سرمهاله‌ای منتشر می‌کند با عنوان «گروه بادر ماینهوف به کشتار ادامه می‌دهد». «این مقاله درباره‌ی سرقた مسلح‌انه و موفق از یکی از بانک‌ها بود، اما هیچ مدرکی در دست نبود که سارق‌ها چه کسانی هستند، روزنامه‌ی نام برده قصاص قبل از جنایت کرده و از مسببن ماجرا نام می‌برد.

بل در ژانویه‌ی ۱۹۷۲ در هفته‌نامه‌ی پرتریلر اشپیگل مقاله‌ای انتشار می‌دهد با عنوان «ایا اولریکه ماینهوف خواهان شفقت است یا زن‌هارنامه؟» این مقاله در جامعه‌ی شصت میلیونی آلمان غربی آب در خوابگه مورچگان می‌ریزد. جامعه‌ی اکنون به دو گروه بزرگ تقسیم می‌شود: جانبداران رواهار و مخالفان متعصب بل. روزنامه‌نویس‌های وجدان فروش، مغرض و بخیل که با انتشار سیمای زنی در میان جمع فرصتی برای عرض اندام نیافته بودند، این بار دست به کار می‌شوند و دفاع هومانیستی بل از یک زن‌نامه سیاسی در سلول انفرادی را «هواداری ایدئولوژیک از تروریسم» قلمداد می‌کنند. اولریکه ماینهوف در این سال در سلولی زندانی است که حتاً غذای او به صورت خودکار از دریچه وارد آن می‌شود.

یعنی این زن حتاً امکان گفتوگو با زندانیان اش را هم ندارد. هاینریش بل با اشاره به آزاد کردن علی و پنهانی جنایتکاران جنگی (نازی‌هایی که، فرد معصوم شان قاتل پنجاه انسان بود) در دوران کنراد آنثار، به سیاست آلمان غربی در قالب زندانیان سیاسی رادیکال می‌تازد و دست پنهانی نازی‌های آزاد شده و به قدرت رسیده را در این سیاست‌ها می‌بیند. از سوی امپراتوری مطبوعاتی اشپرینگر و پروفروش ترین روزنامه‌اش، نبرد مطبوعاتی آغاز شد که دو دهه از مرگ بل می‌گذرد بی‌اعرق به نحوی دیگر - برابر نهادن و کاربرد اصطلاحاتی مانند «چپ‌ها و راست‌های افراطی» [منظور از راست‌های افراطی نوڤاشیست‌ها و مقصود از چپ‌های افراطی اعضای حزب سوسیالیست متحده‌ی آلمان شرقی سابق است] ادامه دارد.

هاینریش بل در این مقاله مستقیماً نام آلکس اشپرینگر را ذکر می‌کند و تلویحاً او را همکار نازی‌ها می‌نامد و آن روزنامه را «نه فاشیست پنهانی و نه شبه فاشیست بلکه آشکارا فاشیست» می‌خواند. بل در این مقاله می‌نویسد:

«برای ازدھای نفرت‌انگیزی مانند بالدور فن شیراخ که چند میلیون جوان آلمانی را به انجاء مختلف به سوی مرگ روانه کرد یا آنها را تشجیع کرد که به شیوه‌های گوناگون مرگ را به ارمغان آورند، حتاً برای چنین فردی، موجودی شفقت به پایان نرسید. اما اولریکه ماینهوف باید روی این مساله حساب کند که در برابر او مخزن‌های شفقت به کلی تهی شده است. بالدور فن شیراخ آنقدر در



و نه اهل کافه و کلاباره است» دعوت دوست و محرم را اش خانم الزه والترزهایم را برای شرکت در یک مجلس رقص خصوصی می‌پذیرد. راوی می‌گوید: «از وقتی که به این شهر آمده بود، از پنج شش سال پیش، کاتارینا همیشه شکایت داشت که جایی نیست که آدم هروقت دلش خواست برود و برقصد... تو این شهر یا از این کافه‌هایی است که [در آن] دانشجویان عوضی دنبال جندی مجانی می‌گردند یا این کافه‌های شبه هنرمندانه که به نظر او در آنها زیاده روی می‌شود، از مجالس رقص کلیساپایی هم که واضح است نفرت داشت.»^{۵۴}

در آنجا با مرد جوان و چابکی که از خدمت نظام گریخته است به نام لودویگ گوتون آشنا می‌شود، به این جوان علاقه پیدا می‌کند و او را به خانه می‌برد. پليس که او را از وابستگان به گروه زیرزمینی چپ می‌داند لودویگ را زیر نظر دارد و تمام راههای ورود و خروج خانه را بسته و منتظر است که لودویگ با کسی تماس برقرار کند یا کسی به لودویگ تلفن کند.

در ساعت ۱۰/۳۰ صبح پنج شنبه کمیسر پلیس که حوصله اش از انتظار سرمی رو با هشت پلیس تا دنده مسلح به آپارتمان کاتارینا هجوم می‌آورد. پرنده از فس گریخته است و «تنها کاتارینا را یافته که کاملاً خونسرد و آرام، با نگاه راضی کنار میز آشپزخانه ایستاده بود و... قهوه می‌خورد»^{۵۵} کمیسر پلیس که به دلیل از دست دادن لودویگ از یک سو و «خونسردی تحریک کننده کاتارینا»^{۵۶} از سوی دیگر به شدت عصبانی است به محض دیدن کاتارینا به او می‌گوید: «تو را کرد؟»^{۵۷} و کاتارینا که سرخ شده بود پیروزمندانه پاسخ می‌دهد: «نه، من این طور تعییر نمی‌کنم.»^{۵۸}

جوانی شهرت طلب و شیاد- خبرنگار روزنامه- با بسیاری از خویشاوندان و دوستان کاتارینا- از جمله مادرش که در بیمارستان بستری است- تماس برقرار می‌کند و از قول آنها سخنانی در روزنامه نقل می‌کند که آنها نگفته‌اند، از جمله کمونیست بودن کاتارینا،

سهول الوصول بودنش، بی‌بندوباری و بی‌عاطفگی اش... خوشنده‌اند یعنی نشیره- که در خوش‌باوری دست کمی از شتر ندارند- مزاحمت‌های زیادی برای کاتارینا

ایجاد می‌کنند و پیشنهادهای وقیحانه‌ای به زبان می‌آورند. مادر کاتارینا پس از خواندن دستنامی که از زبان او به دخترش داده بودند، در بیمارستان می‌میرد. کاتارینا که تا آن روز به مسائل سیاسی کاملاً بی‌علاقه بود، از هر سو مورد هجوم قرار می‌گیرد و متزوی می‌شود. او حتا در آپارتمانش از دست مراحمان تلفنی که یا به او پیشنهادهای آنچنانی می‌کنند یا دشمنانهای رذیلانه می‌هند، در امان نیست. رفتار توان با سوءظن، خشن و بی‌ادب‌انهای پلیس، دروغ‌های روزنامه و افکار برانگیخته شده‌ی مردم ساده‌لوح از یک سو و تأثیر عشق مرد جوان از سوی دیگر، او را به سوی جهت‌گیری سیاسی سوق می‌دهد. کاتارینا آبرو و اعتبار خود را از دست رفته می‌بیند، پس خبرنگار جاهطلب و شیاد را برای مصاحبه به خانه‌اش فرا می‌خواند و جوان به امید کامیابی نزد او می‌رود. کاتارینا این ملاقات را بعد از وکیل اش این گونه توضیح می‌دهد:

«زنگ خانه به صدا در آمد... در را باز کردم... فوری فهمیدم چه جانوری است، یک جانور واقعی. اما خوش قیافه؛ خوش قیافه‌ای که مردم می‌گویند. گفت: «خوب بلومک، حالا دوتابی چه کار کنیم؟» حرفي نزدم و خود را به داخل آتاق نشیمن کشاندم. به دنبال ام آمد و گفت: ... «پیشنهاد من اینه که اول از همه با هم بخوابیم.» در این میان خودم را به کیف‌ام رسانده بودم و او دستش را برده بود تو تن من، با خود گفتم: «خوابیدن، عیبي ندارد»، هفت‌تیر را برداشت و فوارا... تیراندازی کردم. دوبار، سه بار، چهار بار. حالا درست نمی‌دانم... تصور نکنید

ها بریش بل با اشاره به آزاد کردن
علنی و پنهانی جنایتکاران جنگی
(نازی‌هایی که، فرد معصوم شان
قاتل پنهاد انسان بود) در دوران کنراد آدنائور
به سیاست آلمان غربی در قبال
زندانیان سیاسی رادیکال می‌تازد

گزارش راوی رمان نخست بیشتر شکل علمی به خود می‌گیرد و از آن رمان آخر در قالبی زورنالیستی عرضه می‌شود.

رمان آبروی... یکی از معمود رمان‌های متاخر بل است که نگاه به واپس- در معنای گسترش- تقریباً هیچ نقشی در آن ندارد. این رمان با گراشی نه چندان شدید به امپرسیونیسم، بریده‌ای چهار روزه- اما بسیار بالهمیت- از زندگی زنی جوان، زیاو و زحمت‌کش را بیان می‌کند. زنی که به اصل بهره‌وری جامعه‌ی صنعتی غرب عملایاری می‌رساند و از این رو نمی‌تواند شخصیت مورد علاقه‌ی خالقش باشد: کاتارینا حتاروزه‌های تعطیل هم کار می‌کند.

در این کتاب در حالی که از رفتار پلیس سیاسی به شدت انتقاد می‌شود، بنگاه دروغ‌پراکنی یا به قول بل «لجن پراکنی» امپراتوری اشپرینگر در مرکز انتقادها قرار می‌گیرد. ■

پی‌نوشت‌ها:

این مقاله دنباله‌ی مقاله‌ی جاپ شده در شماره قبل است به نام: «کاش می‌شد...»

۴۰- مرجع ۱۲ ص ۲۹۱

۴۱- مرجع ۱۲ ص ۲۹۱

۴۲- سیمای زنی در میان جمع، ترجمه‌ی مرتضی کلانتریان، چاپ اول، انتشارات آگاه، ص ۲۹۳

۴۳- همان جا، ص ۲۶۵ و ۲۶۶

50- Boll, Christian Linder, 1978, S.105

۴۴- همان جا، ص ۲۲۷

۴۵- همان جا، ص ۲۲۷

۴۶- همان جا، ص ۲۱

۴۷- همان جا، ص ۴۲۵

۴۸- همان جا، ص ۴۲۵

۴۹- همان جا، ص ۴۲۹

۵۱- همان جا

۵۲- همان جا

۵۳- عنوان این سخترانی «جستاری در منطق بوطیقا» است که به وسیله‌ی صاحب این قلم ترجمه شده است. ر.ک. ماهنامه‌ی دنیای سخن، شماره‌ی ۵، مرداد و شهریور ۱۳۷۱ ۵۴- آبروی از دست رفته کاتارینا بلوم، ترجمه‌ی شریف لنکرانی، انتشارات خوارزمی، ص ۲۰.

۵۵- همان جا، ص ۲۳

۵۶- همان جا، ص ۲۴

۵۷- همان جا، ص ۲۴

۵۸- همان جا، ص ۲۴

۵۹- همان جا، ص ۱۴۲ تا ۱۴۴

نقدی بر کتاب رویکرد و روش در اقتصاد

اثر دکتر فریدریز رسیس دانا

نشر آگاه - تهران ۱۳۸۳

پس از نقد «اصالت عینی» بیکن نظریه «اصالت اندیشه و ذهن دکارت» و سپس معرفت‌شناسی دکارت با جمله معروف‌شوند: «می‌اندیشیم، پس هستیم» به بوته نقد کشیده‌می‌شود.

بحث در مورد اسپینوزا، بحث در مورد جوهر یا ذات (حقیقت و ماهیت)، بحثی که بر روند اندیشه شلینگه شوپنهاور، نیچه و برگسون موثر واقع شد، مورد تحلیل قرار می‌گیرد.

واما هگل: «هگل معتقد بود منطق متعارفه پیوسته مواجه با گفتمان [این با آن] استه زیرا قانون «اجتماع تناقض» را قبول دارد. در مثال اگر خواهان رشد اقتصادی هستیم باید جامعه‌ی ناعادلانه را پذیریم، زیرا [آن] ثروتمندان اند که بالاگزیه سود و انباسته اقتصاد را به سمت رشد می‌برند. اما اگر عدالت اجتماعی را می‌خواهیم باید از رشد صرف نظر کنیم. (...) روش عقل دیالکتیکی که جایگزین استدلال اجتماعی می‌شود بیانگر حرکت زندگی است: هستی، نیستی، شدن. پدیده‌ها به یکدیگر تبدیل می‌شوند.»

واقعاً بایستی از «نولیبرال‌های» امروز و وطنی سوال کرد که آیا واقعاً می‌شود، روندهای اقتصادی را با «عقل مکانیکی» توضیح داد؟ یا برای توضیح روابط بین متغیرهای کلان اقتصادی نیاز میرم به «عقل دیالکتیکی» وجود دارد؟

دکتر رئیس دانا پاسخی در خورشان منتقدان روش دیالکتیکی در این بحث داده است. مثلاً در صفحه ۵۹ می‌نویسد: «آیا یک نمونه از جامعه‌ی ناعادلانه در تاریخ اقتصادی (مثلاً انگلستان را در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ به یاد آوریم) که به رشد اقتصادی رسیده استه می‌توان قانون ضرورت بی عدالتی برای دستیابی به رشد را به دست بدھد؟ یا بر عکس، در نمونه‌هایی که رشد با تابیربری بیشتر همراه بوده است هم نهاد دیالکتیکی قانون ضرورت عدالت برای رشد فراهم می‌شود؟»

در تایید استدلال منطقی آقای دکتر رئیس دانا شاید بتوان به نمونه دیگری اشاره کرد: سیستم اقتصادی آلمان به سیستم «اقتصاد اجتماعی بازار» یا «نبله اقتصاد آلمان پروفوسور ارهاود (Erhardt)» (Soziale Marketwirtschaft) معروف است. واضح این سیستم اقتصادی، اقتصادان «نوکلاسیک» معروف است. ولی همین اقتصادان «نوکلاسیک» به «اقتصاد بازار» نولیبرال‌های کنونی «اجتماعی» را اضافه می‌کند. معنای واقعی اجتماعی در اینجا چیزی جز «عدالت اجتماعی» نیست. زیرا پروفوسور ارهاود اعتقاد داشت که مکانیسم بازار، مانند هر پدیده‌ی دیگری در جهان، مجموعه عوامل مثبت و منفی است. عامل مثبت بازار از اطلاعات از تقاضا به عرضه می‌باشد. ولی عامل منفی آن به همین مناسبت روند اطلاعات، قوی تر شدن ثروتمندان و ضعیف‌تر شدن فقیران می‌باشد. (از واژه‌های پروفوسور ارهاود استفاده کرد) برای جلوگیری از این روند بایستی سیاست عدالت اجتماعی باعث تضعیف روند قوی تر شدن ثروتمندان و ضعیفتر شدن فقیران شود.

وقتی کتاب «رویکرد و روش در اقتصاد» اثر آقای دکتر رئیس دانا را به دست گرفتم، با خودم فکر کدم «دکتر به چه زمینه سختی وارد کرده است.»

این کتاب مجموعه‌ای اساسی در روش و رویکرد به اقتصاد در پایان قرن بیستم از پیشگفتار عبارتنداز:

فصل یکم: چالش‌های اساسی در روش و رویکرد به اقتصاد در آمده و دارای دو زیرفصل است:

۱- بازگشایی بحث و ۲- نگاهی به روش‌های متدالو. بازگشایی بحث از صفحه ۱۱

تا تقریباً انتهای صفحه ۲۱ را دربرمی‌گیرد و بقیه مطالب مربوط به زیرفصل دوم استه در این زیرفصل روش‌های مانند روش «علت و معلوی»، روش «عنصرگر» تحلیل

اندامگانی (ارگانیستی) روش «کنش اجتماعی»، روش «نهادگرایی» و «نهادگرایی نو»، روش «رفتارگرایی»، روش «ساختارگرایی» و «کارکرددگرایی»، روش «ساختار کنش

اجتماعی»، روش «ساختار-کارکرددگرایی»، روش «سازمانهای (سیستمی)»، روش دیالکتیکی، روش «کنش‌گرایی»، روش «سیستمی پویا»، روش «کردارگرایی» و یا روش «ریشه‌گرایی» مورد بحث قرار گرفته‌اند.

وقتی خواننده‌ای مایل است کتابی علمی را مطالعه کند بدون شکاول به فهرست مطالب مراجعه می‌نماید. لذا لازم است ذوینه محترم در این فصل و در زیر بخش دوم عنوان روش‌های مورد بررسی را ذکر کند.

به طور کلی فهرست مطالب هر کتاب «أئینه‌ی» تمام‌نمای مطالب آن است و اگر از فهرست نتوان به محتوای کتاب رسید این یک نقص است.

می‌توان عنوان نمود که حداقل ۱۷ «روش» در بالا ذکر شده چگونه می‌توان همه روش‌های را ذکر کرد و باعث کرد نشن «أئینه» شد؟ پاسخ این است که می‌توان هم برای روش‌ها «مخرج مشترک» گرفت و هم «روش‌های نزدیک به هم» را در یک عنوان مطرح کرد: مانند روش «نهادگرایی» و «نهادگرایی نو»، «سیستمی» و «سیستمی پویا» و ...

«نقد» فوق «نقدی» بر شکل ارایه کار است. از نظر محتوای این زیربخش بسیار منطقی، سیال و انتقادی به روش‌های متدالو برخورده است.

فصل دوم: نگاهی به زمینه‌های فلسفی در روش‌شناسی اقتصادی

این فصل مجموعه‌ای از صفحه تهیه شده و دارای سه زیر فصل است:

۱- از بیکن تا هگل

۲- نحسین انتقادها

۳- گسترده شدن انتقادها

در صفحه ۴۱ دکتر رئیس دانا در مورد بیکن می‌نویسد: «بیکن در کتاب «ارغنون» روش استقرایی را به گونه‌ای تلویں یافته‌تر نسبت به آنچه که در میان شماری از فیلسوفان یونان باستان رواج داشته بیان می‌کند. بنابراین روش، حد ممکن آگاهی از طبیعت مشاهدات است. «استقرای» عبارت است از طبقه‌بندی، حصارسازی و حذف فرضیات.»

به همین صورت ادامه بدهم، خود تبدیل حدقه باشد و این در واقع «نفس غرض» است، تصمیم گرفتم که حدقه با سه نقل قول از این کتاب به معنی آن خاتمه بدهم.

به عنوان مثال در صفحه ۲۳۱ نظر آقای دکتر رئیس دانا در مورد روش مارکس به صورت زیر است:

«روش مارکس، در یک کلام، اقتصاد سیاسی ریشه‌یابه دیالکتیکی و در جوهرهای خود اقتصادی است. هر اندیشه‌مندی می‌تواند گاهی از چنگ اندیشه‌های کارل مارکس پگردید، اما از یک تاثیر ماندگار او، شاید هرگز. و همین یکی، به گمان من، برای رستگاری بشر، و در آن میان برای همان آدم‌های بیزار از دگرگونی کافی است یادست کنم لازم نتواند بود: نقد تقدیر مقدار یا قیام علیه تقدیر شوم، آنجا که ناگزیر است، تا انسان در بند رها گردد و به آفرینش چیزی توانباشد فراتر از تحکم قاهرانه‌ی تاریخ. گریز از این گریزگاه ناگزیر نیست، و هیچ چیز نیست حتاً پوچی.»

و یاد رصفحه ۳۶۱ در بحث مربوط به «کاربرد روش سازه‌واره‌ای در اقتصاد» این جمله از او را خواندم:

«باری انسان‌ها نباید مطبع مغض قوانین آهنین خود کامگان باشند. اما انسان‌ها با این حال عضو جامعه‌ای هستند که ماهیتی تاریخی دارد. انسان‌ها فقط و فقط از طریق تمایزهای خودخواهانه و با جهان‌های جدا از هم تعریف نمی‌شوند. آنها به مشابههای و همسرونوشته‌ها، و استگی حیانی دارند (اگر حیات را از طریق خوشبختی جمعی نیز تعریف کنیم). بدین سان انسان و جامعه را به بهترین وجه می‌توان در چارچوب سازه‌واره‌های باز و بیچیده و پوینده‌ی انسانی شناخت و برای کشف قوانین بهفروزی او به جست وجو دست زد.»

و یا در صفحه ۳۹۲ تحت عنوان «ساختارگرایی و نهادگرایی رادیکال» به این تحلیل دکتر از دیدگاه چامسکی برخورد کرد:

«به گمان چامسکی واکنش و اعتراض‌های علیه

جهانی سازی، هر تیجه‌هایی که داشته باشد یا به هر شکل که صورت پگید، آثارشیسم و ندانی و هرج و مرچ نیست، زیرا از همه حیثیت به یک جنبش اجتماعی-این بار جهانی- شباهت دارد. او وقتی به مسائل امنیت غذایی و نقش و روش چپ‌گرایان در آن باره نظر می‌کند می‌گوید مسایل چپ‌گرایان همان مسایل عمومی است. اگر بخواهیم تعريف چپ را به اختصار ارایه دهیم باید بگوییم که برای آنها نیازها، رفاه و حقوق عمومی مطرح است. آنان بدین سان اکثریت قاطع جوامع جهان را تشکیل می‌دهند. بسیاری از دانشجویان و دانش‌آموختگان در قالب‌های فکری و سازمانی حمایت از عدالت اجتماعی گرد آمدند و رو به نیرومند شدن نیز دارند. او در دیدگاهی نامحافظه‌کارانه درباره اصلاحات و تلاش برای بهبود سوابیط مردم می‌گوید: درست است که قدرت در دست صاحبان ویژه‌ی قدرت و چندملیتی‌ها و چند دولت متمرکز است که هرگز از روی میل دست به خودکشی نمی‌زنند اما مانیز نباید همه چیز را به آنان و اگnar کنیم و مسئولیت خود را در برایر مستبدگان به فراموشی بسپاریم.»

و من می‌توانم دائماً جملات، دیدگاه‌ها و تحلیل‌های آقای دکتر رئیس دانا را ادامه بدهم. ولی بیان نقل قول‌های بالا نشان می‌دهند که تاکنون کسی به خوبی او تنوانته این کار «ساخت» را به این «روانی» انجام دهد. بدون شک «رویکرد و روش در اقتصاد» بهترین کتابی است که تاکنون در این زمینه منتشر شده است. به همین لحاظ مطالعه این کتاب را به همه کسانی که مایلند با روش‌های علمی در اقتصاد به طور خاص و علوم انسانی به طور عام با یک «رویکرد مدرن» آشنا شوند و یاد بگیرند پیشنهاد می‌کنم. و به آقای دکتر فریزر رئیس دانا برای نوشتن این کتاب تبریک می‌گویم. ■



اگر امروز شاهد هستیم که فقط در عرض ۶۰ سال، اقتصاد از بین رفته و به خاک مالیده شده آلمان-یکی از بزرگ‌ترین اقتصادهای جهان شده است، یکی از دلایل آن بدون شک حضور عدالت اجتماعی در روند رشد و توسعه اقتصادی بوده است. در زیربخش «نخستین انتقادها» دکتر رئیس دانا به موضوع بسیار مهم دیگری (ص ۶۲) اشاره می‌کند:

«کشف مارکس، مانند کشف داروین و فروید، برای متعصبان، خرافه‌پرستان و مبلغان نظریه‌های محافظه‌کار از آنجا که معطوف به تهدید قدرت سلطه‌گرانه بود، ناکوار و اضطراب‌آمیز بود.»
زیش دنیای مدرن از بطن مناسبات ماقبل خود، مرهون تفکرات سه دانشمند قرن نوزدهم و بیستم بود: داروین در زیست‌شناسی، فروید در روانشناسی و مارکس در اقتصاد و جامعه‌شناسی. بدون شک می‌توان گفت بدون وجود این سه منفکر بزرگ دنیا قادر به مدرن شدن نبود.

در زیربخش گسترده شدن انتقادها، آقای دکتر رئیس دانا به باورهای فریتز ماخلوپ (اقتصاددان امریکایی اتریشی اصل) اشاره می‌کند که اسم اوی در کتاب به اشتیاه مک راپ ذکر شده است. نگارنده افتخار حضور در کلاس ماخلوپ (در سال ۱۹۶۸) را داشته است. وی یکی از بزرگ‌ترین منتقدین به سیاست‌های اقتصادی رزیم شاه و یکی از بزرگ‌ترین مدافعان سیاست‌های اقتصادی زنگال دوکل در فرانسه بود. ماخلوپ در این کلاس سیاست‌های اقتصادی رزیم شاه را به سیاست‌های تجاری سپرخوستان امریکایی، هنگامی که اروپاییان برای اولین بار گام در آن قاره گذاشته، تشییه می‌کرد. او می‌گفت همان گونه که اروپاییان با دادن «اینیه» به دست سرخیوستان از آنها طلاق دریافت می‌کردند همان گونه امروز اروپاییان و امریکاییان با دادن کرده و پنیر و تکنولوژی کالا شده (اینیه) از شاه طلای سپاه (نفت) دریافت می‌کنند. به طور کلی او مخالف سیاست اقتصادی بود که با فروش نفت مواد غذایی و «تکنولوژی» خردباری شود، به جای اینکه در آمدهای ارزی حاصل از فروش نفت کمک به ایجاد مناسباتی بگند که آن مناسبات خود قادر باشد مواد غذایی و تکنولوژی تولید کند.

ایا هنوز هم سیاست‌های اقتصادی ما، به راهنمایی نولیبرال‌های وطنی، همان سیاست «اینیه» در مقابل «طلای» نیست؟

از ماخلوپ در صفحه ۶۵ نقل قول شده است: «انسان در نظریه اقتصادی (متعارض) مثل عروسک خیمه شبیازی عمل می‌کند. این در حالی است که این نظریه‌ها به گونه‌ای متناقض در بی این هستند تا یک انسان از اراد سیاسی را مفروض بگیرند که قادر به انجام دادن هر کاری است که می‌دارد.»

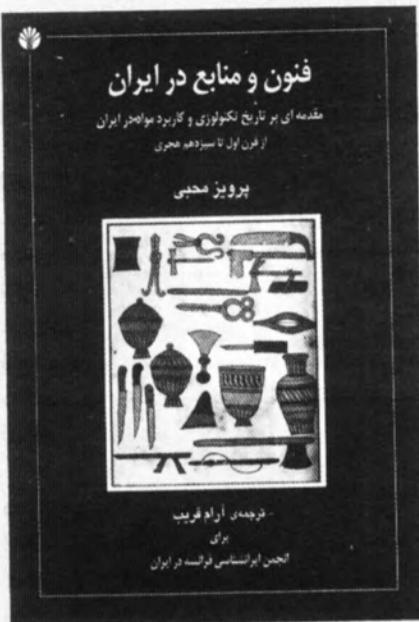
در این زیربخش به نظریات شوینهارو، کیرکاراد، نیچه، ویلیام جیمز، دیوی، هنری برگسن و بالآخره مارکس پرداخته می‌شود.

فصل سوم: روش اثبات‌گرایی در علم اقتصاد این فصل مجموعاً در ۳۸ صفحه تنظیم شده و دارای چهار زیرفصل است:

- ۱- اثبات‌گرایی، ادعای علمی بودن، ادعای نایدینولوژیک بودن
- ۲- اقتصاد اثباتی- اقتصاد هنجری
- ۳- سوپرستی و جوهره‌ی اثبات‌گرایی
- ۴- اثبات‌گرایی و دیدگاه نوکلاسیک

وقتی به صفحه ۱۱۱ کتاب رسیدم، متوجه شدم که کتاب «رویکرد و روش در اقتصاد» مجموعاً ۴۲۴ صفحه دارد و در صورتی که مایل باشم در «نقد اثباتی» کتاب

نقد و معرفی
کتاب



معرفی کتاب

- ۱- فنون و منابع در ایران
نشر اختران
- ۲- مرا نگین کوچولو می‌نامیدند
نشر اختران
- ۳- نگاهی به جامعه و فرهنگی که داریم
نشر دات
- ۴- مدیریت پروژه
نشر مازیار



ستادیاری بم(سیب) بیانیه‌ی شماره‌ی ۱۱

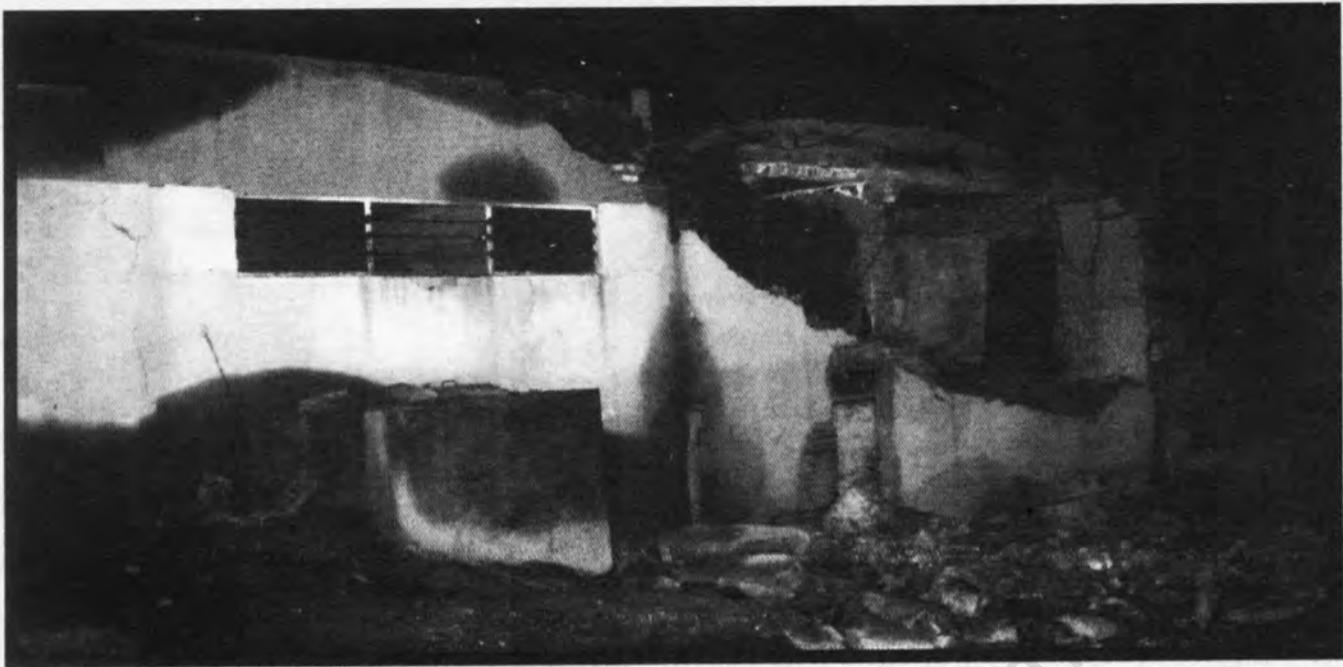
هم میهنان گرامی، مردم خیرخواه و جهانیان بشردوست، یاران سیب، این بیانیه را با دل‌گرمی و با افتخار به یاری‌های شما آغاز می‌کنیم. از این که همدلی‌ها و یاری‌هایتان توانسته است مارادر دست‌یابی به هدف‌های خیرخواهانه و انسان‌دوستانه به گونه‌ای روزافزون توانا سازد به خود می‌باشیم. در این بیانیه از نتایج پیشرفت کار، آگاه خواهید شد.

اما در نهایت تأثیر و تأسیف ناگزیریم گوشاهی از دردهایمان را که بر اثر بی‌مبالاتی و اهمال نسبت به حقوق مردم در کنار ناداری و ستم و گاه ناآگاهی‌ها، بر مردم شریف میهن ما می‌رود بازگو کنیم تا همگان به ژرفای مستولیت خود به مکاله یک سازمان مردمی ریشه‌گرا هرچه وفادارتر بمانیم. ما سازمان مردمی که تنها مسکن بدھیم و دست بر سر مصیبت دیدگان بکشیم نیستیم. ما به گونه‌ای اساسی برای آگاهی و ریشه‌یابی و یاری حرکت می‌کنیم.

عزیزان علاقه‌مند به فعالیت‌های سیب: پس از بدآمد طبیعی سونامی که صدها هزار نفر را کشت و چندبرابر آن را بی‌خانمان و اسیب‌دیده کرد و قلب مردم ما را نیز جریحه‌دار ساخت، سیب یا انتشار بیانیه‌ای دست یاری مقابل به سمت مردم محروم و رنج‌دیده‌ی کشورهای منطقه‌ی اقیانوس هند دراز کرد. هنوز اشک‌هایمان پاک نشده بود که پی‌درپی خبر تصادف‌ها، ریزش کوه‌ها و کشته شدن ده‌ها تن از هم‌وطنان ما از جمله دانشجویان در جاده‌های بلاخیز کشور از قبیل محورهای بابلسر-تهران، تاکستان-ابهر و قزوین-تاکستان روح و قلب ما را در هم شکست. مجموعاً تا زمان انتشار این اعلامیه ۷۰ نفر در واقعیت مشابه در یک ماه اخیر جان سپردند. و شمار بیشتری نیز مجروح شدند. آتش‌سوزی‌های پی‌درپی، جان کودکان و نوجوانان معصوم و هم‌وطنان بی‌وسیله و بی‌پناه را گرفت. در سفیلان لرگان ۱۴ دانش‌آموز که از بی‌زدگی ۲۱ درجه زیر صفر به کلاس‌ها پناه برده بودند در آتش‌گیری بشکه‌های نفت که در نهایت بی‌مستویتی و نامنی جاسازی شده بودند جزغاله شدند. ۱۴ نفر در اتوبوسی که برای گرم شدن بخاری نفتی والور درون آن گذاشته شده بود آتش گرفتند و به گونه‌ای مظلومانه‌ای سوختند. مسجد ارگ به گونه‌ای باورنکردنی آتش گرفت و بیش از ۶۰ نفر جان باختند، و صدها تن مجروح شدند. در اندوه همه‌ی این‌ها بودیم که خبر محاصره شدن صدها روستای شهرستان‌های لاهیجان، رشت، سیاهکل و دیلمان در برف به ارتفاع بیش از ۲ متر، غافلگیرمان کرد. مانمی‌توانیم - و نتوانسته‌ایم - در این هنگام‌ها دست روی دست بگذاریم. به اندازه‌ی توان‌مان وارد عمل می‌شویم؛ اما همه‌ی جای یاری ما با آگاهی‌رسانی و همدلی‌های ژرف مردمی، همراه بوده و خواهد بود. در آخرین ساعت‌های پیش از چاپ این بیانیه متأسفانه خبر گرفتیم که در ساعت ۵/۵ صبح روز چهارم اسفند در هوای سرد و بارانی زلزله‌ی بزرگی در شهرستان‌های زرند و راور کرمان به وقوع پیوسته و ده‌ها روستا را ویران کرد و منجر به مرگ بیش از هزار تن و مجروح شدن چندده هزار و بی‌خانمانی نزدیک به هفتاد هزار نفر شده است. در آخرین ساعت‌های پیش از چاپ این بیانیه متأسفانه خبر گرفتیم که در ساعت ۵/۵ صبح روز چهارم اسفند در هوای سرد و بارانی، زلزله‌ی بزرگی در شهرستان‌های زرند و راور کرمان به وقوع پیوسته، ده‌ها روستا را ویران کرد و منجر به مرگ بیش از هزار تن، مجروح شدن چندده هزار و بی‌خانمانی نزدیک به هفتاد هزار نفر شده است. به هرروی گزارش نتایج پیشرفت کار به شرح زیر به آگاهی می‌رسد:

- مراسم سالگرد زلزله‌ی خوفناک بم در تهران از سوی سیب در محل خانه‌ی هنرمندان با چند روز تأخیر ناگزیر در تاریخ ۱۳۸۳/۱۰/۱۷ برگزار شد. در این مراسم، سیمین بهبهانی، شاعر برجسته و عضو ارشد سیب شعر به و شعر تازه و به شدت تأثیرگذار خود را برای بدآمد سونامی قرات کرد. خانم مرضیه برومند که مراسم را اداره می‌کرد، شعر سیدعلی صالحی را خواند. ناهید کبیری با همراهی گروه دفنوازان شعر





فرهنگی، آموزشی و درمانی، بسیار امیدوار کرده است.

۴- به زودی بار دید از زمین و تصویب نقشه‌های نهایی نمای بیرونی و داخلی، فضا و نقشه‌های محاسباتی با حضور آقای مهندس زاهدی انجام خواهد شد و بالا فاصله پس از آن پی کنی ساختمان شروع می‌شود.

۵- سازمان‌های یونیسف و ایران دی‌پی طرح‌های توجیهی برای برنامه‌های آینده‌ی سیب را خواستار شده‌اند تا براساس آن به یاری اقدام کنند، این طرح تهیه و تحویل شده است.

۶- سازمان‌دهی آموزشی، اداری، ایمنی و نگهداری در بیم انجام شده و در امور جاری ترتیب و تنظیم یافته است. با این وصف هنوز نارسایی، برخی هزینه‌های قابل کنترل و ناکارآمدی‌ها وجود دارد. سازمان‌دهی نهایی برای بهره‌برداری در همین سال پایان می‌یابد. انجام برخی امور به رغم توانایی، با توجه به جوّ موجود و نیاز منطقه ناگزیر باید به تعویق افتاده و با صبوری و همدمی و مسامحه صورت گیرد.

۷- کمک‌های غذایی به ارزش چهل میلیون ریال تهیه و به مقصد روستاهای سیاهکل که تا زمان ارسال این کمک‌ها کماکان در محاصره‌ی برف و بی‌امداد مانده بودند ارسال گردید و با کمک کوهنوردان همکار سیب توزیع شد.

۸- بالا فاصله پس از دریافت خبر زلزله‌ی زرند و راور، از محل اثبات سیب در بیم کمک‌های غذایی، دارو، پوشک و وسائل گرمایشی با یک کامیونت به محل اعزام گردید. ارتباط با آن مناطق برقرار است. ■

ستاد یاری به
سیب

بیم را خواند که بسیار جالب توجه افتاد. میزگردی با حضور سه تن از فعالان سیب در بیم (آقایان دکتر عبداللهزاده، جراح و زیدآبادی و میراسدی) برگزار شد. مهندس زهتاب نیز دیواره‌ی پدیده‌ی زلزله سخن گفت. پیش از آن آقای ابراهیم عمرانی، مدیر عامل سیب گزارش پیشرفت کار و عملکرد مالی را به استحضار رسانید. بیش از ۴۰۰ نفر در این مراسم شرکت داشتند.

۲- دیوارکشی زمین ۳ هزار متر مربعی به طول ۷۸۰ متر و ارتفاع ۲/۵ متر شروع شده و به زودی پایان می‌یابد. این دیوار با سنگ و آجر و با استفاده از نمای نوستالژیک اول ایران طراحی شده که با توجه به نزدیکی به این ویرانه‌ها می‌تواند تأثیر مردمی و اجتماعی قوی داشته باشد. یک برج نیز در کنار در بزرگ ورودی به سیب‌آرگ بیم ساخته می‌شود. امید است تا نوروز ۱۳۸۴ کار دیوارکشی پایان یابد.

۳- آقای مهندس اسماعیل زاهدی به نمایندگی از سوی «هیئت مدیره‌ی ستاد بازسازی و همیاری به زلزله‌زدگان بیم (کانادا)» با هیئت مدیره‌ی سیب ملاقات کردد و رسم‌آخبر موافقت آن ستاد برای پرداخت مبلغ ۱۳۴۰۰۰ دلار کانادا، جمع‌آوری شده در کانادا و عمده‌ای از منابع ایرانیان مقیم آن کشور، به سیب را اعلام داشتند. این مبلغ زیرنظر نماینده‌ی ناظر ستاد بازسازی و همیاری در چند مرحله در اختیار سیب قرار می‌گیرد تا برای احداث ساختمان ۶۰۰ متر مربعی در زمین ۳ هزار متری هزینه گردد. یاری‌های همه‌ی ایرانیان مقیم کانادا نیرو و تحرکی تازه در سیب ایجاد کرده و ما را به انجام وظایف انسانی خود به نفع کودکان و نوجوانان زلزلهزده، به ویژه از حیث احداث فضاهای





نظر به چشم انداز بروگاههای جهانی و پسجه
توسعه کشور و پیش‌بینی سیاست اقتصادی
دلار سرمایه‌گذاری در حوزه‌های مختلف نفت،
گاز و پتروشیمی، شرکت مهندسی تجهیز
گسترش عسلویه به همت تعدادی از مدیران
متخصص با بیش از ۲۰ سال تجربه مقید در
صنایع مختلف نفت، گاز و پتروشیمی
باشه‌گذاری شده است تا در صحنه رقابت در
فضای بین‌المللی بتواند بخشی از توسعه اقتصاد
ملی در راستای جهانی شدن را ایفا نماید.

این شرکت در حال حاضر با حذف دیگر
بیروهای کارآمد و متخصص از پتانسیل و توان
مدیریتی و اجرایی بالایی برخوردار می‌باشد.
ترکیب و تخصص کادر شرکت به گونه‌ای
است که قادر است هم در قالب مشاور و هم
 مجری، خدمات مورد نیاز کارفرمایان را به نحو
مطلوب ارائه نماید.

این شرکت با تجربه مدیران کلیدی خود و
استفاده مناسب از منابع در اختیارش و ایجاد
joint با سایر شرکتهای معتبر و تبدیل شرکت
به گروه تجهیز گسترش عسلویه، توانایی بسیار
مناسبی را جهت مدیریت و اجرای پروژه‌های
طراحی، ساخت و نصب دارا می‌باشد.

دامنه فعالیت این شرکت عمدتاً طراحی،
ساخت و نصب مخازن ذخیره سقف ثابت و
شناسور، طراحی و ساخت مبدل های
حرارتی، مخازن تحت فشار و انعام
خدمات مهندسی و تنشیگیری می‌باشد.

این شرکت به پشتونه تجربیات گسترده خود
در آمر مهندسی و اجرای پروژه‌های بزرگ
صنعتی پروژه‌های بزرگ را مدیریت و اجرا نماید.

دفتر مرکزی:

تهران - خیابان دکتر فاطمی - خیابان بیستون خیابان شانزدهم، پلاک ۳۳، طبقه ششم
موبایل: ۰۹۱۲۱۳۰۸۲۲۲۶.

TGA
GROUP

www.tga-group.com

”سرارویی هزار کلمه“

دکتر پرویز رحیمی

دیگر این اصطلاح وجاهت ندارد که انسان انسان است! ما بیشتر آدمیانی هستیم آزمایشگاهی، تا طبیعی، و محصول شش میلیارد آزمایشگاه تک محصولی! در روستای کویری، با تساهله و تسامح می‌توان گفت که انسان انسان است. اما در ابر شهرهای غول پیکر چنین رایی دور از خرد است. در ابر شهرها نیاز به ترازوی هزار کفه بیشتر است. در کویر بزرگ نمک در کنار آغلی به نام دم باریک در جنوب شاهروod از چوبانی تنهات از خدا عکس گرفته و وقتی که پیش از خداحافظی به او- که بدون حیرت نگاهم می‌کرد- گفتم که برایش عکس خواهم فرستاد، گفت لازم ندارم، ناگهان فکر کردم که من به عکس او نیاز دارم و او خود از این عکس مستغنى است. امروز فکر می‌کنم، لابد هر قدر نیاز آدمی کمتر باشد ترازوی هزار کفه اشن نیز به کفه های کمتری نیاز دارد.

